


شماره ۳۹۲۰
چهارشنبه ۶ اسفند ۱۳۹۹
بها ۷۰۰۰ تومان

## بابک مرادی: آرزوهای بزرگی دارم

## مادرم هیچ قانونی برای زندگی نداشت

## بعضی مردها نباید ازدواج کنند

## چرا آلمان تا این حد منظم است؟

بسم الله الرحمن الرحیم

**ولادت باسعادت اسوه فتوت و مردانگی، حیدر کرار، امیر مومنان، مولا و مقتدایمان، حضرت علی(ع) و همچنین روز بزرگداشت مقام ارجمند پدر بر همه شما گرامیان فرخنده و مبارک باد**




صاحب امتیاز: شرکت ایرانچاپ (موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر: فتح الله جوادی
معاون سردبیر: سید احمد شهابی
معاون فنی و ناظر چاپ: کریم ملکی
صفحه‌آرا: حمید دانش‌اندوز ـ مهدی اسماعیلی
حروفچین: مریم شیرانی


نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان دکتر محمد مصدق (نفت جنوبی) تابان غربی - پلاک ۸ - مجله اطلاعات هفتگی ـ کدپستی: ۱۵۴۹۹۵۳۱۱۱
روابط عمومی: نیلوفر گردان - تماس: (از شنبه تا چهارشنبه - ۸ الی ۱۶) ۲۹۹۹۳۴۰۴-۲۲۲۲۶۲۲۶
نمابر: ۲۲۲۷۱۸۱۳ Email: haftegi@ettelaat.com
آگهی ها: ۱۸-۲۲۲۵۸۰۱۴ نمابر آگهی: ۲۱ و ۲۲۲۵۸۰۱۹
آبونمان: ۲-۲۹۹۹۳۴۷۱ چاپ از ایرانچاپ تلفن: ۲۹۹۹۹
شماره تلگرام مجله: ۰۹۳۰۴۷۴۰۲۸۹
لینک کانال مجله: @ettelaathaftegi



## یادداشت هفته

محمد امین جوادی



# به فکر بی‌پناهان باشیم

اسفند که می‌رسد کسب و کارها رونق می‌گیرد. بسیاری منتظرند تا با رونق گرفتن بازار مسائل و مشکلات اقتصادی خود را به گونه‌ای برطرف کنند. برای شب عید تمهیداتی خانواده‌ها دارند که به مصرف کل کشور کمک می‌کند. به تعبیر بازاریها اسفند و هفته‌های آخر سال بره‌کشان بازاریهاست. اما امسال یک فرق اساسی حتی با سال گذشته دارد. گرچه سال گذشته هم کرونا بسیاری از کسب و کارها را تعطیل کرده بود اما در ماههای قبل بازارها باز بود و مردم رفت و آمد عادی داشتند و اقتصادشان لطمه چندانی ندیده بود. امسال اما از دو جهت اسفند سخت‌تری خواهند داشت. نخست آنکه در ماههای قبل به خاطر وجود کرونا و محدودیتها و مشکلات اقتصادی بسیاری از مغازه‌ها فروش خوبی نداشته‌اند، بعضی از کسب و کارها هم تعطیل بود. پس‌اندازی هم اگر داشتند با آن روزگار گذرانده و حال دست تنگ مانده‌اند. پس امسال، هم کرونا را دارند و هم مشکلات اقتصادی مانده از ماههای قبل و هم رکودی که معمولاً در آخر سال همواره با رونق همراه بوده. کارمندان دولت، بازنشستگان، و آنها که به هر حال استخدام رسمی هستند و حقوقی می‌گیرند کم و زیاد امسال را سپری کرده‌اند. آخر هر ماه پولی به حسابشان واریز می‌شد و از بودجه دولت مستمری داشتند. اما بخش قابل توجهی از مردم که استخدام جایی نبودند یا اشتغال موقت داشتند روزگار سختی را گذراندند. حقوقی هم برایشان واریز نمی‌شد و درک میزان فشاری که بر آنها و خانواده‌هایشان آمد از عهده خیلی از ماها که آخر هر ماه حقوق ثابتی می‌گیریم خارج است. سخت است که پدری چند ماه حقوق نگیرد و یا درآمد نداشته باشد و بخواهد خانواده‌اش را تامین کند. همه از گرفتاری‌های آنها صحبت می‌کنند و برایشان دل می‌سوزانند اما هرگز نمی‌توانند جای آنها باشند و میزان دردی را که می‌کشند درک کنند. چون: **احساس سوختن به تماشا نمی‌شود.**

واقعیت آن است که دولت به قدر کافی این گروه قابل توجه جامعه را تحت پوشش و حمایت نگرفته است.

امسال حداقل دوبار نسبت به ترمیم حقوق بازنشستگان اقدام شد افزایش حقوق کارمندان کشوری و لشکری نیز بد نبود و کمک حال مناسبی برایشان محسوب می‌شد اما انصاف آن بود که بخش اعظمی از کارگران فصلی و نیز کارگران شرکتهای پیمانکاری و همین طور کارگران ساختمانی که به خاطر شرایط کرونا کار منظم و ثابتی نداشتند به نوعی تحت پوشش بیمه مناسبی قرار می‌گرفتند یا چیزی مثل بیمه بیکاری معادل ۵۰ درصد درآمدشان به آنها کمک می‌کرد تا آنها شرمسار خانواده و فرزندان خود نباشند. به خصوص بخش قابل توجهی از جامعه که مشکل قابل توجهی به نام اجاره خانه نیز دارند که در جامعه ایرانی بیش از ۷۰ درصد درآمد خانوار را به خود اختصاص می‌دهد. دولت حتی در بودجه سالانه نیز بیشتر به فکر کارمندان و بازنشستگان خود بوده تا این گروه از آحاد جامعه ضمن اینکه می‌دانیم حکومت متکفل مسائل و مشکلات همه شهروندان کشور است چه آنها که کارمند دولت به حساب می‌آیند و چه دیگران که چشم امید به حکومت دارند و حکومت در برابر همه آنها مسئول است. متاسفانه انگار این رسم جا افتاده که دولت تنها متکفل کارمندان و بازنشستگان کشوری و لشکری و نهایت تامین اجتماعی است و چندان مسئولیتی در مقابل بقیه ندارد. امید است در این آخرین ماه سال که بسیاری از کسب و کارها از کرونا آسیب دیده دولت بتواند به این بخش از جامعه کمک موثرتری صورت دهد تا آنان نیز بتوانند حداقلی از احتیاجات خود را در این ایام چسبیده به سال نو برطرف کنند.

بزرگ‌ترین عیب برای دنیا، همین بس که بی‌وفاست

• حضرت علی(ع)

# نامه‌های بی‌واسطه

## امتحان فرشته‌ها

جهت رفع خستگی ماشین را کنار صندوق صدقه امامزاده هاشم به طرف تهران پارک کرده بودیم که مردی میانسال نزدیک ما آمد. هنوز بخار چای از لیوانهایمان دیده می‌شد. تعارف کردیم نپذیرفت و گفت پس از صرف چای با شما کاری داشتم. مرد آراسته‌ای به نظر می‌رسید، همزمان اشاره‌ای به ماشین پیکانش (که همسر و دو فرزند دختر دوقلو داخل آن بودند) کرد. زمین امامزاده را شن‌ریزی کرده بودند. او گفت وقتی همسر و فرزندانم جهت رفع خستگی رفته بودند به دلکو ماشین سرکشی کردم. پیچ پلاتین در سنگریزه‌های زمین گم شد. قوطی پر از پیچ کوچک که بیشتر از آن مدادتراش‌های قدیمی بود کارشان را به سرانجام رساند. تشکر کرد و گفت همسرم پا به ماه است باید زودتر بروم. نمی‌دانم چرا مستقیم سراغ شما آمدم. قبل از رفتنش دوستم گفت ما نیز در مسیر تهران هستیم. خیالتان راحت بروید. پس از صرف چای به دنبالشان حرکت کردیم. جاده را به دقت زیر نظر داشتیم ولی تا تهران اثری از آثارشان نبود. گویا فرشته‌هایی بودند آسمانی و می‌خواستند ما را در زمین امتحان کنند! یادمان باشد که گاهی وقتها خدا ما را با انجام یک عمل کوچک امتحان می کند؛ مباد که در این امتحان رفوزه شویم.

**سیدکمال سیدمحمود- تهران**

## می‌خواهم به آن سالها برگردم...

حال که می‌بینم قرن ۱۴ دارد تمام می‌شود و اجباراً به قرن ۱۵ وارد می‌شویم، سخت دلم گرفته است.

سالهای قرن ۱۴ برایم بسیار زیبا و خاطره‌انگیز بودند. سالهایش انیس و مونسم بودند. چگونه می‌توانم آنها را رها کنم و به قرن ناشناخته‌ی دیگری وارد شوم؟

خواهش می کنم مرا در سالهای قرن ۱۴ نگه دارید. می‌خواهم خاطرات گم شده‌ام را پیدا کنم. عزیزان از دست رفته‌ام را پیدا کنم .دلم تنگ شده برای پدرم، برای مادرم، و نیز برای اهالی کوچه‌ای که در آن زندگی می کردیم.

من می‌خواهم به آن سالها برگردم، به همان کوچه‌ی قدیمی. نمی‌خواهم به قرن جدید وارد شوم، نمی‌خواهم.

**غلامعلی چریکی- گچساران**

## آیا به دست مردم می‌رسد!

می‌خواستم نقدی بر یکی از مطالب آقای دکتر فولادی داشته باشم که در یکی از مطالبشان اشاره کرده بودند که اگر پولهای بلوکه شده ایران آزاد شود اوضاع اقتصادی مردم بهتر می‌شود. خدمت ایشان عرض می کنم که جسارتاً اگر این پولها آزاد شود بعید است دست ملت ایران برسد. چون یا اختلاس می‌شود و یا بین بزرگان تقسیم و یا سر از اینجا و آنجا یا لبنان و افغانستان و سوریه و... درمی آورد. پس حالا که بلوکه شده بهتر است. حداقل می‌دانیم در جایی امانت نگهداری می‌شود. ایشان حتما بهتر از بنده می‌دانند که برای اصلاح ساختار اقتصادی انجام اصلاحاتی در ساختار و بینش سیاسی هم باید صورت گیرد.

**سعید زوجی**

## اولویتهای مهم جامعه و رسانه

در میان همه گرفتاریهایی که این روزها ذهن همه به آن مشغول است به ویژه کرونا که تمام جهان و از جمله ما درگیر آن هستیم، توجه به مساله محیط زیست کمرنگ شده است و تنها در روزهایی که آلودگی هوا به شدت افزایش می‌یابد و یا چند هکتار جنگل بکر کشور می‌سوزد در این مورد جسته و گریخته صحبت می‌شود. در حالی که تخریب محیط زیست و انباشت زباله در طبیعت در شهر و روستا سیر صعودی گرفته که بعضاً تصاویر تاسف برانگیزی هم از آنها در رسانه‌ها منتشر می‌شود. حال که بسیاری از مدارس تعطیل و رفت و آمدها کمتر شده قاعدتاً باید آلودگی هوا کمتر هم بشود اما گویا به خاطر استفاده از سوخت مازوت همچنان شاهد آلودگی هوا هستیم. به هر حال امیدواریم که توجه به محیط زیست همچنان از اولویتهای مهم جامعه و رسانه‌ها باشد.

**محسن خسروی**

## به عشق وطنم

من این خاک وطن را **دوست دارم** / چو جان دشت و دمن را **دوست دارم** / بیابانها و کوه و باغ و جنگل / گل و خار و چمن را **دوست دارم** / شهیدانی که در خون آرمیدند / رُخ گلگون کفن را **دوست دارم** / ادیبان و تمام شاعران را / سخندان و سخن را **دوست دارم** / پرستوها، کبوترهای این دشت / قناری و زغن را **دوست دارم** / گوزن و آهو و احشام اهلی / چو گل دام و لبن را **دوست دارم** / اگر برده گرانی طاقتم را / در ایران زیستن را **دوست دارم** / تحمل می‌نمایم این تورم / که من هم خویشتن را **دوست دارم** / کلام آخر (طالب) همین است / من این خاک وطن را **دوست دارم**

**طالب گلپایگانی**

# نامه به سردبیر

**با سلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان خوب و ارجمند مجله اطلاعات هفتگی و با تبریک ولادت باسعادت مولای متقیان حضرت علی(ع)، روز پدر و روز مرد... و با این درخواست همیشگی از شما خوانندگان عزیز که در همه ارتباطات کتبی یا اینترنتی و تلگرامی از ذکر نام، نشانی و بویژه شهر و دیار خویش دریغ نفرمایید.**

***

*** غلامرضا نجار بهبهانی-بندر ماهشهر**

نامه شما همراه دو مطلب تاریخی به دستم رسید که چون با توجه به حجم محدود این صفحه کمی طولانی بود به دوستان در تحریریه سپردم تا در بخش‌های دیگری از مجله و یا در صفحه خواندنی‌های تاریخی مورد استفاده قرار گیرد. برای شما خواننده قدیمی آرزوی توفیق دارم.

*** محمود برزو- بهارستان**

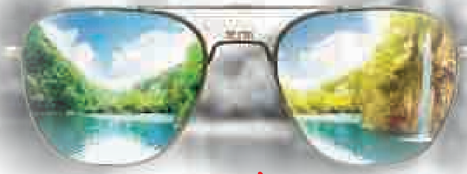
نامه شما را خواندم. در مورد عملکرد رژیم گذشته و مقایسه آن با دوران قبل از انقلاب بهتر است با آمار و ارقام قضاوت کنیم. اینکه چون شاه از فروش نفت به غرب خودداری کرد آنها دست از حمایت او برداشتند به هیچ وجه با اسناد تاریخی جور درنمی آید، اتفاقاً برعکس، رژیم گذشته حتی در رابطه با استقلال و تمامیت ارضی ایران به نفع غرب معامله می کرد. من نه معتقدم قبل از انقلاب هیچ کاری صورت نگرفت و هیچ خدمتی انجام نشد و نه معتقدم که هر چه که بعد از انقلاب صورت گرفت درست و بجا و مفید بود و ما مشکلی نداشته و نداریم! در بررسیهای تاریخی نگاه صفر و صدی بی‌معناست. در این زمینه بهتر است با مطالعه و با نگاه به آمار و نظر داشت به قضاوت مورخان بی طرف به بررسی های تاریخی بپردازیم تا مرتکب اشتباه در داوری نشویم. از لطف شما متشکرم و برای شما آرزوی توفیق دارم.

*** محمود جرجانی توتونچیان**

از ابراز لطف شما نسبت به مجله خودتان سپاسگزارم. از اینکه خوانندگان باوفا و خوش ذوقی چون شما را داریم که در دهه هشتم عمر همچنان همراه این مجله مانده‌اید و به قول خودتان از نوجوانی خواننده آن بوده‌اید خوشحالم و برای شما سلامتی و سعادت آرزو دارم. داستان شما را هم به دوستان در تحریریه سپردم که در یکی از صفحات مجله مورد استفاده قرار دهند.

## باریکتر از مو

سمیه داوودبیگی
beigi_somayeh@yahoo.com



### نمی‌شود فریاد زد

اتومبیل جلویی لاک‌پشـت‌وار پیـش می‌رفت و با اینکه مدام بوق می‌زدم، به من راه نمی‌داد. داشتم خونسردی‌ام را از دسـت می‌دادم که یکدفعه چشـم‌ام به برچسـب کوچکی روی شیشـه‌ی عقب‌اش افتاد: "نقص فنی، لطفاً صبور باشید!"

و این نوشته همه چیز را تغییر داد!

بلافاصله آرام گرفتم و سـرعتم را کم کردم. راسـتش حتی مراقب آن ماشین و راننده‌اش هم بودم! چند دقیقه با تأخیر به خانه رسـیدم اما مشکلی نبود. ناگهان فکری تلنگـر زد :اگر آن برچسـب نبود مـن صبوری به خرج می‌دادم؟ چرا برای بردباری در برابر مردم به برچسـب نیاز داریم!؟ و دست آخر اینکه: اگر مردم برچسب‌هایی به پیشانی خود بچسـبانند، با دیگران صبورتر و مهربان خواهیـم بود؟ برچسـب‌هایی چون : "کارم را از دسـت داده‌ام"، "در حال مبارزه با سـرطان"، "در مراحل طلاق ناجـوری گیر افتـاده ام"، "عزیزی را از دسـت داده‌ام"، "احسـاس بی‌ارزشـی و حقارت می‌کنم"، "در شرایط بد مالی و ورشکسـتگی قرار دارم"... و صدها برچسب دیگر شـبیه اینها .همه درگیر مشـکلاتی هسـتند که ما از آن چیـزی نمی‌دانیم.حداقل کاری که می‌توانیم بکنیم، صبر و مهربانی اسـت .بیائید به برچسب‌های نامریی یکدیگر احترام بگذاریم!

همه چیز را نمیشود فریاد کرد.

پندار بهروز

## مادر را فراموش نکن

در زمانهای قدیم مردمی بادیه نشین زندگی می کردند که در بین آنها مردی بود که مادرش دچار آلزایمر و نسیان بود و می‌خواسـت در طول روز پسرش کنارش باشد! و این امر مرد را آزار می‌داد؛ فکر می کرد در چشم مردم کوچک شده است.

هنگامی که موعد کوچ رسـید مرد به همسـرش گفت مـادرم را نیاور... بگذار اینجـا بماند و مقداری غذا هم برایش بگذار تا اینجا بماند و از شـرش راحت شـوم تا گرگ او را بخورد یا بمیرد... همسرش گفت باشد؛ آنچه می گویی انجام می‌دهم !

همه آماده کوچ شـدند؛ زن هم مادر شوهرش را گذاشت و مقداری آب و غذا در کنارش قرار داد و کودک یک ساله خـود را هم پیش زن گذاشـت و رفتند. آنهـا فقط همین یک کودک را داشـتند که پسـر بود و مرد به پسـرش علاقه فراوانی داشت و اوقات فراغت با او بازی می کرد و از دیدنش شـاد می‌شد. وقتی مسـافتی را رفتند تا هنگام ظهر برای استراحت ایستادند و مردم همه مشغول استراحت و غذا خوردن شدند مرد به زنش گفت پسرم را بیاور تا با او بازی کنم. زن به شوهرش گفت: او را پیش مادرت گذاشتم، مرد به شدت عصبانی شد و داد زد که چرا این کار را کردی! همسـرش پاسـخ داد: ما او را نمی‌خواهیم زیرا بعداً او تو را همانطور که مادرت را تنها گذاشتی و رفتی، خواهد گذاشت تا بمیری.

حرف زن مانند صاعقه به قلب مرد خورد و سـریع اسـب خود را سـوار شد و به سمت مادر و فرزندش رفت زیرا پس از کوچ همیشـه گرگها به سـمت آنجا مـی آمدند تا از باقی مانده وسـایل شاید چیزی برای خوردن پیدا کنند مرد وقتی رسید دید مادرش فرزند را بلند کرده و گرگها دور آنها هسـتند و پیرزن به سمتشـان سنگ پرتاب می کند و تلاش دارد که کودک را از گزند گرگها حفظ کند.

مـرد گرگهـا را دور کرده و مـادر و فرزندش را بازمی‌گرداند و از آن بـه بعد موقع کوچ، اول مادرش را سوار بر شتر می کرد و خود با اسب دنبالش روان می‌شد و از مادرش مانند چشمش مواظبت می کرد و همسرش نیز در نزد او مقامش بالاتر رفت.

انسان وقتی به دنیا می آید؛ بند نافش را می‌برند، ولی جایش همیشه می ماند تا فراموش نکند که برای نمو و رشد و زندگی مدیون چه عزیزی بوده است!

مازیار اوریمی از قائم شهر

## مراقب همیشگی

نگران شکستن دلت نباش... می‌دانی؟

می‌دانی که من شکست ناپذیر هستم و تو مرا داری.. چون هروقت گریه می کنی، دسـتان مهربانم، چشمانت را می‌نوازد..

چون هر گاه تنها شدی، تازه مرا یافته‌ای...

چون هر گاه بغضت نگذاشت صدای لرزان و اسـتوارت را بشنوم، صدای خرد شدن دیوار بین خودم و تو را شنیدم...

درسـت اسـت مرا فراموش کردی، اما من حتی سر انگشتانت را از یاد نبرده‌ام...

دلم نمی‌خواهد غمت را ببینم...

من گفتم: وَ جَعلنا نومکم سَباتا

"ما خواب را مایه آرامش شما قرار دادیم"

و من هر شـب که می‌خوابـی، روحت را نگاه می‌دارم تا تازه شـود... نگران نباش دسـتان مهربانم قلبت را می‌فشارد. شب‌ها که خوابت نمی‌برد فکر می کنی تنهایی؟

اما، نه. من هم دل به دلت بیدارم...

فقط کافیست خوب گوش بسپاری

و بشـنوی ندایی کـه تو را فـرا می‌خواند به زیستن...

**امضا: پروردگارت با عشق**

## افکار شاد

اغلب مـردم تعریـف و تمجیدها را ظرف چنددقیقه فراموش می‌کننـد امـا یـک اهانـت را سـال‌ها به‌خاطر می‌سـپارند. آنها توهینی را که مثلاً بیست‌سـال پیش به آنها شده با خود حمل می‌کنند و بوی ناخوشایند این افکار همواره آنان را می‌آزارد.

برای شـادبودن باید بر "افکار شاد" تمرکز کنیـد و باید ذهن خود را از زباله‌هایِ تنفر، خشم، نگرانی و ترس رها سازید.

# ایران و جهان

*** آیت الله خامنه ای در پیام به اتحادیه انجمنهای اسلامی دانشجویان در اروپا: انقلاب نشان نقش آفرینی در مسایل اساسی را بر سینه جوانان برومند کشور نشاند**

* رئیس جمهوری دستور تسریع در روند امدادرسانی به زلزله زدگان "سی سخت" را صادر کرد

* معاون اول رئیس جمهوری: مردم از نابرابری و تبعیض رنج می‌برند

* سخنگوی ستاد ملی مبارزه با کرونا: ۱۱شهر کشور قرمز، ۵۲ شهر نارنجی، ۲۱۷ شهر زرد و ۱۶۸ شهر آبی هستند.

* نماینده ایران در سازمان ملل: بدون راستی آزمایی رفع تحریمها، هر امضایی برای بازگشت به برجام بی‌اعتبار است

* رزم حسینی وزیر صمت: ایران به زودی به یک کشور صنعتی تبدیل می‌شود

* وزرای خارجه آلمان، فرانسه، انگلیس، آمریکا برای همکاری در پایان دادن به جنگ یمن توافق کردند

* سید حسن نصرالله دبیر کل حزب الله لبنان: ایران قدرت بزرگ منطقه‌ای است

* ساخت ۲۰ هزار واحد مسکونی برای محرومان آغاز شد

* یادگار گرامی امام: افکار بسته هیچ دخالتی در پیدایش انقلاب نداشت

* رئیس قوه قضاییه: این میزان جرم زیبنده نظام اسلامی نیست

* در طول سالهای ۹۳ تا ۹۸ سالانه ۱۲ هزار هکتار جنگل در ایران تخریب شده است

* رزمایش کمربند امنیت دریایی با حضور ایران، روسیه، هند و چین انجام شد

* با پیگیری وزیر ارشاد و مدیران جراید مصوبه اخیر دولت درباره حذف الزام شرکتهای دولتی برای دادن آگهی به جراید ملغی شد

* تولید انبوه واکسن کرونا از خرداد ۱۴۰۰ آغاز می‌شود

* نیروهای الحشد الشعبی برای مقابله با حمله احتمالی ترکیه به "سنجار" مستقر شدند

* استاندار خوزستان: کرونای جهش یافته از عراق وارد خوزستان شد

* حسین کیا نماینده مجلس: اینستاگرام و توییتر باید محدود شود تا رسانه‌های انقلابی امید آفرینی کنند

* عباس عبدی: رسانه‌ای که برای پیدا کردن فضا نیازمند بستن رسانه‌هاست، انقلابی نیست، انگلی است

* نوع جدیدی از ویروس کرونا در فنلاند کشف شد

* تعداد افراد شناسایی شده مبتلا به کرونای انگلیسی در کشور افزایش یافت

* وزیر آموزش و پرورش: بازگشایی مدارس با تصمیم ستاد ملی کرونا خواهد بود!

از جهان سیاست

## میانمار، کودتای ارتش و واکنش ها

پویا حمداللهی

***در پی انتشار گزارش‌هایی مبنی بر قطعی سراسری اینترنت و اعزام نیروهای ارتش به شهرهای مختلف میانمار، نگرانی‌ها از سرکوب شدید معترضان به کودتای اخیر در این کشور بالا گرفته است.***

بنا بر گزارش‌ها، نیروهای امنیتی برای مقابله با معترضان در شهر میتکیانا، واقع در شمال میانمار، به پرتاب گاز اشک آور و شلیک گلوله مبادرت کرده‌اند. روشن نیست که گلوله لاستیکی یا جنگی بوده باشد اما گفته می‌شود که مردم معترض در پی مطلع شدن از احتمال قطع برق شهر توسط نیروهای دولتی، به خیابان آمده بودند.

گروه نت بلاکس که ترافیک اینترنت را زیر نظر دارد گفت "خاموشی اطلاعاتی به دستور دولت میانمار" تقریباً این کشور را به طور کامل از مدار اینترنت خارج کرده است. قطعی اینترنت پس از آن اجرا شد که کاربران در شبکه‌های اجتماعی تصاویری از نقل و انتقال گسترده واحدهای نظامی را منتشر کردند.

این در حالی است که هم زمان سفرای آمریکا، اتحادیه اروپا و بریتانیا در میانمار در یک بیانه مشترک از نیروهای امنیتی خواستند که از آسیب زدن به مردم غیرنظامی اجتناب کنند.

آنها گفتند: "ما از نیروهای امنیتی می‌خواهیم که از خشونت علیه تظاهر کنندگان، که معترض به سرنگونی دولت قانونی خود هستند، خودداری کنند. "از طرف دیگر، تام اندروز، گزارشگر ویژه سازمان ملل متحد، گفت که تلاش‌های حکومت نظامی برای مهار مجدد جنبش اعتراضی رو به رشد، "مایه تاسف" و به معنای اعلام جنگ علیه مردم است. وی در شبکه توییتر خطاب به رهبران نظامی میانمار نوشت: "شما پاسخگو خواهید بود. "

با وجود یک قطعی اینترنت و دستگیری صدها نفر از مخالفان کودتا، اعتراضات سراسری در میانمار ادامه یافته و طی این روزها نیز معترضان برای نهمین روز متوالی به خیابان‌ها آمدند و در شهر داویی، واقع در جنوب میانمار، گزارش‌ها حکایت از آن داد که هفت افسر پلیس به صف مخالفان پیوستند.

**هشدار آمریکا**

در همین شرایط دولت آمریکا رهبران کودتای میانمار را تحریم کرد و سفارت آمریکا در میانمار نیز از شهروندان خود در میانمار خواست که از محل سکونت خود خارج نشوند. این سفارتخانه همچنین به شهروندان آمریکایی توصیه کرده بین

---

## ناتو؛ افغانستان و مشکلات ترک میدان

***از زمانی که دولت کابل در ارتباط با حضور بیگانگان و مخالفت‌های مردمی با آن، حساسیت‌هایی را رو در روی خود می‌بیند اعلام کرده است که ناتو هم باید افغانستان را ترک کند. اما "ینس استولتنبرگ"، دبیر کل ناتو می گوید: نیروهای ناتو افغانستان را پیش از زمان مناسب ترک نخواهند کرد.***

استولتنبرگ یک روز پیش از برگزاری نشست وزرای دفاع کشورهای عضو ناتو بیان کرد: هیچیک از متحدان نظامی نمی‌خواهند بیشتر از زمان لازم در افغانستان بمانند، اما افغانستان را پیش از زمان مناسب نیز ترک نخواهند کرد.

دبیر کل ناتو همچنین از طالبان خواسته خشونت‌ها را کاهش دهند و به تعهداتشان برای قطع رابطه با گروه‌های تروریستی بین‌المللی عمل کنند. آقای استولتنبرگ گفته که ناتو از مذاکرات صلح دوحه حمایت می کند و از طرفین می‌خواهد از این فرصت تاریخی استفاده کرده و پیشرفت در این روند را سرعت بخشند.

دواخان مینه پال، معاون سخنگوی دولت افغانستان نیز در واکنش به این اظهارات می گوید ناتو، نیروی امنیتی افغانستان را از شرکای اصلی خود می‌داند و آنها علیه یک تهدید مشترک می‌جنگند. او افزود که دولت افغانستان نیز مشارکت ناتو را با نیروهای امنیتی در عرصه تجهیز و مشورت‌دهی لازم می‌داند. پیش از این دبیر کل ناتو گفته بود که در نشست ماه جاری میلادی اعضای ناتو در مورد سرنوشت حضور نیروهای این سازمان در افغانستان تصمیم خواهند گرفت.

خبرگزاری رویترز نیز اخیرا به نقل از چهار مقام ناتو خبر داد که نیروهای بین‌المللی قرار است بیشتر از زمان تعیین شده در توافقنامه آمریکا با طالبان در افغانستان باقی بمانند. بر اساس توافقنامه دوحه که حدود یک سال پیش میان گروه طالبان و دولت آمریکا امضا شد، طالبان باید حملات به نیروهای

ساعت‌های ۸ شب تا ۴ صبح که قانون منع تردد در جریان است هر جا هستند بمانند.

این در حالی است که خودروهای نظامی برای اولین بار بعد از کودتای در خیابان‌های یانگون، بزرگترین شهر این کشور، دیده شده‌اند.

هم زمان ده‌ها هزار نفر هم با تجمع در شهرهای بزرگ میانمار برای نهمین روز متوالی به کودتا در این کشور اعتراض کردند.

بر اساس ویدیوهایی که در شبکه‌های اجتماعی منتشر شده مردم با کوبیدن ظروف فلزی و به راه انداختن سر و صدا نزدیک شدن نیروهای امنیتی را به یکدیگر اطلاع می‌دادند.

ارتش این کشور هم اعلام کرد که حکم جلب برای عده ای فعال مخالف صادر شده است؛ اتهام آنها "برهم زدن آرامش" بوده؛ اتهامی که کمتر در میانمار مورد استفاده قرار گرفته است.

یکی از دستگیرشدگان "می‌ن کو نایئنگ" از رهبران جنبش دانشجویی در قیام ناموفق ۱۹۸۸ علیه رهبر نظامی وقت است. او با انتشار ویدیویی در شبکه‌های اجتماعی حمله شبانه به تظاهر کنندگان و دستگیری‌ها را محکوم کرده بود. دفتر حقوق بشر سازمان ملل هم اعلام کرده بود که بیش از ۳۵۰ نفر از زمان کودتا در این کشور دستگیر شده‌اند. نین چان آی، خبرنگار بخش برمه بی‌بی‌سی گفت؛ مردم میانمار نمی‌دانند در آینده چه اتفاقی خواهد افتاد و احساس "ناامنی زیادی" دارند. او همچنین گفت: "اینجا در میانمار



شب بی‌خوابی بسیار متداول شده؛ نیروهای امنیتی در بسیاری از مناطق این کشور به خانه‌ها حمله و سعی می کنند مخالفان را دستگیر کنندو در مقابل مردم از همدیگر محافظت می کنند و تا پاسی از نیمه شب بیدار می‌مانند."

تصاویری که از یانگون، بزرگترین شهر این کشور منتشر شده مردم را نشان می‌دهد که شعار سر می‌دهند و همسایه‌های خود را از ورود نیروهای امنیتی مطلع می کنند.

در ویدیویی که در اختیار خبرگزاری رویترز قرار گرفت جمعیتی نشان داده شد که خودروی پلیس را محاصره کرده و در حال شعار دادن هستند. تصویربردار این ویدیو می گوید؛ جمعیت چندین بار خودروی پلیس را مجبور کرد که مسیر خود را از بیمارستان غرب یانگون تغییر دهد.

در ویدیوی دیگری که منتشر شد مردمی نشان داده می‌شود که در شهر یانگون خواستار آزادی معلمی که گفته می‌شود دستگیر شده، هستند. در این ویدیو مردم با نزدیک شدن نیروهای امنیتی ظروف فلزی را بهم می کوبند تا با ایجاد سروصدا همسایه‌های خود را از حمله احتمالی پلیس آگاه کنند. با دستگیری آنگ سان سوچی، رهبر حزب حاکم اتحادیه ملی دموکراسی و دیگر رهبران این حزب در اول فوریه، ارتش میانمار در اطلاعیه‌ای وضعیت اضطراری اعلام کرد و اداره کشور را در دست گرفت؛ حالا ارتش کنترل کشور را به مدت یک سال در دست دارد. این در حالی است که حزب اتحادیه ملی دموکراسی به رهبری خانم سوچی در آبان ماه توانسته بود با کسب ۸۳ درصد از آرا در انتخابات پارلمانی به پیروزی برسد.

**واکنش‌ها چه بود؟**

بسیاری از دولتها در سراسر جهان کودتا در میانمار را محکوم کردند.

دبیر کل سازمان ملل متحد نیز بازداشت آنگ سان سوچی و دیگر رهبران غیرنظامی را در میانمار به شدت محکوم کرد. او از ارتش خواست که به خواست مردم احترام بگذارند. همزمان آمریکا، ژاپن، هند و اتحادیه اروپا از مقامات این کشور خواسته‌اند که به دموکراسی احترام بگذارند.

آمریکا اعلام کرد که با هر گونه تلاش برای تغییر نتیجه انتخابات اخیر مخالف است و هشدار داد اگر تلاش‌ها برای مانع تراشی دموکراسی متوقف نشود، علیه مسئولان اقدام خواهد کرد.

چین که شریک اصلی میانمار است هم گفت که همه طرف‌ها باید به قانون اساسی احترام بگذارند و ثبات را حفظ کنند.

---

آمریکایی را متوقف کند، سطح خشونت‌ها را در افغانستان به شدت کاهش دهد و گفت‌وگوهای صلح با دولت افغانستان را پیش ببرد. آمریکا نیز در مقابل بر اساس این سند تعهد داده که به تدریج از شمار نیروهایش در افغانستان بکاهد و تا مه ۲۰۲۱ آنها را کاملاً خارج کند. آمریکا بر اساس همین سند شمار نیروهای آمریکایی را در افغانستان نخست از ۱۴ هزار به ۸۶۰۰، بعدتر به ۴۵۰۰ و ماه پیش درست پیش از سر کار آمدن دولت بایدن، به ۲۵۰۰ سرباز کاهش داد.

اما وزارت دفاع آمریکا به تازگی گفته که طالبان به وعده‌هایش در این توافق از جمله کاهش خشونت و قطع روابط با القاعده عمل نکرده است.

همچنین گفته شده که دولت جدید آمریکا به رهبری جو بایدن قرار است این توافقنامه را بازنگری کند.

به تازگی کنگره آمریکا نیز در گزارشی زیر نام "گروه مطالعه افغانستان" به دولت این کشور توصیه کرد که برنامه خروج کامل نیروهایش را از افغانستان عقب بیاندازد و کاهش بیشتر نیروها را نه بر اساس توافقنامه دوحه بلکه از جمله به



پیشرفت مذاکرات صلح و کاهش خشونت‌ها از سوی طالبان مشروط سازد.

دولت افغانستان از این گزارش استقبال کرد، اما طالبان واکنش تندی به آن نشان دادند.

ذبیح الله مجاهد، از سخنگویان طالبان گفت که گروه طالبان بر این باور است که عملی شدن پیمان دوحه یگانه راه‌حل برای مساله افغانستان است و محاسبه نقض این سند "بسیار خطرناک" خواهد بود. او همچنین تاکید کرد که این گروه به تمام تعهداتش در این سند پایبند است.

**ناتو در افغانستان**

ناتو در حال حاضر ماموریتی برای آموزش و دادن مشاوره به نیروهای امنیتی افغانستان دارد. این سازمان از سال ۲۰۰۳ تا ۲۰۱۴ ماموریت رزمی داشت و شمار نیروهایش در اوج آن به ۱۳۰ هزار نفر می‌رسید. حالا حدود ده هزار نیروی ناتو در افغانستان باقی مانده که مسئولیت آنها نیز آموزش و حمایت از نیروهای افغان است.

دبیر کل ناتو گفته تا رسیدن به صلح به پشتیبانی از نیروهای امنیتی افغانستان ادامه خواهند داد.

پیش از این، تصمیم خروج نیروهای خارجی از افغانستان با نگرانی از سوی مقام‌های امنیتی این کشور همراه بود و این مقام‌ها گفته بودند که طالبان منتظر این خروج هستند تا به قدرت برسند. اظهارات در مورد سرنوشت حضور نیروهای خارجی در افغانستان در حالی صورت می گیرد که دومین دور از گفت‌وگوهای صلح دولت افغانستان و طالبان بیش از یک ماه است که در دوحه آغاز شده است. هیات مذاکره کننده دولت افغانستان اما می گوید تاکنون تنها دو نشست غیررسمی برگزار شده و طالبان میز مذاکره را رها کردند.

بسیاری بر این باورند که طالبان برای ادامه این روند منتظر مشخص شدن سرنوشت توافقنامه صلح این گروه با آمریکا و خروج نیروهای خارجی از افغانستان هستند.

kianfulladi@yahoo.com
دکتر کیان فولادی

## چکمه‌های نایب رئیس



نقد و نظرهای رنگارنگ و متنوعی در رسانه هر لحظه منتشر می‌شود، در حالی که در ایران، اظهارنظر در خصوص مسایل نظامی چندان مرسوم نیست و ارتباط این مقوله با امنیت ملی و تخصصی بودن و تا اندازه زیادی پنهان بودن اطلاعات نظامی هم، البته به این شرایط کمک کرده، ولی اخیراً اظهارنظری از سوی نایب رئیس اول مجلس که حتی زمزمه‌هایی درباره کاندیداتوری ایشان در انتخابات ریاست جمهوری هم شنیده می‌شود و از طرف دیگر در صورتی که رئیس کنونی مجلس به هر دلیل از جمله حضور در عرصه ریاست‌جمهوری در این مقام ادامه فعالیت ندهد، همین نایب رئیس فعلی یکی از کاندیداهای اصلی ریاست مجلس خواهد بود، نکاتی در خصوص وضعیت خدمت سربازی در ایران ابراز کرده که برای بسیاری از پسران جوان ایرانی و خانواده‌های ایشان جالب توجه خواهد بود، حتی برای دختران جوانی که در فکر ازدواج با این پسران جوان ایرانی هستند و ۲ سال خدمت سربازی را مانعی می‌بینند برای طرح و پاسخ پیشنهاد ازدواج!

دکتر قاضی‌زاده نایب رئیس مجلس شورای اسلامی که هم پزشک است و هم سالها سابقه عضویت در هیات رئیسه مجلس را پیدا کرده و هم در سنین جوانی و میانسالی است و هم خویشاوندی نزدیکی با وزیر بهداشت سابق در کابینه دکتر روحانی دارد و هم یکی دیگر از بستگانش، امروز نماینده مجلس و همکار اوست، اینطور گفته که سربازی اجباری به این معنا در دنیا ورافتاده و از سوی دیگر ما هم به خوبی از سربازها، استفاده نمی کنیم و وقت آنها تلف می‌شود.

اظهارنظر ایشان درباره این موضوع به همین جملات ختم نشده و ادامه می‌دهد که از نظر ایشان، سربازگیری و سربازی اجباری موضوعی مربوط به ۲۰۰ سال قبل است که معلوم هم نیست درست بوده باشد!

همچنین نایب رئیس مجلس، این موضوع را نیازمند قانونگذاری جدید با هماهنگی ستاد کل نیروهای مسلح دانسته است. علت این نظر خود را هم، دکتر قاضی‌زاده این طور تشریح کرده که مدل جنگهای امروز در دنیا تغییر کرده و چندان به عوامل انسانی مربوط نیست، بلکه جنگهای امروز، جنگ پهپاد و موشک و تکنولوژی شده و به نیروهای حرفه‌ای و کارشناس نیاز دارد. در جنگهای میدانی هم، به افراد متخصص و کماندو احتیاج است تا نیروهای کاملاً حرفه‌ای وارد این عرصه شوند.

نایب رئیس مجلس همچنین درباره وضعیت سربازی این جملات را هم بیان کرده که اینکه دو سال تمام این جوانها را به بیگاری بکشانیم و به هزار درد مبتلایشان کنیم و هزار مساله برای ایشان ایجاد کنیم، کاری اصولی نیست. "

این جملات از سوی ایشان در همان روزهایی گفته می‌شود که حقوق پرداختی به سربازان که پیش از این در حد ناچیزی بود بر اساس پیشنهاد قانونی به نزدیک ۲ میلیون تومان در ماه می‌تواند افزایش پیدا کند و ستاد کل نیروهای مسلح نیز برنامه‌های فراوانی را برای استفاده بهینه از وقت و انرژی سربازان در طول سالها اجرا کرده است. اما این شاید نخستین مرتبه است که مقامی در این سطح مدیریتی چنین صریح، نقدهایی را به شیوه برگزاری سربازی در ایران مطرح می کند و البته استدلالهایی مطرح می کند که با عملکرد نیروهای مسلح ایران به ویژه در سالهای اخیر، به ظاهر مرتبط

## تعریف و تعارف واکسن



در روزهایی که چند هزار دوز واکسن کرونا، سرانجام، با عبور از سد تحریمها به ایران رسیده و چندان هم خبری از اینکه چند هزار دوز دقیقاً کجا و به چه کسانی در حال تزریق است، نیست، رئیس مرکز اطلاع‌رسانی سازمان نظام پزشکی ایران، نامه‌ای می‌نویسد و به طور علنی از مسئولان توزیع واکسن می‌خواهد که هنرمندان هم به دلیل کاری که انجام می‌دهند در اولویت تزریق واکسن قرار گیرند، چون به دلیل ارتباطی که با دیگران باید داشته باشند احتمال ابتلای ایشان به کرونا چندان هم کم نیست.

البته ایشان چند ساعت بعد به خاطر سیل انتقادات، عذرخواهی می کند و هدف از آن نامه را که از یک مقام رسمی صادر و نوشته شده، تنها احترام و هواداری از هنرمندان ایرانی اعلام می‌دارد.

اما این نامه و دغدغه‌های آن همچنان وجود دارند، اینکه شاید عده‌ای

## تبعید خانوادگی

تنها سه هفته تا شروع سال ۱۴۰۰ و آغاز تعطیلات ۲ هفته‌ای نوروز و تقاضای میلیونها ایرانی برای آغاز سفر بعد از یکسال تمام و عبور از دو نوروز که امکان سفر تقریباً متوقف بود، مانده است و یکی از مسئولان تولید واکسن ایرانی، از مخالفت خود با هر نوع سفر می گوید، ولی مسئولان ستاد ملی مبارزه با کرونا هنوز نظر، برنامه و تصمیم قطعی خود را برای استفاده مردم ایران از این ۲ هفته تعطیلات



می‌رسد، اینکه هر چند روز یکبار خبری از پیشرفتهای نیروهای نظامی ایران در زمینه پهپادی و موشکی منتشر می‌شود و بسیاری از عملیات اعلام شـده نیروهای مسلح ایران در سـالهای اخیر با همین ابزارها و تکنولوژی‌هـای جدیدی بوده که نیروهای متخصص آنها را تولید و به کار گرفته‌انـد تا جایی که حمله ایران به پایگاه نظامی آمریکا در عراق که شـاید مهمترین مواجهه نظامی ایران با یـک قدرت نظامی معتبر جهانـی بود، از طریق همین موشـکها و اطلاعات پهپادها انجام شـد و اقتدار نظامی ایران را به تصویر کشید.

اینطور کـه از جملات این مقـام قانونگذار کـه در صندلی مهمی در مجلس شورای اسلامی می‌نشـیند می‌توان فهمید، بعید نیست که برداشـت و استدلالهای جدیدی در سـطح مدیران تصمیم گیر درباره شـیوه اجرای سـربازی در ایران در حال شکل گرفتن باشد که در این صورت میلیونها پسـر جوان و پرانرژی ایرانی ۲ سال زودتر می‌توانند به بازار کار حرفه‌ای وارد شوند و تحول بزرگی در شکل زندگی ایشان شـکل خواهد گرفت. نکته مهمی که اگر چنیـن تغییر رویّه‌ای به اجرا هم برسد، باید مورد توجه باشد، قابلیت یا عدم قابلیت بازار کار کنونی برای اسـتقبال از صدها هزار پسران جوانی اسـت که زودتر وارد این بازار می‌شـوند، در حالی که بیکاری، اشکال بزرگ این روزهای اقتصاد ایران است. مگر اینکه وزارت کار، وزارت کشاورزی و وزارت صنعت، معدن و تجارت، در طرحی مشترک، مجموعه‌های بزرگی ایجاد کنند که با زمینهای رایگانی که در اختیار جوانان قرار می‌گیرد و سـرمایه‌ای که در اختیارشان گذاشته می‌شـود، بنگاه‌های بزرگ کشت و صنعتی به راه انداخته شـود که توان و انرژی صدهـا هزار جوان ایرانی، بتواند در آنها ایجاد ثروت و سـرمایه و شـغل کند و یک قـدم آنها را برای ورود به زندگی اجتماعی جلوتر ببرد که در غیر این صورت، ماندن در پادگانها، می‌تواند بهتر از بیکار نشستن در پارکها و مراکز تفریحی باشد برای جوانانی که تحصیل را به پایان رسانده‌اند و شغل و سرمایه‌ای هم ندارند! و چندان نیز به آینده با روی خوش نگاه نمی کنند.

از کادر درمان که در فهرسـت اولین کسانی هستند که این واکسنهای خارجی را قرار است در این مرحله دریافت کنند، هنوز مطمئن نیستند که این واکسنها چه مقدار اثر گذاری داشته و احتمالاً چه مقدار عوارض منفی ممکن اسـت داشته باشد و بدشـان نمی‌آید که دیگرانی هم در ریسـک تزریق اولین دوزهای واکسـنهای خارجی در ایران مشارکت کنند، از جمله هنرمندان!

البتـه وزارت بهداشـت ایـن روزها وظایـف سـنگین و فراوانی دارد کـه حتماً باید اطلاع‌رسـانی و اطمینان بخشـی درباره عملکرد واکسـنهای خارجی را هم در بخش روابط مردمی و عمومی خود بسیار فعال‌تـر و اثرگذارتـر کند، اگـر نمی‌خواهند باز هم، چنیـن نامه‌هایی نوشته و تکثیر شوند!

اعـلام نکرده‌انـد، اما اگـر بپذیریم که این سـتاد نخواهد توانسـت جلـوی موج سـفرهای نوروزی را بگیرد، دسـت کم امـا می‌تواند در طول این سـه هفته پیشـنهادهای عملی برای ایمن‌تر کردن سفرها را بـه طور روزانـه در اختیار میلیونهـا ایرانی قرار دهد تا بـا حفظ انواع شـیوه‌ها و پروتکلها و محدودیتها، حداقل زیان کمتری از مسافرتهای سـهمگین نوروزی، گریبان خانواده‌های تبعید شـده به خانه‌ها در یک سال گذشته را بگیرد.

## ▪ مکتوب هفته

دکتر محمدعلی فیاض‌بخش



# ضیاء معنویت تهران

هفتـه‌ی پیش بزرگمردی شـهر تهران را از وجـود خود خالی کرد، که به حق حجتی بی‌همتا و اسطوره‌ای بی‌مثال در معنویت بود؛

**مرحوم آقای سید محمد ضیاءآبادی.**

اگر از تعارفات کم کنیـم و بر مبلغ افزاییم، باید بگوییم که نادره‌ی وجود و نفیسه‌ی کیمیای او از معـدود معاصرانی بـود، که از همه‌ی اصناف، مردمان را با جذبه‌ی معنوی و خلوص ناب دینی‌اش پیرامون خود کشانده بود.

...نوجـوان سـال‌های اول دبیرسـتان بـودم در محلـه‌ی سـنتی و مذهبـی عین‌الدوله(خیابان ایران)، و در قرب جوار مسجد علی‌بن موسی‌الرضا علیهم‌السلام، در خیابان سقاباشی. خیّری پس از بنای این مسجد، مشخصا از آقای ضیاء آبادی دعوت به امامت کرده بود و از آن پس، آن محل رونق معنوی افزون‌تری یافت.

امامت جماعت برای آن بزرگ، همراه شـد با کلاس‌های منظم هفتگی تفسیر قرآنش، که به آن مسـجد شأن فرهنگی مضاعفی را افزود و البته بعد از سال‌ها به ضرورتی به مسـجد دیگری در تجریش رخت برکشـید و از آن روز تا به امروز، نزدیک به نیم قرن، بنده‌ی کمند کلام و بنده‌ی روند مرامش ماندم تا بود.

نظم و سـیاق خاصی داشـت که وی را از بسیاری از همگنانش متمایز و ممتاز کرده بود. بنده‌ی آدابِ "کلیشه" و رهروی رفتارهای "همیشه" نبود. گویی "ناب" اسلام بود و دینش نه نیابتی، بل اصالتی بود.

یاد دارم که در همان اوان امامت در مسـجد سقاباشی، از حضور در شب‌های احیای قدر در جماعت کناره می‌گرفت و برای اقناع خلق‌اللهِ منتظر به نیابت برای نجوا و اجابت، ناچار فردی را به جای خویش می‌نهاد و خود در منزلِ تنهاییِ خود می‌شد؛ که خود شنیدم از او بدین مضمون که:

"شب قدر، شب خلوتِ نجواست، و نه جلوتِ غوغا! ".

آرامش ملکوتی، غنای علمی، بیان روان، اسـتحکام و اتقان در سخنان و از همه مهم‌تر، طهارت و جلای باطن او موجب شـده بود که حلقه‌ی دوسـتدارانش در همه‌ی اصناف جلوه کنند: بازاری و دانشگاهی، سـنتی و مدرن، جوان و پیر، و نیز سلیقه‌های متنوع، اما جویای معارف قرآن و اهل بیت علیهم‌السلام.

مشربی منحصر به فرد داشت. قرآن، قائمه و ستون همه‌ی آموزش‌هایش بود و تمسک به حدیث و تبیین سیره، زیور همه‌ی تفاسیرش. تسلط آشکارش به شعر و ادب فارسی، نفاست و وزانت کلامش را دوچندان می‌نمود.

هزاران صفحه از گفتارهایی که نظیرش را – در استواری و استحکام و در عین حال، سـادگی و روانی در تفسیر اخلاقی و اعتقادی- سراغ ندارم، تنها یک میراث از ماندگاری‌های حیات پاکیزه‌ی اوست. نمونه‌ی اعلای یقین و آرامش در زندگی بود. پاکی بی‌مثال و بی‌نظیر وی در زندگی مادّی‌اش موجب شـده بود تا کلامش آمیخته به نفسی پاک و اثرگذار شود.

با تشـخیص فطری خود ادعا می‌کنم که نظیری در تهران نداشـت و بدیلش را بعد از او بس بعید می‌دانم. معنی آشکاری بر آزادگی و حرّیت و سـرتافتگی از روزمرّگی‌هایی بود، که در این سـالیان، بسیاری را سر در کمند کرده و قامتشان را در برابر کمان وسوسه‌ها خم نموده.

باقیمانـده‌ای بـود از عالمـان عامل، که زر اصل وجودشـان را به سـیم قلب نیامیختند و کیمیای حضورشان را بر سر مس‌های اشخاص بشر زدند؛ که:

**ای که در روتان نشان مهتری — فـرّتان بـرتـر ز زرّ جعفـری**
**تا زنیـد این کیمیـاهای نظر — بر سر مس‌های اشخاص بشر...***

* مثنوی مولوی، دفتر اول: حکایت اعرابی

زبان خردمند پشت دل اوست و دل بی‌خرد پشت زبان او
• حضرت علی(ع)



زیر نظر: محمود صفادار

# نهاوند شهری دیدنی

در جنوب شرقی استان همدان شهری دیدنی به نام نهاوند قرار دارد که از شهرهای تاریخی ایران است و پیشینه تاریخی بسیار غنی دارد. این شهر از شمال به تویسرکان و همدان، از شرق به ملایر، از غرب به کرمانشاه و از جنوب به استان لرستان منتهی می‌شود. فاصله آن از همدان حدود ۱۰۰ کیلومتر است و تا کرمانشاه نیز ۱۳۰ کیلومتر فاصله دارد و از نظر جمعیتی سومین شهر بزرگ استان همدان محسوب می‌شود. از آنجا که این شهرستان توسط رشته کوه‌های زاگرس احاطه شده است، آب و هوای آن نسبت به مناطق اطراف خنک‌تر می‌باشد. منطقه نهاوند دارای سر آب‌های زیادی است که باعث شده‌اند کشاورزی منطقه از رونق خاصی برخوردار باشد. مهم‌ترین محصولات این شهرستان را می‌توان گندم، چغندر قند، تره بار مانند خیار و هندوانه، توتون و دانه‌های روغنی دانست. هم چنین باغداری نیز در این منطقه پر رونق است و انواع میوه مانند سیب، آلبالو، گیلاس، گلابی و انگور به حد وفور به عمل می‌آید که بعضی به صورت تازه و بعضی را به صورت خشکبار صادر می‌کنند. اما در این میان دامداری را می‌توان مهمترین کار و رشته فعالیت اقتصادی نهاوند دانست که از زمان‌های گذشته به دلیل مراتع سرسبز منطقه وجود داشته است.

برخی از مورخین نهاوند را محل پهلو گرفتن کشتی نوح می‌دانند. به استناد تحقیقات باستان‌شناسان در تپه **گیان** که در ۱۸ کیلومتری جنوب باختری نهاوند قرار دارد، در حدود ۳۷ قرن قبل از میلاد مسیح، قومی در این منطقه زندگی می‌کردند که تمدنی شبیه تمدن بین‌النهرین داشته و بعدها به دست اقوام دیگر اروپایی و آسیایی از بین رفته‌اند. حمام **حاج آقا تراب** یکی از بناهای تاریخی شهرستان نهاوند است که در سال ۱۳۵۶ در فهرست آثار ملی ثبت شده‌است. این حمام با صرف هزینه ۴۰۰ میلیون ریال به موزه مردم شناسی تبدیل شده و در روز جهانگردی افتتاح شد. دو بخش مردانه و زنانه در این موزه ساخته شده است که با ماکتهای مجزا تزیین شده اند. در بخش مردانه مراسم شستشو به نمایش گذاشته شده و در بخش زنانه مراسم حنابندان یک عروس به تصویر کشیده شده‌است. تپه دهکده باستانی





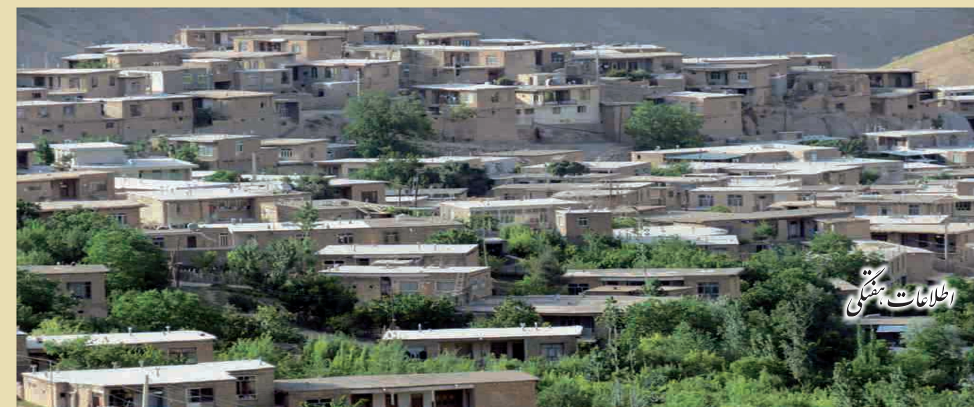
# بازی آبها در پوده

روستای پوده از توابع بخش دهاقان در استان زیبای اصفهان است. ارتفاع این روستا از سطح دریا ۱۸۲۰ متری است و آب و هوایش در فصل تابستان معتدل و مطبوع و در زمستان سرد است. روستای پوده از جمله روستاهای کوهپایه‌ای است و آب نقش بسزایی در ساختار فعلی روستا داشته، به طوری که بافت کلی روستا بسیار تحت تاثیر آب و هوای ارتفاعات و رودخانه نزدیک خود بوده است. خانه‌های روستا در شیب دامنه‌ها استقرار یافته و در ساخت آنها از مصالح بومی مانند سنگ، چوب و خشت استفاده شده است.

بافت قدیمی بعضی کوچه‌های روستا با ایوانهای بلند و بارو مانند زیبایی خاصی دارند و کوچه‌های آن مسیرهای اصلی روستا را تشکیل می‌دهند. معمولاً باغچه‌ای بزرگ در وسط خانه‌ها دیده می‌شود و دور تا دور آن اطاقها و قسمتهای دیگر خانه بودند و روی دیوارها طاقچه‌هایی وجود دارد که به آن طاقچه بالا می گویند. این معماری بیشتر در خانه‌های قدیمی‌تر روستا دیده می‌شود.

جمعیت روستا حدود ۲۵۰۰ نفر است که در بیش از ۶۰۰ خانوار زندگی می‌کنند. عموم مردم این روستا به زبان فارسی و عده‌ای هم به زبان محلی صحبت می‌کنند. روستای پوده در زمان قدیم دارای خان و کدخدا بوده است. اکثر مردم روستا به کشاورزی، دامداری، امور خدماتی و تا حدودی صنعتی اشتغال دارند. در این روستا چندین کارگاه و واحد صنعتی از جمله کارخانه تولید و بسته‌بندی حبوبات وجود دارد. زنان و دختران روستا نیز در خانواده فعال هستند و بخشی از اقتصاد روستا را با تولید صنایع دستی در اختیار دارند. دامداری هم در این روستا رونق خوبی دارد. عمده‌ترین صنایع دستی این روستا نیز شامل گیوه، کلاه نمدی، چوخا و انواع گلیم، قالی و جاجیم است که روستاییان با فروش آن درآمد کسب می‌کنند. اکثر اهالی این روستا با هم خویشاوند هستند و به همین علت روابط تنگاتنگ و صمیمی با یکدیگر دارند. اکثر ازدواج‌هایشان هم به صورت فامیلی بوده است. البته گذر زمان نیز تاثیر خود را گذاشته و روابط به دلیل مهاجرت عده‌ای از اهالی روستا به شهرهای بزرگ‌تر، کمرنگ‌تر شده است. این روستا دارای جاذبه‌ای گردشگری متعددی است.





گیــان در ۱۹ کیلومتری جنوب غربی نهاوند و در مســیر جاده جنگلی گیان قرار گرفته‌است. این تپه در سال ۱۹۳۲ میلادی توسط پروفسور **گریشمن** بررسی و تا عمق ۱۹ لایه از تپه خاکبرداری شد که در حیــن این خاکبرداری به ۵ دوره از تمدن قدیم برخوردند و قدمت نهاوند را تا حدود ۳۷ قرن قبل از میلاد مشخص کردند. این تپه از لحاظ تاریخی ارزش فراوانی دارد. بسیاری از باستان شناسان به ایــن منطقه آمده و گنجینه‌های بســیاری از جمله ظروف سفالی و جواهر را کشف کرده اند. تپه گیان همچنین محل دفن مردگان نیز بوده است. روش دفن مردگان، رنگ کردن آنها و کشــف وســایل همــراه آنها پرده از رمــز و رازهای زندگی آنها بر می‌دارد و تمدن آنان را آشــکار می‌سازد. در موزه ایران باستان ظروف سفالی فراوانی از جمله گلدان و بشــقاب و دیگچه به نمایش گذاشته شده است که از این منطقه کشــف شده‌است. خانه **قدوسی** دیگر جاذبه این منطقه اســت. این خانه قدیمی که متعلق به شیخ علی قدوسی از عالمان نهاوند است دارای ســر در ورودی زیبایی اســت که با نقوش هندسی آجری تزئین شده است و دو ستون نما در دو سوی سر در به زیبایی آن افزوده است.

از ســرآب‌های دیدنــی نهاونــد می‌تــوان به سرآب **گیان نهاوند** اشــاره کرد که از مکان‌های تفریحی غرب کشــور نیز به شمار می‌رود. سرآب از دو کلمه **سر** و **آب** تشــکیل شــده است که در کلمه به معنی سرچشــمه آب اســت. این سرآب که چشــمه‌هایی پر آب و زلال دارد در فاصله ۲۱ کیلومتری جنوب غربی نهاوند واقع شده است که در پای کوه‌های **گرین** از رشــته کوه‌های زاگرس جریان دارد و از جنوب به کوه‌های گرین و از غرب به اراضی ظفرآباد و میهن آباد محدود می‌شــود. در مســیر این ســرآب، جنگلی طبیعــی و زیبا نیز به چشــم می‌خورد که بیش از ۱۰۰ هکتار وسعت دارد. درختانی کهنســان از بلوط، چنار، زالزالک، گردو، بید، زبان گنجشــک، گوجه وحشی، آلوچه، مــو، انجیر، گلابی و بســیاری دیگر در آن به وفور یافت می‌شود.

از دیگــر ســرآب‌های ایــن منطقه ســرآب **گاماسیاب** اســت که بزرگترین چشــمه ایران است. این سرآب در فاصله ۲۰ کیلومتری جنوب شهرستان نهاوند و در مسیر به سوی نورآباد قرار گرفته اســت. ســرآب دیگری هم در فاصله ۱۷ کیلومتری نهاوند قرار دارد که سرآب **ملوسان** نام دارد. زمینهای اطراف این ســراب، سرسبز و خرم و بیشــتر روستاهای اطراف آن کوهستانی است و بــه همین علت از قدیم، بهترین منطقه پرورش بز کوهی و دام‌های مختلف بوده است.







از جمله دیدنیهای طبیعی روستای پوده می‌توان به مناظر زیبای کوهستان، اقلیم مساعد و چشمه‌های متعدد اشــاره کرد. **دره شاه** یا دره پیروزی، یکی از مقاصد گردشــگری و تفریحی مهم روستا به شمار می‌رود. چند چشمه دیگر نیز به نامهای **قاس**، **چانه** و **چاه گز** در اطراف روستا می‌جوشند و پیرامونشان بــه خصوص در فصل بهار، تابســتان و پاییز فضای مناســبی برای دیــدار و گذراندن اوقــات فراغت گردشگران است.

محــدوده این روســتا در دوره صفویــه قلمرو شــکار حمکرانان محلی بوده است برخی دیگر نیز قدمت این روســتا را با توجه به تاریخ ساخت بناها و آثــار تاریخی به جا مانده از قرون گذشــته حدود ۵۰۰ تا ۷۰۰ ســال می‌دانند. مســجدی قدیمی به نام مســجد **بازار** در جنوب این روســتا قرار دارد کــه دارای منبر و حوض ســنگی زیبایی اســت که به دوره صفویه تعلــق دارد. درون حجره‌های آن و بــر روی دیوارها، آثاری از نقاشــیهای زیبا و اصیل دوره صفویه باقی مانده است. منبر مسجد از سنگ ســیاه اســت و پنج پله دارد در حاشیه منبر نام ۱۴ معصوم خوشنویســی و کنده کاری شده است و در ســمت دیگر آن آیت الکرســی نوشته شده است. قلعه **یوسف خان** و برجهای بلند قدیمی نیز از دیگر دیدنیهای پوده هستند.

روستای پوده از قدیم تا به حال روستایی خودکفا بوده اســت و برای تامین مایحتاج خود هیچ نیازی به بقیه مناطق ندارند و همه توسط خود روستائیان درســت می‌شــود. یکی از مواد مغــذی که در این روســتا تهیه می‌شود **آب چکه** و **شیره انگور** است که از انگور به دست آمده و البته کاملاً حلال است. شکل تهیه آن به این صورت است که ابتدا انگورها در پاییز توسط زنان روستا چیده می‌شود. انگورهای سالم را از ناسالم جدا کرده و درون دیگهای بزرگی می‌ریزند و می‌گذارند ۲ الی ۳ روز بماند تا خوب نرم شود. ســپس آنها را درون حوضچه‌هایی می‌ریزند که ســوراخی کوچک در گوشه‌شــان وجود دارد. با له کــردن انگورها، آب انگور جدا شــده و از دریچه حوضچــه به داخل دیگهای مســی می‌ریزد. دیگها را روی آتش می‌گذارند و داخل آنها خاک ســرخ می‌ریزند تا لرد انگور ته نشــین شــود ســپس آب زلال انگورها را از لردها جدا کرده و داخل دیگهای دیگــری می‌ریزنــد و می‌گذارند خوب بجوشــد تا تبدیل به شــیره شود. این روستا از طریق شهرهای دهاقان، شــهرضا و مبارکه با جاده آســفالت قابل دسترس است.







# از هر دری سخنی

## تزریق واکسن در ایران و جهان



خوشبختانه تزریق واکسن کرونا در ایران هم آغاز شده و تا به حال ۲ محموله واکسن روسی اسپوتنیک۵ که به ایران وارد شده به اولین گروه‌ها که کادر درمان هستند تزریق شده و قرار است محموله‌های دیگری هم از راه برسد. اما عصر ایران به نقل از نشریه بلومبرگ آماری را از تزریق واکسن در کشورهای مختلف دنیا ارائه داده که تا به حال برخی از کشورهای آمریکایی و اروپایی و آسیایی مرحله اول واکسن را تزریق کرده‌اند اما نه برای همه مردم. ضمن اینکه باید مرحله دوم واکسن هم بعد از دو هفته تزریق شود. بر اساس این گزارش تا به حال حدود ۱۷۴ میلیون دوز واکسن در مرحله نخست تزریق شده که در مقایسه با جمعیت ۸ میلیاردی کره زمین رقم قابل توجهی نیست. در آمریکا نزدیک ۱۲ درصد مردم مرحله اول واکسن را تزریق کرده و ۴ درصد آنها تزریق دوم هم داشته‌اند. در چین این رقم کمتر از ۳ درصد جمعیت است و در برزیل ۲/۳درصد جمعیت. این رقم در ترکیه ۴ درصد، در فرانسه ۴/۵ درصد، در روسیه ۱/۵ در اسرائیل و امارات (به خاطر جمعیت کم کشور) ۶۴ و ۴۷، در انگلستان ۲۲/۵، در آلمان ۴/۵، در اسپانیا و لهستان ۵ در شیلی ۹ و در هند کمتر از یک درصد کل جمعیت این کشور است. ضمن اینکه کشورهای کمی هستند که به مرحله دوم تزریق واکسن رسیده‌اند.

## بقیه از محرّم یاد بگیرند

می‌توان مرتب حاشیه درست نکرد. به داور و فدراسیون و مدیران تیم و سازمان لیگ و دشمنان توهّمی نتاخت و به دیگران هم تهمت نزد و مرتب در شبکه‌های اجتماعی ننه من غریبم در نیاورد و به موفقیت هم رسید.

محرّم نوید کیا مصداق این ادعا در لیگ برتر ایران است که در گفتگو با برنامه فوتبالی شبکه ۳ و در پاسخ به سوال مجری می گوید: من عهد کردم که



چندان درباره داوری و علیه داور صحبت نکنم و به بازیکنان هم گفتم به داور حمله نکنید. اگر هم داور اشتباه کرد که به هر حال هر آدمی اشتباه می کند سعی کنید در زمین آنقدر قدرتمند ظاهر شوید که لازم نباید گناه شکست خود را به گردن داور بیندازید... محرّم نوید کیا از جمله معدود مربیانی است که فوتبال کشور و اصولاً ورزش ایران به شدت نیازمند آنهاست. پیرو اخلاق، به دور از حاشیه و جنجال و فقط در فکر بازی بهتر، افزایش توان فنی تیم، رفع اشکالات و برطرف کردن نقاط ضعف و پرهیز از بهانه‌گیری و فرافکنی و رعایت ادب و احترام و اخلاق ... او را مقایسه کنید با مربیان و بازیکنانی که برای هر شکستشان همه را مقصر می‌دانند و بیش از همه داور مسابقه را. بدون اینکه سهمی هم برای خودشان و بازیکنان خودشان در این عدم موفقیت‌ها قائل باشند! قراردادهای چندین و چند میلیاردی می‌بندند و آن وقت مدیریت تیم را به مسلخ می‌برند و به داور ، فدراسیون، زمین بازی، غذای اردو،وزارت ورزش و خلاصه همه چیز گیر می‌دهند و از خجالت سایر تیم‌ها و مربیان و بازیکنان حریف هم حسابی در می‌آیند و آبرویی از اخلاق و وجدان و انصاف می‌برند که تماشایی و دیدنی است و تازه خودشان را هم حرفه‌ای و متعصب و عاشق پیراهن و هوادار و پیرو اخلاق می‌دانند!... خدا کند محرّم همیشه همین طور بماند و بقیه هم مثل او شوند.

## دکتر ایرانی در بلغارستان نمک گیر شد



در همه جای دنیا مردم قدردان آنها که صادقانه خدمت می کنند هستند. در ایران خودمان هم در گوشه و کنار این کشور و در مناطق محروم مردم قدر پزشکان شریف و مردمدار را می‌دانند و قدر می‌نهند. اما بشنوید از یک دکتر ایرانی که به قول تابناک در بلغارستان نمک گیر مردم روستایی در این کشور فقیر اروپایی شد.

دکتر عبدالله زرگر رئیس یک بیمارستان در شهری کوچک در فقیرترین کشور اتحادیه اروپاست. آقای زرگر به دلیل قانونی جدید که به خارجی‌ها اجازه ریاست نمی‌دهد از سمتش برکنار شد. اما مردم با جمع کردن امضا خواستار بازگشت او شدند و دولت هم به خاطر خدماتش بعد از ۱۶ سال به او تابعیت بلغارستان داد.

دکتر عبدالله زرگر ۵۲ ساله از نحوه رفتنش به این کشور می گوید: در انگلیس در حال بستن یک قرارداد بودم که یکی از دوستانم به من گفت در بلغارستان یک بیمارستانی هست که در حال ورشکست شدن است من هم از انگلیس به این شهر آمدم.

دکتر زرگر با خدماتش در این بیمارستان به تدریج احترام مردم را دریافت کرد. بعد از برکناری او از ریاست بیمارستان به دلیل قانون جدید که به خارجی‌ها اجازه ریاست نمی‌دهد، مردم دست به کار شدند و ۷۰۰۰ امضا در شهری که ۹ هزار جمعیت دارد جمع کردند. بعد از رسانه‌ای شدن این موضوع دولت هم وارد میدان شد، نخست وزیر بلغارستان به دیدن آقای دکتر رفت و سرانجام به او تابعیت بلغارستان اعطا شد.

## مقایسه حداقل دستمزد

هفته گذشته تابناک اینفوگرافی جالب و درعین حال تکان دهنده‌ای از مقایسه حداقل دستمزد در ایران و برخی کشورهای اروپایی منتشر کرد که بر اساس آن حداقل دستمزد در ایران صد یورو و معادل سه میلیون تومان (با در نظر گرفتن مزایا) محاسبه شده است و در مقام مقایسه اعلام شد که این رقم در بلغارستان ۳۳۰، در لتونی ۵۰۰، در مجارستان ۴۴۲، در کرواسی ۵۶۳، در جمهوری چک ۵۷۹، در اسلواکی ۶۲۳، در لهستان ۶۱۴، در استونی ۵۸۴ و در لیتوانی ۶۴۲ یورو در ماه است. البته جدای کشورهای شرق اروپا این رقم در کشورهای ثروتمندتر اروپایی البته بیشتر است. مثلاً در فرانسه ۱۵۵۰، در ایرلند ۱۷۲۰، در آلمان ۱۶۱۴، در بلژیک ۱۶۲۶ و در هلند ۱۶۸۵ یورو است.

البته در کنار این مقایسه یک نکته مهم هم نباید فراموش شود. مثلاً قدرت خرید هر رقم در کشور. به عنوان مثال در ایران کالاهای اساسی، و کالاها و خدمات دولتی نظیر برق، آب، گاز، بنزین، گازوئیل و... با یارانه ۳۰ تا ۹۰ درصدی ارائه می‌شود در حالی که نرخ این خدمات و کالاها در کشورهای اروپایی بسیار بالاست و حتی از برخی کالاهای مصرفی مثل سوخت مالیات قابل توجهی هم اخذ می‌شود و علت رشد بالای مصرف انرژی و حتی برخی اقلام مصرفی در کشور هم به همین یارانه‌های پرداختی برمی گردد که البته از نظر اقتصادی و منطق اقتصادی هم توجیهی ندارد در حالی که بهتر این است این یارانه‌ها که در برخی موارد عامل رانت و فساد هم می‌شود هدفمند یا حذف شوند و به جای آن دستمزدها اصلاح و با تخصیص منابع به بخش تولید، مشکل اشتغال برطرف و به جای رشد مصرف شاهد رشد تولید و اشتغال و رفاه و عدالت بهتری در جامعه باشیم.

## انتخابات و برجام در کلام رهبر



مقام معظم رهبری در سخنرانی به مناسبت قیام ۱۹ دی مردم تبریز در رابطه با انتخابات و نیز برجام به نکات مهمی اشاره کردند که بد نیست به این فرازها توجه کنیم:

انتخابات، فرصتی بسیار بزرگ برای کشور است. البته مخالفان جمهوری اسلامی نمی‌خواهند نظام از این فرصت و ظرفیت مهم برای پیشرفت کشور استفاده کند اما مشارکت پرشور و انقلابی مردم موجب امنیت کشور و کاهش طمع دشمن می‌شود و هر چه پرشورتر و بااقبال عمومی بیشتر همراه باشد آثار و منافع بیشتری برای کشور خواهد داشت. علاج دردهای مزمن کشور در پرشور بودن انتخابات و حضور عمومی مردم و بعد انتخابات اصلح و شخصیت مناسب در انتخابات ریاست جمهوری است...

درباره برجام حرف و وعده‌هایی گفته می‌شود ولی ما حرف و وعده خوب که نقض و برضد آن عمل شود زیاد شنیدیم بنابراین حرف و وعده فایده ندارد و این بار فقط عمل مهم است. اگر عمل طرف مقابل را ببینیم ما هم عمل خواهیم کرد و این بار جمهوری اسلامی با حرف و وعده قانع نمی‌شود.

## یک بانک در یک خانه!

رکنا یک کلیپ عجیب و غریب از اعترافات یک دزد منتشر کرد که برخی سایت‌ها نیز آن را روی سایت قرار دادند. لازم نیست هیچ توضیحی داده شود. خود به قدر کافی گویاست و به یک حقیقت تلخ اشاره دارد و آن تبدیل شدن برخی خانه‌ها به بانک و نیز تکاثر ثروت در جمع عده‌ای قلیل که البته ناکارآمدی و فشل بودن نظام مالیاتی ما را نیز فریاد می‌زند...

وقتی از دزد سوال می‌شود چقدر از این خانه



سرقت کرده‌ای؟ با صداقت جالبی می گوید: هفتاد میلیارد تومان... به رقم خوب دقت کنید! وقتی می‌پرسند طرف چه کاره بود. می گوید رئیس یکی از اصناف و به گمان مرتبط با زیورآلات... چه ساعتی رفتی؟ هشت شب... کسی خانه نبود؟ نه... خانه سیستم‌های حفاظتی و امنیتی نداشت؟ چرا داشت اما خیلی قوی نبود...

هفتاد میلیارد پول نقد در خانه بود؟ طلاجات، سکه، دلار، ارز، ساعت‌های گران قیمت، عتیقه جات، لوازم لوکس، فرش و... خلاصه چیزهای قیمتی ... اینها در گاوصندق نبود؟ نه در گاوصندوق نبود... ساختمان چند طبقه بود؟ چهار طبقه... با ماشین رفتید؟ ... اول با موتور رفتیم. برق‌های خانه خاموش بود. چند بار زنگ زدیم دیدیم کسی نیست. بعد رفتیم و زنگ زدیم وانت آمد... پول‌ها را چه کار کردید؟ هیچی مدتی بعد گیر افتادیم و مجبور شدیم همه را پس بدهیم... با پول‌ها نتوانستید کاری بکنید؟ نه دیگر خیلی زود گیر افتادیم... بعد از سرقت چه کردید؟ رفتیم شمال جشن گرفتیم و می‌خواستیم ماشین و خانه و ... بخریم که به این چیزها دیگر نرسیدیم و دستگیر شدیم...

چند سال داری و قبلاً هم دستگیر شدی؟ ۳۱ سال، بله چند بار دستگیر شدم و به زندان هم رفتم... آخرین بار کی آزاد شدی؟ یک سال پیش... چه جوری گیر افتادی؟ به هر حال چندین ساعت طلا برداشته بودیم که یکی دو تا را در دیوار آگهی کردیم و فکر می کنم همین سر نخ به آگاهی داد... توصیه شما به مردم چیست تا گرفتار سرقت نشوند؟ چراغ‌ها را خاموش نکنند. سیستم‌های ایمنی خانه را هم تقویت کنند و این همه پول و طلا در خانه نگذارند ... درب ضد سرقت چطور؟ اینها که راحت‌تر از درهای معمولی باز می‌شوند، ضد سرقت نیستند.... چقدر طول کشید تا سرقت را انجام دهید؟ وقتی وارد خانه شدیم کلاً چند دقیقه بیشتر نشد...

به نظر می‌رسد کلی حرف در این ویدئو هست و کلی حقیقت تلخ...فقط به ۷۰ میلیارد تومان بیشتر فکر کنید و کل دارایی دیگر طرف که قطعاً چند برابر این مقدار است. دزد نگفت که خانه چقدر می‌ارزد و ما از بقیه املاک و مستغلات و اتومبیلها و دارایی طرف چیزی نمی‌دانیم و اینکه این همه دارایی و هزاران برابر آن چرا به جای اینکه در خدمت اقتصاد و تولید و اشتغال باشد در کمد خانه‌هاست؟ سوالی بی جواب است.

و راستی آفرین بر پلیس که چه زود وسریع چنین سرقتهای بزرگی را کشف ،سارقانش را دستگیر و اموال مسروقه را به صاحبان ارجمندش باز می گرداند.خوش به حالشان.

## ۹۴ درصد کاهش در گردشگری

ولی تیموری معاون گردشگری کشور در جمله‌ای که خبر آن را ایسنا منتشر کرده اعلام کرد که در ۹ ماه اول سال ۴۵۰ هزار خارجی به انگیزه درمان و تجارت به ایران سفر کرده‌اند اما سختگیری‌های بیشتر باعث شده ۹۴ درصد سفرهای بین‌المللی کاهش یابد چرا که در سال ۹۸ و قبل از مساله کروناهشت میلیون و ۸۶۰ هزار نفر گردشگر خارجی از ایران بازدید کردند که این رقم با کمتر از پانصد هزار گردشگر امسال و دوران کرونا قابل مقایسه نیست و به صنعت گردشگری کشور لطمات فراوانی‌زده است. بسیاری از سرمایه‌گذاری‌هایی که درباره زیرساخت‌های گردشگری در حال انجام بود متوقف شده و بسیاری از فعالان این صنعت از جمله هتلداران و کارکنان هتل‌ها و اماکن اقامتی و تورلیدرها و همین طورمغازه داران و کسبه‌ای که وابسته به رونق گردشگری و سفر بوده‌اند بیکار و یا ورشکسته شدند.



## زن روسی صاحب ۱۰ فرزند در ۱۰ ماه شد

زن روسی ۲۳ ساله و شوهر میلیونرش با اجاره کردن همزمان ۱۰ رحم، صاحب ۱۰ کودک در ۱۰ ماه شدند. کریستینا اوزتورک ۲۳ ساله که اصالتاً اهل مسکو است با شوهر ۵۶ ساله میلیونرش پس از آنکه ۱۰ نوزاد را در ۱۰ ماه با رحم جایگزین به دنیا آوردند فاش کردند که برنامه‌ریزی کرده‌اند تا ۱۰۵ فرزند بیولوژیک (از طریق رحم اجاره‌ای) داشته باشند.

این زن جوان می گوید من و شوهرم بچه خیلی دوست داریم. توان مالی بزرگ کردن ۱۰۵ فرزند را هم داریم. زحمت ۹ ماه بارداری و زایمان آنها هم که به عهده ۱۰۵ زن دیگر است. پس دیگر چرا باید تعلل کنیم؟



در دنیا کسانی موفق می شوند که به انتظار دیگران ننشینند **مثبتر**

Mohsen.ak۲۱۲@gmail.com

محسن طیب

بر اساس سر گذشت: علی

این زندگینامه در دو شماره به پایان می‌رسد

# کوچه...

آنقـدر کلافه بـودم که حوصلـه هیچکس را نداشـتم. دلم می‌خواست صبح تا شب داخل خانه بمانـم و با هیچ آدمی روبرو و هم صحبت نشـوم. بعضی وقتها به این آرزوی محال هم فکر می کردم که کاش می‌شـد بخوابم و وقتی چشم باز می کنم و بیدارمی شـوم ببینم که همـه اتفاقات این چند مـاه یک خـواب و یک کابوس طولانـی بوده و...، اما اینها همه یک مشـت رویاهای خنده‌دار بود و واقعیـت همان بود که دچارش شـده بودم. گاهی اوقات فکر می کردم یک مرد کهنسـال هستم و نه یک جوان بیسـت و دو سـاله که باید این زندگی سگی را تحمل کند!

سـعی کـردم بخوابم کـه کمتر ایـن افکار به سـراغم بیاید. امـا نگاهم که به سـاعت دیواری افتاد که عقربـه هایش چند قدم مانده بود تا به ۴ بعدازظهر برسند و یادم افتاد که "او" تا نیم ساعت دیگر از سر کار برمی گردد و به خانه می‌رسد، مثل فنر از جا پریدم و با عجله لباس پوشـیدم و از خانه زدم بیرون. اصلاً حوصله نداشـتم که "او" دوباره داخل شود و بگوید: "سـلام پسرم، ناهار خوردی نـادر جان؟ حوصله داری تختـه نرد بازی کنیم؟ بابـات که همیشـه می‌بازه...، ببینم تـو بلدی منو شکست بدی پسرم؟"

وقتـی اینطوری بـا لحن مهربـان و یکریز مرا پسرم پسـرم صدا می کرد، بیشتر از خودم متنفر می‌شدم.

رسـیدم سـر کوچه، چند تا از بچه‌های محل دور هـم نشسـته بودند و یک نفرشـان با دیدنم سـوت زد و صدایم کرد: "بیـا داش نادر، مجلس بی‌ریاست...، ما نسکافه و بلوبری نداریم، اما تخمه ژاپنی برقراره!"

بقیـه لبخند زدند. متوجـه حرف معنی دارش شـدم، اما سـعی کردم به روی خـودم نیاورم. به طرفشـان رفتم و با همـه دسـت دادم، اما وقتی دسـت بهنام را-کـه طعنه نسـکافه را زده بود- گرفتم، طوری انگشـتانش را فشـار دادم که روی زانوهایش چپ و راسـت شد و گفت: "بابا شوخی کردم نادر جان... انگشتانم لِه شد بابا..."

مخصوصاً او را اینطوری تنبیه کردم که حساب کارا دسـت بقیه بیاید تا سر به سرم نگذارند. چند دقیقـه‌ای هم این روش جواب داد و بچه‌ها از همه چیز صحبت می کردند غیر از خانواده من! شوخی می کردند و جوک می گفتند و همدیگر را سـر کار می گذاشـتند و می‌خندیدیم و... تا اینکه سر و کله "او" پیدا شد. معمولاً با پای پیاده و از آنطرف کوچه به خانه می‌آمد، اما از شـانس بد من، آن روز چون خرید کرده بود با تاکسـی آمد و اینسوی کوچه و کنار خیابان پیاده شد. مخصوصاً صحبتی را شروع کردم تـا حواس بچه‌ها پرت شـود و او را نبینند، اما انگار حواس آنهـا از من جمع‌تر بود که همگی نگاهش کردند و بعد هم امید که معمولاً جرقه اول را برای سـر کار گذاشـتن می‌زد گفت: "نادر جان مامانت اومد!"

خیره و مسـتقیم نگاهش کردم و گفتم: "یادمه مرتبـه آخر که زدمت، دسـت چپـت در رفت و یک هفته باندپیچی شـده بود. پس دهنت رو ببند آشـغال"... امید هیچی نگفـت و برادرش با خنده گفت: "سـخت نگیر داش نادر و به برادرش چشم غره رفت که ادامه ندهد. اما عباد نگاهی به "او" که داشت وارد کوچه می‌شد انداخت و گفت: "حرف بدی کـه نزد، مگـه گلی خانم مامانت نیسـت؟ حقیقت تلخه؟" کم کم داشـتم عصبانی می‌شدم، اما با شـوخی و طعنه‌ای تلخ پاسخش را دادم: "نه، کـی می گه تلخـه؟ مگه آبجیهای تـو که هر روز با یک مانتـوی جدید میان خونـه، حقیقت تلخی نیست!"

عباد خواسـت بیاید جلو. کـه بچه‌ها مانعش شـدند. حوصله کل کل نداشتم و خواستم از آنها دور شوم که کیومرث گفت: "ولی خودمونیم نادر جان، با اینکه بابات خوش سلیقه‌ست، اما نامردی کرد در حق مادرت!"

هنـوز چیـزی نگفته بودم که شـهرام با خنده گفت: "حسـاب بانکی گلی خانم رو عشق است، به سن و سالش چی کار دارین؟" دیگر تحمل نکردم و با سـر کوبیدم توی صورتش و لگدی نثار شـکم عباد کردم و چند فحش هم به بقیه دادم. شـهرام گفـت: "بابا تو خیلی خـز و بی‌جنبه‌ای... بی‌خودی بهت نمی گن نادر عوضی...، واقعاً عوضی هستی!" جوابشـان را ندادم و راه افتـادم توی خیابان. راسـت می‌گفتنـد، لقب مـن در بین دوسـتانم "عوضـی" بود. یعنی اگر از دسـت کسـی دلخور می‌شـدم، کنترل از دسـتم خارج می‌شد و کار به کتک کاری می‌کشـید. اما دیگر حوصله دعوا هم نداشـتم. با بلایی که پدر و مادرم سـر زندگیمان آوردند، دیگر حوصله هیچ چیز را نداشـتم. باورم نمی‌شـد زلزله‌ای زندگی ما را اینطور تکان داد، در همین شش ماه گذشته رخ داده باشد...

***

ما خانواده متوسـطی بودیم و وضع مالی خوبی نداشـتیم. اما پدر و مـادرم همدیگر را دوست داشتند و همین کافی بود تا من خوشحال باشم. هر چند که بعضی رفتارها و شـکل زندگیشان بعضی اوقات به گونه‌ای بود که خیلی ها نمی‌پسـندیدند که خلاصه‌اش حرفی بود که همیشـه پدربزرگ در موردشـان می‌گفت: "جیب خالـی، پز عالی!" حـق با پدربزرگ بود، چرا کـه پدر و مادرم خیلی بلندپـرواز بودنـد و از هنگامی که یـادم می‌آید، همیشـه در فکر انجام یک کار بزرگ بودند تا یک شـب ثروتمند شوند؛ از خرید و فروش دلار با این تصور که "ایـن مرتبه دلار میره بالا و یک سـود هنگفت می‌بریم" تا حضور در شـرکتهای هرمی و سرمایه‌گذاری در شرکتهای خیالی و... که همیشه هم بازنده بودند. شـاید به همین خاطر بود که در طول همه سـالهایی که با هم زندگـی می کردند، نه تنها موفق نشـدند لااقل یک آپارتمان کوچک بخرنـد، بلکه حتـی نمی‌توانسـتند آن آپارتمان اجاره‌ای را هم عوض کنند و جایی بزرگتر بگیرند. البتـه که گاهی وقتها اجاره همـان آپارتمان را هم چنـد ماه چند مـاه نمی‌پرداختنـد و خیلی خوش شـانس بودند که صاحبخانه‌مـان آدم خوبی بود، وگرنه به راحتی می‌توانسـت مـا را بیرون کند، و او کسـی نبـود جز گلی خانم! زنی که ۴۹ سـالش



بـود و آنطور که اهل محـل می‌گفتند، از کودکی در همان محله زندگی می‌کرد و وقتی ۲۵ سـالش بود با مردی پولـدار ازدواج می‌کند، اما تقدیرش آن بـود که هرگز صاحب فرزند نشـود و موقعی که ۳۸ سـال داشـت، شـوهرش که صاحب یک آژانس هواپیمایی بود، فـوت می‌کند و همه دار و ندارش به گلی خانم می‌رسـد. او هـم با مقداری پول نقد که از ارث شـوهرش نصیبش شـده بود، آپارتمانـی را نزدیـک منزل خـودش می‌خرد و آن را اجـاره می‌دهد-که ما مسـتاجرش بودیم- و خـودش هم در خانه شـوهر مرحومش زندگی می‌کـرد. به نظر زن خـوب و مهربانی می‌آمد و تا جایی که می‌توانسـت هوای همسایه‌ها را داشت. یعنی با درآمدی که از آژانس هواپیمایی نصیبش می‌شـد، هم خودش زندگی راحتی داشـت و هم سـعی می‌کرد تاجایی که می‌توانـد به افرادی که نیازمنـد بودند کمک کند. گلـی خانم با اینکه زن زیبایی نبود، اما خواستگارهای زیادی داشت، ولی انگار خـودش فهمیده بود که همـه دنبال ثروت و پولش هسـتند و بـه همین خاطر بعـد از فوت شـوهرش دیگر ازدواج نکرد و فقط سعی می‌کرد به دیگران کمک کند. شـاید بـه همین دلیل بود کـه در مـورد اجاره‌های عقب افتـاده خانه ما هم زیاد به پدرم سـخت نمی‌گرفت و پدر و مادرم نیز از این بابت راضی و خوشـحال بودند. حتی همین سه سـال قبل بود که مادرم از گلی خانم خواست اگـر می‌تواند برای پدرم شـغلی دسـت و پا کند. گلـی خانم هم با اینکه می‌دانسـت پدرم تجربه و تخصصی ندارد، اما برخی از کارهای آژانس مانند خریدهـا را به پدر واگذار می‌کرد. یا چون خودش رانندگی نمی‌کرد و هر روز با تاکسـی رفت و آمد می‌کـرد پیشـنهاد داد که پدرم با ماشـینش، در اختیار او و آژانس باشد. یعنی صبحها گلی خانم را می‌رساند و عصرها هم او را برمی‌گرداند. در طول روز هم اگر کاری پیش می‌آمد، پدرم با ماشـینش می‌رفت و کار را انجام می‌داد. خوشبختانه حقوقی هم که گلـی خانم به پدرم می‌داد مناسـب بود و می‌توانسـت خیلی از مشـکلات خانواده ما را حل کنـد. اما پدر و مادرم هنوز در فکر یک پول بزرگ بودند که یک شـبه نصیبشان شود و به تنها چیزی که اهمیت نمی‌دادند زندگی من بود. گاهی اوقات فکر می‌کـردم اصلاً مرا نمی‌بیننـد. وقتی به هزار سـختی و مشـکلات زیاد دیپلمم را گرفتم، مانند اکثر همکلاسـیهایم که در فکر رفتن به دانشـگاه بودند من نیز با خوشـحالی به سـراغ آنها رفتم و گفتم: "من امروز دیپلمم رو گرفتم..."

آن روز را هرگـز فراموش نمی‌کنم که وقتی با آن شـوق و ذوق این خبر را دادم، پدرم با تعجب نگاهم کرد و گفت:

-جدی می‌گی؟ پسر تو چه زود بزرگ شدی!

طوری از شـنیدن این پاسـخ پدرم وارفتم که فقط نگاهش کردم. مادرم که این را متوجه شـد، نهایت احساسـش را بـا کوتاهترین جمله به زبان آورد: "خب مبارک باشه!"

بـاورم نمی‌شـد که آنهـا اینگونـه بی‌تفاوت برخورد کرده باشـند. با این حال خود را از تک و تا نینداختم و آنچه را در فکرم بود گفتم:

-من می‌خوام بـرای رفتن به دانشـگاه اقدام کنـم، یعنی فـرم کنکور رو پر کردم و فرسـتادم، امـا اگر بخوام در کنکور قبول بشـم، باید در یکی از کلاسـها و آموزشـگاههای کنکور ثبت‌نام کنم. ولی لابد خبر دارید که هزینه این آموزشـگاهها و خرید کتابهای کنکور خیلی زیاده و... منظورم اینه کـه باید بهم پول بدید که فردا با دو تا از بچه‌های کلاسمون برم آموزشگاه و شهریه رو بپردازم!

پدر و مادرم این بار –هر دویشان–معنی حرفم را خـوب فهمیدند که به هم نـگاه انداختند و بعد از مکثـی کوتاه پدرم گفت: تو هـم حوصله داری نادر ...، مهندسها و پروفسورها دارند مسافرکشی می‌کنند، اون وقت تو می‌خوای بری مثلاً لیسانس بگیری؟ ... مادر با تکان دادن سر، حرفش را تائید کرد و ادامه داد: "پسرم عجله نکن.

انشاالله به همین زودی‌ها کارها درست میشه و یه پول قلمبه میاد دستمون و سه تایی میریم خارج، اون وقت اگه دلت خواست می‌تونی در معتبرترین دانشگاهها درس بخونی...

اینطـوری بود که هـر دویشـان آب پاکی را ریختند روی دسـتم و طوری سرخورده و مایوس شـده بودم که دیگر هیچ چیـز برایم مهم نبود. از فردای آن روز تمام وقتم را با چند تا از شرورترین بچه‌های محل می‌گذراندم. انـگار از اینکه بتوانم خشونتم را جایی خالی کنم، آرام می‌شدم!

پدر و مادرم هم کاری با من نداشتند و همچنان دنبال رویای بزرگشان بودند و... تا اینکه یک مرتبه همـه چیز در زندگیمان به هم خورد! پدر و مادرم که لااقل به خاطر تفاهمشـان، همدیگر را دوست داشتند، در کمتر از یکی دو ماه تبدیل شدند به دو دشمن خونی. هر روز با همدیگر دعوا می‌کردند و فریاد می‌کشیدند و طوری جنجال راه می‌انداختند که تمام همسایه‌ها باخبر می‌شدند و برای وساطت به منزلمان می‌آمدند. مادرم می‌گفت: من دیگه از این زندگی نکبت خسته شدم...

پـدرم نیز کـه هرگز بـا مادرم بـد صحبت نمی‌کرد جواب می‌داد: به جهنم که خسته شدی... همین فردا طلاقت می‌دم.

-نامردی اگه طلاقم ندی!

و من کـه هرگز این صحنه‌ها را در زندگیمان ندیده بـودم بهتزده نگاهشـان می‌کردم و برای اینکه مقابل چشمان همسـایه‌ها خجالت نکشم، از خانـه می‌زدم بیرون و به کوچـه پناه می‌بردم ...، خشـونتم روز به روز بیشتر می‌شد. هر ساعت با یکی از دوسـتانم دعـوا راه می‌انداختم و کافی بـود یک غریبه از کنارم رد شـود و من نسـبت بـه او حس بدی پیدا کنـم، آنوقت بهانه‌ای جور می‌کردم تا جنجال و کتک کاری راه بیندازم و...

اوج بیچارگی‌ام را زمانی احسـاس کردم که سرانجام پس از یکی دو ماه که پدر و مادرم مدام بـا هم دعوا می‌کردند؛ از هم جدا شـدند! مادرم راهی منزل پدری‌اش شـد و پـدرم نیز به "گلی خانـم" خبـر داد که تا یکی دو مـاه دیگر خانه را تخلیه می‌کنـد. صاحبخانه‌مان که در همان چند ماه نیز بارها سـعی کرده بـود میان پدر و مادرم صلح و آشتی برقرار کند، بیشتر از غریبه‌ها تلاش می‌کرد آنها جدا نشـوند. حتی بعد از طلاقشان، گلی خانم به سـراغ مادرم رفت و گفت: "من قول می‌دم حقوق شـوهرت رو زیاد کنم که مشکلتون حل بشه..." ولی پاسخی که آنروز مادرم داد، مرا نیـز متحیر کرد وقتی گفـت: "گلی خانم زحمت نکـش، من تصمیم گرفتم با پسـر خاله‌ام ازدواج کنـم، فقط بـه کارمنـد نامردت بگو کـه من تا مهریه‌ام رو که سـه دونگ خونه پدرشـه نگیرم کوتاه نمیـام. الان هم از طریق وکیل اقدام کردم و به پدرشـوهرم هم خبر دادم که اگه سه دونگ اون خونه رو به نام من نکنه یا پولش رو به حسابم نریزه می‌ندازمش زندان!

آن روز گلـی خانـم وقتی حرفهـای مادرم را شـنید، فهمید که دیگر آنها به ته خط رسیده‌اند! با این حال همچنان سعی داشت به پدرم کمک کند که مشکلش بیشتر نشـود. پدر نیز هر روز با گلی خانم ملاقات می‌کرد. اکثر شـبها شام را در خانه او می‌مانـد و به من هم اصرار می‌کرد که با آن زن مهربان باشـم! من اما، آنقدر بزرگ شده بودم که معنی خیلی مسـائل را بفهمم و به چشـم ببینم که پدرم آرام آرام دارد عاشق گلی خانم می‌شود!

با اینکه پدرم هفت سـال از آن زن بزرگتر بود، و با اینکه مادرم بسـیار زیباتر از گلی خانم بود، من نمی‌توانستم بفهمم که این رابطه چگونه دارد شکل می‌گیـرد؟ چرا که من همچنان اوقاتم را در کوچه می‌گذراندم و از همه متنفر بودم.

از مادرم که می‌خواست خانواده پدرم را نابود کند بیزار بودم. از پدرم که خیلی زود می‌خواست یک نفر را جایگزین مادرم کند متنفر بودم و...

تا اینکه بالاخره پـدرم و گلی خانم به صورت موقت ازدواج کردند و آن موقع بود که با شنیدن حرفهای آقا تورج، من فهمیدم پدر و مادرم چقدر پلید هستند!

**ادامه و پایان زندگینامه در شماره بعد**

بهترین راه شناختن خدا، عشق ورزیدن است • ونگوگ

گفت‌گوی ویژه
قسمت سوم

# صرف مذاکره را امام نفی نکردند



**تا به حال دو بخش از گفت‌وگوی مهدی نصیری با سید محمود دعایی که از جنبه‌های مختلفی متفاوت و حائز اهمیت و در بر گیرنده مطالب نابی در رابطه با امام و انقلاب و جنگ بود تقدیم شما شد و بحث به ایام قبل از جنگ و درخواست صدام برای انتخاب نماینده تام الاختیاری از جانب امام در امور عراق کشید که آقای دعایی به عنوان سفیر ایران موضوع را با امام(ره) در میان گذارد و امام(ره) با هوشمندی مساله را مسکوت و به بعد از برگزاری انتخابات در ایران موکول کرد... بخش سوم این گفت‌وگو پیش روی شماست:**

امام گفتند به آنها بگو: بگذارید فضا آرام باشد، وقتی انتخابات ما برگزار شد، نمایندگان واقعی ملت ایران می‌آیند، با شما وارد مذاکره می‌شوند... پیغام بسیار دیپلماتیک معقول روشن و اصولی... ضمناً تشکر هم بکنید که حسن نیت نشان دادند و پیشنهاد مذاکره و بحث از این قبیل را مطرح کردند و من هم رفتم به سعدون حمادی(وزیر خارجه وقت عراق) گفتم و (پیام امام(ره)) را ابلاغ کردم که اولاً امام(ره) تشکر کردند از حسن نیت رئیس و دیگران درعراق و برای اینکه مذاکراتی در این سطح تضمین شده باشد و اصولی و اساسی برگزار بشود پیشنهاد دادند که نمایندگان واقعی و منتخب ملت در این زمینه انتخاب شوند و آنها هم چیزی نگفتند و تمام شد. منتها از همین نکته‌ای که ما پیغام دادیم، صدام در نطق هایش بعداً اشاره کرده بود (اگر یادتان باشد). غیر از این دیگر هیچ صورت نگرفت. خب جنگ شد و امام (ره) هدایت کردند، انقلاب و نظام را و به هر حال به پیروزی انجامید. در مسیر هدایت امام (ره)، برای تحکیم مبانی که به آن اعتقاد داشتند و در مسیر آن هم ملت هماهنگی و همراهی کرده بود و خون‌های زیادی ریخته شده بود، امام (ره) به این نتیجه رسیده بودند که برخی تشکل‌های لیبرالی و تشکل‌های سیاسی داخلی را باید از صحنه کنار گذاشت. این یک واقعیتی است البته آنطور نبود که آنها را از حیّز انتفاع خارج کرده باشند. نه. حق داشتند نماینده باشند. کاندیدا بشوند. دورانی که آقای دکتر یزدی از کیهان به دلیل عدم همراهی‌اش با راه امام(ره) کنار گذاشته شد، امام (ره) به او مأموریت داده بودند که در سیستان و بلوچستان مذاکره کند (اگر خاطرتان باشد) یعنی اینگونه نبود که اینها از حیّز انتفاع و از هرگونه فعالیت سیاسی محروم شده باشند. منتها امام(ره) راه اصلی را راه خط خودشان انتخاب کرده بودند. خب اگر این گروهها طبیعتاً در این روند، به یک انزوایی دچار شده بودند...

***معذرت می‌خواهم، اینجا بعضی ها، معتقدند که امام(ره) برخورد تندی با نهضت آزادی داشتند و اگر مثلاً با ملایمت و مدارای بیشتری بود...**

–چیزی که امام(ره) به آن اعتقاد داشتند اصل مقاومت در برابر آمریکا بود. ریشه اصلی تمام مشکلات ایران و منطقه و نظام را دولت آمریکا می‌دانستند. امپریالیزم آمریکا و هر نوع مماشات، تنازل، یا به هر حال حُسن برخوردی در آن رابطه را امام (ره) برنمی تابید و به شدت حساس بودند و به همین دلیل هم حرکت لانه جاسوسی را، حرکت تسخیر سفارت را امام (ره) تأیید کردند که به هر حال این پدیده در کشور اصلاً وجود نداشته باشد که کسی توهم این را داشته باشد که می‌شود یک روزی با آمریکا ساخت و آمریکا مثل گذشته در کشور نفوذ و حضور داشته باشد.

***الان حاج آقای دعایی، خیلی از جریان‌های سیاسی و به خصوص اصلاح طلب که خودشان آن روز در اشغال لانه جاسوسی نقش داشتند و هم مدافع این نوع برخورد امام (ره) با آمریکا بودند، الان نقد دارند به این مساله یعنی می‌گویند که ما در مساله آمریکا ستیزی زیاده روی کردیم. در اشغال لانه جاسوسی، مثلاً حالا، می‌توانست خیلی سریع تر، مساله حل شود و اصولاً آن حرکت اشتباه بود، شما تحلیل شخصی خودتان چیست از این مساله؟**

–ببینید، من اعتقادم این است که یک دوران گذاری بود و در آن دوران گذار ما هنوز در پایان دوران جنگ بودیم و پیروزی نهایی را هنوز نگرفته بودیم. هنوز مراتب تسلیم رژیم شاه، رژیم صدام را در مقابل ایران نداشتیم. یک شرایط اینچنینی بود و طبیعتاً همه درصدد بودند که راه امام (ره) و خط امام(ره) را جدی تلقی کنند و خود امام (ره) هم همین طور. اما شرایطی پیش آمد که صدای دیگر وجود نداشت... ما پیروز منطقه بودیم. در یک موقعیتی هم، با اطلاع حضرت امام(ره) در یک بهره گیری از آمریکایی ها، ما یک تاکتیکی را دنبال کردیم، جریان مک فارلین و ماجرای گرفتن فاو و یک سری تحرکات، یک تجربه این چنینی را در زمان ریگان داشتیم. یادتان می‌آید؟

***بله.**

–که امام(ره) البته فرمودند تا جایی پیش بروید که بتوانید به مردم بگویید. یک طیفی هم آمدند اینجا و رخنه کردند و مهدی هاشمی بود و...

***افشا کردند.**

–افشا کردند و مانع از بهره گیری درست و هوشمندانه شدند که البته قهرمان این بهره گیری و هوشمندی هم مرحوم آقای هاشمی بود و امام (ره) آقای هاشمی را قبول داشت. امام(ره) به آقای هاشمی اعتقاد داشت و برخورد بهره گیری از موضع قدرت و...

***ماجرای مک فارلین با همراهی امام(ره) بود یا آقای هاشمی خودش مستقل و خودسرانه...**

–قطعاً با اطلاع امام (ره) بود و در دوران ثبات ما و در دوران قوام ما در دورانی که تمام مخالفین ما در منطقه به سزای اعمالشان رسیده بودند، صدام به آن روز افتاده بود و دیگران و اینها و آمریکایی‌ها از اینکه در موضع جدیدی تمایل داشتند با ما رابطه داشته باشند.

***این الان دیگر بعد از ارتحال حضرت امام(ره) یعنی این فضایی که شما دارید می‌فرمایید؟**

–بله. البته خود حضرت امام(ره) گاهی فرموده بودند که اگر (آمریکا) آدم شود، اگر چنین شود، اگر چنان شود. یک تعابیر این چنینی داشتند که می‌شد به آن تمسک کرد ولی به هر حال به این نتیجه رسیده بودند که سرسختی‌ها و آن مقاومت‌هایی که مجبور به تحریک مجدد دشمن بشود شاید مثلاً مناسب باشد که نوعی انعطاف و تسامحی در این زمینه باشد با حفظ همه اصولی که به آن معتقد هستیم و حتی تمام خط امامی‌ها و تمام دوستان. این بنا را اینگونه می‌توان

**در اواخر حیات مرحوم دکتر یزدی یک روز در یک مجلس ختم که ایشان را دیدم گفتم شما از قول من در رابطه با ملاقات با امام (ره) و مساله جنگ مطلبی را مطرح کردید که درست نبود و ما اصولاً همراه با شما دیداری در آن زمان با ایشان نداشتیم و لازم است که شما این را تکذیب کنید... گوش کردند و نگاهی به من انداخته و هیچ نگفتند و رفتند... این جفای به امام(ره) بود**

توجیه کرد. و این جای خوشبختی هم هست که سکاندار بعد از حضرت امام(ره) شخصیتی است که قویاً وفادار به مشی امام(ره) و مقاومت در مقابل دشمن است. تا سایه این نازنین هم بر سر انقلاب و بر سر جمهوری اسلامی است یقیناً هیچ تخلفی صورت نخواهد گرفت و هیچ توطئه دشمنی به نتیجه نخواهد رسید.

***فکر می کنم سال هفتاد بود، که مقاله مذاکره مستقیم آقای مهاجرانی در اطلاعات چاپ شد و من آن موقع در کیهان بودم و یک نزاع قلمی شدید در گرفت و ما استدلالمان این بود که چرا چیزی که حضرت امام (ره) مطرح کردند و مذاکره با آمریکا را صریحاً رد کرده‌اند چرا آقای مهاجرانی سخن از مذاکره با آمریکا را مطرح می کنند. شما با این تحلیل که دارید می‌فرمایید، چطور آن روز پذیرفتید این را؟**

-ببینید، مذاکره، غیر از ایجاد سازش و تسلیم است. کسان زیادی بودند که اینها به عنوان رابط بین ایران و آمریکا دلال بودند. پیغام می آوردند و پیغام می‌بردند. خب یک استدلال منطقی بود که چه دلیلی دارد که ما واسطه پیش کنیم؟! اگر بحثی را می‌خواهیم با طرف مطرح کنیم، به خودش بگوییم! مذاکره چه اشکالی دارد؟! بحث مذاکره غیر از نزدیکی و سازش است استدلال آقای مهاجرانی در آن زمان این بود و ادب ایشان نسبت به رهبری سکوتی بود که نشان می‌داد که به هر حال حاضر است هر نوع عتاب و هر چیزی را بپذیرد و خدای ناکرده گستاخی به عنوان پاسخ دهی به ایشان نداشته باشد.

***البته...**

-که البته آقای هاشمی رفته بود با آقا صحبت کرده بود و آقا هم با بزرگواری و کرامت از آقای مهاجراتی تفقد کرده بودند.

***من همین نکته را می‌خواستم بگویم. آنجا یکی از استدلال‌های ما این بود که نه تنها نباید مذاکره صورت بگیرد، طرح چنین موضوعی در حد یک مقاله مطبوعاتی هم خط قرمز ماست و نباید اساساً چنین مقاله‌ای منتشر می‌شد که البته بعد رهبری که صحبت کردند و مساله مذاکره را نفی کردند، گفتند اصل طرح موضوع ایرادی ندارد. هیچ اشکالی ندارد خلاف موضوع آن روز...**

-آقا بخشیدند و... نمی‌بخشم!

***البته کیهان بود، جمهوری اسلامی بود، فکر می کنم حالا بعضی از جریان‌های چپ آن روز هم بودند،اما جالب این بود که رهبری گفتند که نه، اصل طرح موضوع هیچ ایرادی ندارد، یک بحثی است و یک گفتگویی است که ایشان نظرش را مطرح کرده است و از آقای مهاجرانی تجلیل کردند و البته بعدش ما به طور گسترده موضع رهبری را منعکس کردیم در روزنامه صفحه اول، یعنی هم اصل نفی مذاکره منعکس شد و هم تجلیلی که رهبری از آقای مهاجرانی کردند و این نکته که نه طرح موضوع در گفتگو هیچ ایرادی ندارد. پس بنابراین در واقع هیچ قصوری از ناحیه جمهوری اسلامی در مساله عراق و اینها صورت نگرفته بود و موضع آقای یزدی موضع خلاف واقعی بود؟**

-دوستان برای اینکه انتقام از امام(ره) گرفته باشند، طیفی از علاقه‌مندان ایشان در خارج از کشور، سناریویی ترسیم کردند که این سناریو، سه ضلع داشت. ضلعی مرحوم آقای بازرگان بود، ضلعی آقای بهشتی بود و ضلع دیگرش من بودم. و از من هم یک سیمایی ترسیم کرده بودند که خیلی حق به جانب و خیرخواه!اگریه کردم، جنگ می‌شود، نه، از این حرفها! که من هم تسلیم بشوم و بگویم حالا که از من چنین سیمایی ترسیم می کنند (من هم بهره ببرم) از آن طرف می‌گفتند فلانی رفت جنگ را آغاز کرد، از این طرف می گفتند این نمی‌خواست بشود و گریه می کرد و التماس می کرد و امام(ره) چنین کرد! (قصدشان این بود که) از امام(ره) انتقام بگیرند. این واقعاً جفای به امام (ره) بود.آقای یزدی که خاطراتش را نوشته بود، بخشی‌اش را که مربوط به دوران عراق و اینها بود، داد من ببینم. من دیدم این قسمت‌ها در آن نبود، یک جاهایی اشتباهاتی بود که من گفتم و اصلاحاتی انجام شد، حالا شنیدم که بخشی از آن را در خارج از کشور، اشاره کرده است که من به اتفاق ایشان رفتیم خدمت حضرت امام(ره) و ابراز نگرانی کردیم و فلان و از این حرف ها!

***اصلاً چنین چیزی نبوده؟!**

-نبوده، اصلاً من هیچ موقع به اتفاق این دوستان، خدمت امام(ره) نرسیدم.

ا ین واقعیتی است و تنها موردی که بود، همان پیغامی بود که گفتم و پاسخ امام و چنان چیزی(که پیشتر گفتم).من با آقای یزدی در مسجد نور، آمده بود برای شرکت در فاتحه‌خوانی همسر اخوی‌اش خب اواخر عمرش هم بود و تقریباً با زحمت راه می‌رفت، من به ایشان گفتم آقای یزدی، ما هیچ وقت به اتفاق شما خدمت امام(ره) نرفته بودیم. و این تعبیری که من شنیدم شما کرده اید، (ظاهراً در یک مصاحبه‌ای باحسین دهباشی کرده بود) شما اگر صلاح می‌دانید، اصلاح بفرمایید. ایشان نگاهی کرد و رفت و هیچی نگفت!

به هر حال این موردی بود که آقای حسین زاهدی که در آمریکا بود مطرح کرده بود و خیلی قویاً هم روی آن تبلیغ کردند، بارها و بارها از طریق فضای مجازی، وسیعاً منعکس می‌شد و هی هم من را می‌دیدند و از من می‌پرسیدند و من هم می گفتم دروغ است و واقعیت ندارد و (می گفتند:) مصاحبه کن! بگو! که من ناگزیر شدم چند بار صحبت کردم و چند بار مصاحبه کردم، منتها مصاحبه‌های ما با نشریه‌ای بود که خیلی انعکاس داده نشد ولی تلاش آنها برای انعکاس وسیع این سناریو خیلی گسترده بود که خوشبختانه آقای مهاجرانی اخیراً به دنبال صحبتی که من در یزد کردم و مساله را شکافتم ایشان یک اقدام خیلی زیبایی را شروع کرده است که الان تقریباً نزدیک به ۴۰-۵۰ مورد آن را تا به حال ذکر کرده است.

***یعنی قرار است در قالب یک کتاب منتشر شود؟**

-بله قرار است منتشر شود.

***اگر از شهید صدر، خاطره‌ای دارید بفرمایید شخصیت عظیم و بزرگی بوده و بعد می‌رویم سراغ امام موسی صدر و اگر از ایشان هم(خاطره‌ای ) داشته باشید فوق العاده است.**

-مرحوم شهید محمدباقر صدر، یکی از نوابغ و یکی از استعدادهای فوق درخشان عالم تشیع بود. با امام(ره) علاوه بر اینکه نسبت فامیلی هم پیدا کرده بودند، چون ایشان...

***از طریق خانم حاج احمد آقا؟**

-بله ایشان همسر خاله فاطمه خانم ،همسر مرحوم حاج احمد آقا و مرحوم آقا صادق طباطبایی بود. استعداد فوق العاده برجسته‌ای بود و در ادب، تواضع و فروتنی سر آمد بود. علیرغم دانش بالایی که داشت، سطح عالی از علم و معرفت و کمال داشت، به قدری متواضع، به قدری خاضع بود در مقابل مراجعش که انسان شرمنده می‌شد.

معتقد به فعالیت تشکیلاتی بود، برنامه داشت برای آینده جهان اسلام و در کادرپروری و در رشد فکری و آموزشی نسل جوانی که ایشان به آنها امید بسته بود، فوق العاده توانا بود. آقای صدر در جریان حرکت امام(ره) از عراق به پاریس اولین شخصیت حوزوی عراق (نجف) بود که برای امام (ره) پیام همدردی و همراهی فرستاد.

بقیه در صفحه ۵۷

مترجم:نیلوفر یوسفی

"چرا کشور آلمـان تا این حد منظم است؟"

# نظم با زندگی چه می‌کند؟

**نام کشور آلمان سالهاست که با کلمه نظم پیوند خورده است. البته معنای رعایت نظم در کشـور آلمان با کشـوری مثل ژاپن تا حدودی متفاوت است و دلیل این تفاوت نوع قانون گزاری و تاریخ برقراری نظم در آلمان اسـت. با مـا در گزارش خارجی این هفته درباره دلایل، ریشه تاریخی و شکل برقراری نظم در کشور آلمان بیشتر بدانید.**

در قطار سریع‌السـیر نشسـته بودم و قطار از مقصد برلین به شـهر دوسلدورف در حال حرکت بود که مرد جوانی شروع به صحبت با من کرد. بعد از اندکی صحبت کردن درباره موضوعات مختلف از من پرسـید: "برخی از تفاوتهای فرهنگی که بین آلمانی‌ها و آمریکایی‌ها مشاهده کرده‌اید چیست؟". صـدای مرد اندکی بلند بود و قبل از اینکه بتوانم پاسـخش را بدهم که همان موقع یک زن میانسال به سـمت ما چرخید و با حالتـی جدی به ما گفت: "شششـشش!". او در همین حال انگشـتش را هم روی لبهایش فشـار می‌داد. او به ما فهماند که باید ساکت باشیم.

زن میانسـال سـپس با دسـت به تابلویی که علامت "اسـتفاده از تلفن همراه ممنوع" داشـت اشـاره کرد. مثل اینکه ما در واگن "سـاکت قطار"



نشسته بودیم، یعنی واگنی که در آن کسی نباید با همراهش صحبت کند و یا جواب تلفن همراهش را بدهد. "من خیلی آرام به مردی که کنارم نشسـته گفتم: "این دقیقاً همان تفاوت است!". حدود چهار سالی می‌شود که در آلمان زندگی می کنم و در این چهار سـال هشـدار آن زن تنها یکی از نمونه‌های زیادی از هشـدارهایی بود که مـن از آلمانی‌ها به خاطـر رعایـت دقیق قوانین که به نـام حفظ نظم معروف است، دریافت کردم.

در آلمان یک اصطلاح مشـهور وجود دارد که می‌گویـد: "Ordnung muss sein"(باید نظم وجود داشته باشـد"). در حقیقت این ضرب‌المثل به قـدری در روح و روان آلمانی‌ها ریشـه دوانده اسـت که به یک کلیشـه فرهنگی برای آلمانی‌ها در سراسـر جهان و به روشـی بـرای زندگی آنها در خانه تبدیل شـده اسـت. برای نمونه در آلمان بطری‌های قهوه‌ای شـما باید جدا از شیشـه های تمیز بازیافت شوند. شما بعد از ساعت ۲۲:۰۰ باید کاملاً ساکت باشید وگرنه همسایه شما می‌تواند به پلیس اطلاع دهد. شـما همیشه باید از چراغ قرمز در یک گذرگاه اطاعت کنید، حتی اگر اتومبیلی در خیابان نباشد.

در آلمـان همه کارها مکتـوب و با نامه‌نگاری انجام می‌شـود و اگر شما می‌خواهید در این کشور کاری انجام دهید، باید فرمهای مناسـب را پرینت گرفته و با دقت پر کنید و سـپس یک قرار ملاقات بگذارید، شـماره قـرار ملاقات خـود را بگیرید و منتظر بمانید تا با شـما تمـاس بگیرند. بعد از این مرحله تازه باید منتظر شوید تا ببینید آیا از قوانین پـر کردن فـرم پیروی کردید یا نـه، زیرا اگر این کار را درسـت انجـام نـداده باشـید احتمالاً باید تمام مراحل را دوبـاره انجام دهید! ظاهراً جمله "Ordnung muss sein" به نظر می‌رسد پایه و اسـاس رفتارهای شخصی و اجتماعی مردم آلمان اسـت. **اما، اگر کلیشـه‌ها را کنـار بگذاریم، آیا آلمان واقعا "منظم" اسـت؟** همانند بسـیاری از موارد "آلمانی ها" پاسـخ این سـوال را به مارتین لوتر بازمی‌گردانند. مارتین لوتر کشـیش متجدد و مترجـم انجیل به زبان آلمانی و یک اصلاح‌طلب مذهبی بود. او یکی از تأثیرگذارترین شـخصیت‌ها در تاریخ آیین مسیحیت به شمار می‌رود. او کسی اسـت که جهنم را خرید! ماجرا از این قرار بود که کشیشـی در قدیم وجود داشـت که بهشت را در قبال پول به مسیحیان می‌فروخت. به این شکل که مـردم فقیر پول خود را پس‌انـداز می کردند تا در قبال خرید چند متر از بهشت بعد از مرگ بی‌خانه نمانند و راهی جهنم نشـوند. یک روز مارتین لوتر نـزد او رفـت و در ازای پرداخت مقداری پول کل جهنم را از آن کشیش خرید.

او بعـداً اعلام کرد که هیچکسـی را در جهنم که حالا می‌توانسـت ادعا کند که ملک شـخصی اوست راه نمی‌دهد! او بعداً پایه‌گذار مکتبی جدید با تفکراتی خاص شـد. لوتر کـه طرفداران زیادی در آلمان داشـت در یکی از کتابهایش نوشت: به معنـای واقعی کلمه: "بین مـردم باید نظم وجود داشـته باشـد". **اما دکتر ولفقام پیتا**، مدیر گروه تاریخ مدرن در دانشـگاه اشتوتگارت ادعا می کند که منظور لوتر از نوشـتن این جمله برقراری دقیق نظم نبوده اسـت. در حالی که در قرنها پس از لوتر اسناد زیادی از این عبارت او وجود ندارد و بررسی صحت آن امکان پذیر نیست.

**کریسـتینا روتگـرز** یـک متخصص فرهنگ آلمانی که به شـرکتهای بین‌المللی کمک می کند تا طـرز تفکر آلمان را برای کار موثرتر بهتر درک کنند، می گوید: "نظم در آلمان به عنوان یک ارزش، برابر با انجام تعهدات، وقت شناسی، سختکوشی و صداقت در نظر گرفته می‌شود." منشأ واقعی بیان ایـن جمله هرچه که باشـد "Ordnung muss sein" قطعاً در سـاختار جامعه آلمان نهفته شده است. اما جالب است که آلمانی‌ها در این باره بحث نمی‌کنند زیرا ارزش‌ها و قوانین مرتبط با برقراری این نظم از قبل در داخل آلمان نهادینه شده است. هیچ کس نیازی به صحبت در مورد قوانین ندارد زیـرا فرض بر این اسـت که همه آنهـا را از قبل می‌داننـد. "**یواخیم کروگر**" اسـتاد روانشناسـی آلمانی در دانشگاه براون می گوید: "اوردنونگ یا برقراری نظم در آلمان مثل ریشـه اسـت." ریتگرز در ادامه می‌گوید: "هر انسانی از کودکی این جمله را از تمیـز کردن اتاق خود می‌آموزد." "برای خود آلمانی‌ها، این بخشی از زندگی روزمره آنها است." ورنا نتچر" مشاور پرسنلی از شهر کلن با این جمله موافق است، وی می گوید:

"من فکر می کنم این رعایت نظم چیزی اسـت که در ذهن مردم آلمان از زمان تولد وجود دارد و فکر نمی‌کنم کسی به صورت ویژه برای رسیدن به برقراری این نظم تلاش کند." در سراسر کشور از هر آلمانی‌ای که می‌پرسـم با برقراری نظم موافق اسـت و یا نـه او جواب مثبت می‌دهـد. "**لوکاس پیترک**" دانشجوی حقوق در دانشگاه دوسلدورف می‌گوید: "نظم وجود دارد و این چیز خوبی اسـت. اما بسـیاری از مردم بسـیار منظم هسـتند و این گاهی عذاب‌آور می‌شـود." نیازی به گفتن نیست کـه "اردنونگ" یا نظم وارد واژگان آلمانی روزمره شـده اسـت. اگر یک روز به نظر پریشـان برسید ممکن است یک رهگذر از شما بپرسد، "Alles in

Ordnung؟" ترجمه این جمله می‌شود: "آیا شما خوب هستید؟" اما به معنای واقعی کلمه و معنای آن به صورت تحت‌اللفظی می‌شود "آیا همه چیز مرتب است؟!". یعنی آلمانی‌ها معتقدند اگر همه چیز آنطور که باید باشد و مرتب باشد، پس شما "خوب" هستید! جالب است نه؟

در آلمان به غیر از پلیس که ناظر بر رفتار مردم است، اداره دیگری نیز وجود دارد که Ordnungsamt (دفتر نظم عمومی آلمان) نام دارد. این اداره چیزی شبیه به همان پلیس است با این تفاوت که به صورت اختصاصی به برقراری نظم تمرکز دارد. به عبارتی دیگر یک نیروی پلیس ویژه است که بر موارد نظمی متمرکز است. این موارد در آلمان شامل پخش موسیقی با صدای بلند در ساعات شب، نقض حریم پارکینگ همسایه و حتی زمان و مدت زمان مجاز پارس سگ شما که هر بار ۱۰ دقیقه و حدود ۳۰ دقیقه در هر روز است نظارت دارد.



این‌ها همه مواردی است که در کشورهای دیگر بین خود مردم باید حل بشود و در واقع جرم نیست. ولی اگر یکی از این اشتباهات در کشور آلمان از شما سر بزند و گیر اداره نظم افتاده باشید یک هشدار می‌گیرید که بعداً ممکن است به پرداخت جریمه سنگین منجر شود. آلمانی‌ها عبارت دیگری نیز دارند که می‌گوید: "Ordnung ist das halbe Leben" یعنی نظم نیمی از زندگی است. هیچ کس انکار نمی‌کند که در آلمان پدیده بی‌نظمی هم وجود دارد. مثل خیلی از کشورها مسافران در سراسر کشور آلمان قبل از اینکه مردم داخل مترو فرصت خارج شدن داشته باشند، قطارها را ترک می‌کنند.

خیلی از مردم به طور معمول سطلهای زباله را که حاوی کلمه "Ordnung" به معنی نظم است را خراب می‌کنند و روی آنها شعار می‌نویسند. یکی از فرودگاه‌های جدید کشور پس از نه سال تأخیر به دلیل نقص در طراحی، رسوایی و هرج و مرج عمومی سرانجام در ماه اکتبر سال گذشته افتتاح شد. در حقیقت خیلی از مردم سراسر آلمان هنوز برای رهایی از برنامه‌های زندگی سخت و اینکه هر جوری بخواهند زندگی کنند بدون اینکه مورد بازخواست قرار بگیرند تلاش می‌کنند. اما حتی در کشوری که به افسانه نظم معروف است به دلیل تحمل روحیه آنارشیستی، هنوز قوانین سختگیرانه و نانوشته‌ای وجود دارد.

به همین علت در آلمان برای هر کاری قانونی وجود دارد. حتی کارهایی که به فکر شما خطور نکند! آیا می‌خواهید اسپری رنگ بردارید و بخشی از دیوار برلین را رنگ بزنید؟ یک بخش مشخص از این دیوار وجود دارد که می‌توانید آن را انجام دهید! ولی همه جای آن نه! آیا می‌خواهید به طبیعت بروید و آتش روشن کنید؟ مناطق پارک در مرکز شهر و دریاچه‌های اطراف برای این کار وجود دارد. آیا می‌خواهید مثلاً کوکائین مصرف کنید؟ در برلین به شرطی که این کار را در اتاق مناسب خود انجام دهید و آزاری به بقیه نرسد، می‌توانید قانونی این کار را انجام دهید.

برلین ممکن است یک مثال خاص باشد، اما هرچه بیشتر دقت کنید این نگرش فرهنگی را در سراسر آلمان بیشتر خواهید دید. مطمئناً، هر یک از این مثال‌ها کاملاً منطبق بر نظم خاصی که در آلمان برقرار است وجود دارد. این قانون‌ها در مواردی در ممنوعیت برخی کارها و بیشتر در مورد اطمینان از انجام آنها در مکان مناسب و تعیین شده است وجود دارد. در آلمان در واگن آرام قطار به آرامی صحبت کنید وگرنه احتمالاً مورد سرزنش بقیه قرار خواهید گرفت.

ریتگرز در این مورد می‌گوید: "بیشتر آنها خود را به این قوانین متکی می‌دانند زیرا آنها آموخته‌اند که این قوانین منطقی است." "مسلماً، اگر بخشی از قوانین را زیر پا بگذارید، ممکن است بسیاری از غریبه‌ها با کمال میل به شما اطلاع دهند که در امر قانونگذاری آنها اختلال ایجاد کرده اید. ریتگرز گفت: "آلمانی‌ها از نشان دادن اینکه دیگران قانون را نقض می‌کنند خجالت نمی‌کشند." "اگر کار ناشایستی بکنید غریبه‌های آلمانی حتماً شما را سرزنش خواهند کرد، زیرا این انتظار وجود دارد که همه مردم بدون استثنا حتی اگر خارجی باشند از قوانین پیروی کنند."

حالا مشخص می‌شود که چرا یکی از همسایگان من وقتی من تازه به آلمان رسیده بودم ویدئویی از نحوه جمع کردن درست جعبه‌های مقوایی در سطل بازیافت را در چت اپلیکیشن‌های مجازی ساختمان آپارتمان برای من به اشتراک گذاشت. او نوشته بود: "در عرض پنج ثانیه یک جعبه بزرگ کوچک می‌شود. اگر من قادر به انجام آن باشم همه شما نیز می‌توانید." پیام او با یک شکلک صورت خندان برای من فرستاده شده بود. او فقط می‌خواست مطمئن شود من جعبه‌ها را بدون تا کردن در سطل زباله نیندازم!

اما به طور کلی نظم در آلمان نسبتاً عملی است. البته جمله "Ordnung muss sein" یا همان نظم باید وجود داشته باشد به معنای ساختن یک واقعیت نادرست درباره آلمان نیست. آلمانی‌ها ملتی هستند که خواستار وجود سیستم‌هایی برای جلوگیری از وقوع بدترین وضعیت پیش‌بینی نشده در کشورشان هستند. آنها با همین نظمی که دارند حتی برنامه‌ای دارند که به شما امکان می‌دهد ساعات کار کارمندان را در زمان بحران‌های عمومی کاهش دهید بدون اینکه به اقتصاد کشورشان ضربه‌ای وارد شود! این برقراری نظم و پرداخت به موقع مالیات باعث شد مثلا در بحران کرونا دولت برای جلوگیری از بیکاری گسترده مردم ۶۰٪ از حقوق باقیمانده آنها را پرداخت کند. من که سفر زیادی در ۱۶ ایالت



آلمان انجام داده‌ام، دیدم که Ordnung یا نظم با قدرت و آرام از جنگل سیاه تا دریای بالتیک کار می‌کند. اما من همچنین دیده‌ام که آلمانی‌ها در مواقع "قابل قبول" این دستور نظم را انجام نمی‌دهند و به گونه‌ای از انجام آن فرار می‌کنند. خواه رفتار آنها در کارناوالها، فریاد زدن گروهی در مسابقات فوتبال باشد و یا آتش‌بازی در خیابان‌ها و بالکنهای شلوغ در شب سال نو! آنها نیز گاهی از زیر کار در می‌روند.

در پایان آلمان نیز مانند هر کشور چیزی فراتر از یک عبارت و یک جمله است. ریتگرز می‌گوید: "عبارات زیادی وجود دارند که وقتی کنار هم قرار بگیرند، تصویری از یک فرهنگ را ایجاد می‌کنند." "Ordnung muss sein" فقط یک گزیده از فرهنگ آلمان است. حالا اگر مرا ببخشید، من مقداری جعبه مقوایی دارم که باید آنها را با سلیقه کوچک کنم تا برای دور انداختن آماده شوند و بعد از آن باید اطمینان حاصل کنم که سگ من بیش از حد مجاز روزانه خود پارس نکرده است!

# به شدت نگران آینده‌ام هستم

روانشناس



خانم سیما میرلو پزشک عمومی و روانشناس بالینی، تخصص در فرزندپروری، خانواده، ازدواج و واقعیت درمانی
مشاوره تلفنی شنبه‌ها از ساعت ۱۱ تا ۱۳

**سوال: با سلام خدمت شما پزشک مشاور مهربان و دلسوز .من یک زن و سرپرست خانوار هستم که ۳ فرزند دارم و روزانه ۱۲ ساعت کار می‌کنم. و اگر این وضعیت به همین شکل ادامه یابد در من توانی باقی نمی‌ماند و شاید چند سال دیگر بتوانم کار کنم. آیا راهی هست که بتوانم به خودم بیشتر برسم؟**

**ب ـ س ـ تبریز**

**پاسخ:** با سلام به شما مادران عزیزی که با تمام وجودتان و بدون چشمداشت در خدمت فرزندانتان هستید.

تصور کنید از شما خواسته‌اند از ۳کودک سه ساله مراقبت کنید.علیرغم اینکه شما ۴ نفر هستید، اما به شما ۳ غذا می‌دهند. اگر هر ۳ غذا را به بچه‌ها بدهید و برای خودتان چیزی نماند باید از خودتان بپرسید تا چند روز یا ماه، می‌توانید این وضعیت را ادامه دهید؟وآیا توانی دارید که بخواهید از آن ۳ کودک مراقبت کنید؟ شما بیمار خواهید شد و این ۳ کودک بدون سرپرست مانده و بعد از مدتی زنده نخواهند ماند. پس شما یک نفر نیستید بلکه سرپرست ۳ کودک هستید و بقای آن سه کودک به بقای شما وابسته است. حال برای اینکه شما سالم بمانید و بتوانید تا زمانی که فرزندان‌تان به شما نیاز دارند به آنها رسیدگی کنید، چه تغییری می‌توانید در زندگی خود ایجاد کنید؟ راهکاری که به افرادی مثل شما که به هر دلیلی بسیار کار می‌کنند و از سایر ابعاد زندگی خود غافل می‌شوند پیشنهاد می‌شود:"کشیدن مثلث تعادل زندگی"است.

## مثلث تعادل زندگی چیست؟

زاویه‌های این مثلث را ۳ چیز تشکیل می‌دهد: کار- خانواده -خود ودر حالت ایده آل اضلاع این مثلث باید مساوی باشند.

### گام اول:

در گوشه "کار"، تعداد ساعاتی را که در طول روز کار می‌کنید وتمام کارهایی را که در ساعات کاری انجام می‌دهید واضافه کاری‌ها و حتی زمانی را که برای رفت و آمد می‌گذرانید را هم بنویسید مثلاً ۱۰ ساعت کار می‌کنید و ۲ ساعت هم رفت و آمد شما طول می‌کشد.

در گوشه "خانواده" تعداد ساعات و تمام کارهایی را که برای خانه و بچه‌ها انجام می‌دهید، مثلاً ۴ ساعت در خانه هستید و مشغول نظافت منزل، آشپزی، رسیدگی به تکالیف بچه‌ها و...

ودر گوشه "خودم" تعداد ساعاتی را که فقط برای خودتان می‌گذرانید بنویسید به طور طبیعی هر فردی حداقل باید در روز ۲۰ دقیقه فقط به خودش اختصاص دهد.

### گام دوم:

**ارزیابی مثلث«** ببینید آیا اضلاع این مثلث باهم مساوی است؟اگر مثلث شما متعادل نیست وارد گام بعدی شوید.

### گام سوم:

بدون توجه به اینکه فرصت دارید یا نه،اگر این ۲۰ دقیقه برای شما فراهم شود چه کارهایی انجام می‌دهید تا به شما احساس خوبی بدهد؟

شاید بگویید: پیاده روی،استخر، مطالعه، دورهمی با دوستانم، دیدن فیلم،گوش دادن به موسیقی و... و همه فعالیتها را در گوشه " خودم" بنویسید.

### گام چهارم:

در این مرحله ببینید آیا می‌توانید از تعداد ساعات و یا کیفیت گوشه‌هایی که بیشتر وقت شما را گرفته‌اند کم کنید تا به گوشه سوم هم بتوانید زمان بگذارید و ببینید آیا کارهایی را که در گوشه خانواده و کار نوشته‌اید را می‌توانید طوری تغییر دهید که زمانی برای فعالیتهایی که در گوشه "خودم" نوشته‌اید ایجاد شود. هدف این است که فعالیتهای شما در این مثلث متعادل شود به طوری که هر ۳ فعالیت را طوری انجام دهید که به شما احساس خوبی بدهد و یا گوشه خودم یک منبع انرژی باشد تا دو گوشه دیگر را بهتر انجام دهید

حال شما مادر عزیز اگر فرض کنیم ۱۲ ساعت برای کار در روز می‌گذارید و ۴ ساعت هم برای فرزندان و کارهای منزل و ۸ ساعت هم برای خواب پس شما هیچ ساعتی برای خود نمی‌گذارید و مثلث شما عملاً تبدیل به یک خط شده است.پس ببینید چه تغییری می‌توانید در زندگی خود ایجاد کنید که بتوانیدحداقل ۱ ساعت هم برای خودتان اختصاص دهید تا با گرفتن حس خوب انرژی خود را برای ادامه زندگی افزایش دهید.

مثلاً می‌توانید در مسیر رفت وآمد به محل کار یا حتی در زمان آشپزی موسیقی گوش دهید یا یک کتاب یا رمان صوتی گوش دهید.

یا تا ایستگاه مترو بعدی پیاده روی کنید و بعد سوار مترو شوید. یا با مادر فرزندتان دوست شوید و مهمانی دهید تابچه‌ها هم مشغول بازی شوند. یا با فرزندتان بازی کنید و... و یا ۱ ساعت از ساعت خانواده کم کنید و به کارهایی بپردازید که شما را آرام‌تر می‌کند و یا ماهی یکبار مرخصی بگیرید و یک تور یکروزه بروید و... مثلث زندگی شما، مثلث ایده آل شماست!

طنز



محمدرضا خانی

# زندگی خنده دار ما

## ما گل‌های خندانیم!

جناب محمد غرضی، کاندیدای ریاست جمهوری ۱۴۰۰ همان فردی که در مناظره انتخابات ریاست جمهوری ۸ سال پیش شعر "ما گل‌های خندانیم، فرزندان ایرانیم..." را از روی کاغذ خط به خط خواند–و کاملاً معلوم بود که سال اول ابتدایی از زیر بار مسئولیت حفظ کردن این شعر شانه خالی کرده–چندی پیش در اظهارنظری که در فضای مجازی مثل توپ جنگی صدا کرد، گفت: اصلاح طلبان نمی‌توانند دولت را نگه دارند و اصول گرایان هم نمی‌توانند ملت را نگه دارند و به همین خاطر هست که امتیازطلب‌ها وارد میدان شده‌اند!

ایشان در ادامه فرمودند که در انتخابات هر کس از این "کیک" بهره ای می‌برد در حالی که اصلاً کیکی وجود ندارد" و همه ستادها امتیازطلب هستند و نتیجه این شد که ۵ هزار نفر از اولاد مدیران کشور به آمریکا (شیطان بزرگ) پناهنده شده‌اند(پناه برده‌اند) و مبالغ هنگفتی از درآمدهای کشور را منتقل کرده‌اند! اینجاست که آدم می‌فهمد، دلارهایی که می‌گفتند گم شده آدرسش کجاست و به همین خاطر است که مردم هی فریاد می‌زنند آقایان واکسن وارد کنید.

چرا فریاد می‌زنند؟! چون می‌خواهند هرچه زودتر، این اسفند سختی که جناب نمکی وقتی به شهر "قزوین" رفت و فریاد زد احساس خطر می کنم(!) را پشت سر بگذارند و در این مسیر هم، چشم امیدشان به دولت تدبیر است تا آمپول زن‌ها را زیاد کند و آنها بدون سکسکه مداوم که از علائم جدید کروناست برای انتخاباتی که نامزدش می گوید "هیچ کیکی وجود ندارد" وقت بگذارند و توی صف بایستند و رای بدهند تا خیالشان راحت بشود که امتیازطلب‌ها در انتخابات پیروز می‌شوند و کشورمان پشت سر هم امتیاز می گیرد و در دور رفت آنقدر گل به استکبار می‌زنند که دیگر نیازی به گل زدن در دور برگشت ندارد!

## این هم طنز بامزه!

مردم بعضی مواقع حرفهایی می‌زنند که آدم تعجب می‌کند!... چه می‌گویند؟! می‌گویند:کارشناسان چرا موقع گرانی گوشت از مضرات آن سخن میگویند و وقتی قیمت گوشت پایین می آید از لزوم مصرف گوشت و پروتئین برای حفظ سلامتی بدن!یا اینکه وقتی تخم‌مرغ‌ها ارزان بود، از مزایای خوردن حداقل یک تخم‌مرغ در روز می‌گفتند و حالا که گران شده تمام سایت‌ها تیتر زده‌اند که بر اساس نظر کارشناسان مصرف فقط سه عدد تخم‌مرغ در هفته می‌تواند با خطر مرگ زودرس افراد همراه باشد! این حرفها و ترساندن مردم از مرگ هم در شرایطی هست که چینی‌ها ویروسی را تولید کرده و مرگ را به بازی گرفته و دنیا را به هم ریخته و حالا واکسنش را ساخته‌اند و هی در بوق و کرنا می کنند که واکسن ما حرف ندارد!

بعد در یک سایت فیلمی پخش می‌شود که یک معتاد رو به دوربین با اعتماد به نفس در حد المپیک، می گوید، معتادها کرونا نمی‌گیرند و چند روز بعد "دبیر شورای هماهنگی مبارزه با مواد مخدر پایتخت " عنوان می کند که نخیر، معتادها هم کرونا می‌گیرند!

یا از سمتی دیگر می‌شنویم که مسافران آمده از انگلیس، به راحتی وارد کشور می‌شوند و سندش همان بیمار کرونایی شهر قزوین است که بعد از مبتلا شدن خودش و خانواده‌اش، تازه مسئولان خبردار می‌شوند که ایشان به انگلیس سفر داشته ...و وزارت بهداشت چه کار می کند؟ خیلی ساده می‌آید و روستای فرد مبتلا به کرونای انگلیسی در قزوین را در قرنطینه کامل قرار می‌دهد!

از یک طرف می گویند بهترین داروی مبارزه با کرونا خوردن میوه هست و از طرف دیگروقتی به بازار می‌روی با قیمت‌های عجیب و غریب، موز ۵۰ هزار تومان، نارنگی ۵۵ هزار تومان و سیب ۳۰ هزار تومان روبرو می‌شوی! حالا شما قضاوت کنید با این شرایط چطور می‌شود، هر هفته یک صفحه طنز بامزه نوشت و مسئولان مجله را راضی کرد که هی زیر صفحه ما ننویسید طنزها دیگر خیلی بی‌مزه شده!

## ارتباط ازدواج و زنده ماندن!

از وقتی که در خبرها آمد، یک زن روس طی هفت سال ۱۱ بار ازدواج کرد و هر ۱۱ شوهرش، مدتی بعد از ازدواج با او جان به جان آفرین تسلیم کرده و یا ناپدید شده‌اند، دولت تدبیر به فکر این افتاد که با افزایش وام ازدواج فکری بکند شاید بتواند تاثیر این خبر بد را از ذهن‌ها پاک کند و به نسل‌های آینده بگوید که برای جلوگیری از پیری جمعیت و وارد کردن مهاجران کارگر و جوان چینی، هندی و پاکستانی فکری کرده‌ایم، خیلی‌ها به این فکر افتاده‌اند که هر طور شده ازدواج کنند، تا وام مورد نظر را بگیرند و آن را به زخمی بزنند!

اما مگر می‌شود این مردم را که طبق گفته مسئولان دلسوزشان باید یک قرن انتظار بکشند تا خانه بخرند و بعد از انتخاب همسر باید بروند با وام ازدواج دریافتی‌شان جهیزیه دست دوم بخرند را، راضی به ازدواج کرد؟! (البته دختر بچه هایی را که فقط به خاطر دریافت وام ارزان، پدرانشان آنها را در سنین ۱۱، ۱۲ سالگی به جای بازی مجبور به ازدواج می کنند، فاکتور می گیریم)

البته من که باور نمی کنم، اما کارشناسان می گویند: دلیل اینکه تهرانی‌ها دیر تر از بقیه هموطنان ازدواج می‌کنند همین موضوع است، هرچند که باید به این موارد بحث رعایت پروتکل‌های بهداشتی را هم اضافه کرد که فقط طی همین هفته، ۷ داماد فوکول کراواتی شب عروسی‌شان، در حین مراسم عقد به دلیل رعایت نکردن پروتکل‌های کرونایی بازداشت و به حبس محکوم شده‌اند!

تازه این دامادها وقتی حبس را پشت سر گذاشتند، باید بروند منزل پدر خانمشان، یک ماه را در قرنطینه کامل باشند و بعد بروند توی صف واکسن کرونا بنشینند!

هرچند که وقتی پای درد و دل این تازه دامادها می‌نشینی می‌گویند؛ وقتی یک پیرمرد ۱۴۰ ساله مازندرانی با ۱۵۰ نواده می‌گوید، در تمام عمرم فقط یک بار، در زمان رضاشاه آمپول زده‌ام، چرا ما باید تو صف آمپول زن‌ها بنشینیم؟!




پیج اسپورت بابیل انگلیس با نزدیک به ۱.۵ میلیون فالوئر به پرتاب های جالب نادر محمدی بازیکن پیکان واکنش نشان داد ونوشت : لطفا این بازیکن رافورا به لیگ جزیره بیاورید،ما باید هر هفته او را ببینیم، فقط به این پرتاب اوت او دقت کنید تاعلت بی قراری ما برای دعوت از او را متوجه شوید!

لبخند زدن در سخت ترین لحظه های زندگی نشانه کوچک شمردن مشکلات است • نیچه

# مادرم هیچ قانونی برای زندگی نداشت

نگارش: سیده فریبا زواره‌ای (بمانی)
همراه: ۰۹۳۳۹۵۵۸۰۹۴
fariba_zavarei@yahoo.com

چشمهایم را بستم و خودم را در خانه پدری‌ام پیدا کردم. همان آپارتمان کوچک طبقه پنجم. می‌توانستم تمام جزئیات خانه‌مان را به خاطر آورم. از در که وارد می‌شدیم یک فضای حدوداً سه متر در یک متر مقابلم بود، فضایی مثل یک راهروی کوچک که یک سمت آن سالن خانه‌مان بود و سمت دیگر جاکفشی که پدرم با صبر و حوصله آن را درست کرده بود. سالن پذیرایی مستطیل شکلی که یک سمت آن بالکن کوچکمان بود و سمت دیگر آشپزخانه نقلی که پدرم با وسواس کابینتهایش را چیده بود. بالکن را خودش شیشه‌بندی کرده بود و در همان فضای کوچک تعداد زیادی گل و گلدان و درختچه گذاشته بود. و یک آکواریوم کوچک با تعدادی ماهی زینتی و هر بار که آنجا می‌نشستیم برای خوردن چای یا قهوه، زمان انگار متوقف می‌شد. اتاق خوابهایمان چسبیده به هم بود. با سرویسهای جداگانه. اما یادم نیست که هیچ وقت در اتاق من یا پدرم بسته شده باشد. در اتاقهایمان همیشه باز بود اگر چه که ما جز برای خواب، به اتاقهایمان نمی‌رفتیم و همیشه کنار هم بودیم. یا در آشپزخانه یا روی کاناپه پذیرایی یا در بالکن شیشه‌ای ...

حتی وقتی هر دو کاری برای انجام دادن داشتیم، کنار هم بودیم. نزدیک هم.

از وقتی خودم را شناختم، فقط پدرم را دیدم. البتهمادر داشتم،اما دقیقاً بعد از تولد من آنها از هم جدا شدند. پدرم مرد خوبی بود واهل زندگی، خانواده دوست، مهربان ، آدم صبور و باگذشتی بود. اما مادرم... مادرم زن زندگی نبود. یک آدم عجیب و غریب و این را بعدها فهمیدم. خیلی بعد.

پدرم پشت سر مادرم بد نمی‌گفت. به من هم می گفت تا وقتی زمانش نرسیده، بهتر است در مورد او صحبت نکنیم. او اجازه می‌داد هر از چند گاهی مادرم را ببینم. البته نه در خانه‌اش. بلکه قرار می گذاشتیم در پارک همدیگر را می‌دیدیم. آن هم در زمان کم و محدود و تحت نظارت پدرم. که آدم مستبد و خودخواهی نبود، می‌دیدم که مادرم هم اشتیاق زیادی برای دیدنم ندارد.

هرچه من بزرگتر شدم فاصله دیدارهایمان هم بیشتر و زمان ملاقاتمان کمتر شد تا اینکه پس از مدتی ارتباطمان فقط به هر از چند گاهی تلفنهای کوتاه مدت رسید.

من با پدرم مرتب به سفر می‌رفتم. او شغل مهمی داشت و در یک شرکت تجارت بین‌المللی مترجم بود. سفرهای خارجی زیادی داشت و من هم همیشه همراهش بودم. به اکثر کشورهای اروپایی سفر کردیم و روزهای خوبی را با هم گذراندیم.

**پدرم بعد از اینکه از مادرم جدا شد دیگر هیچ وقت ازدواج نکرد. با هیچ زنی ارتباط عاطفی نداشت. همه زندگی‌اش من بودم و آپارتمان نقلی‌مان و شغلش.**

همه تمرکز و توانش را برای این سه مورد صرف می کرد. مادرم اما بعد از طلاق از پدرم چهار مرتبه دیگر ازدواج کرد. حق با پدرم بود، مادرم زن زندگی نبود. او زنی بود که می‌خواست همه چیز در زندگی‌اش مطابق میل او پیش برود و فوق العاده خودخواه و مغروری بود اما به خاطر چهره زیبا و زبان چرب و نرم و خوشرو و خوش برخورد بودنش، می‌توانست خیلی زود دیگران را تحت تاثیر قرار دهد. در نگاه اول شاید اینطور به نظر می‌رسید که هر مردی در کنارش احساس خوشبختی خواهد کرد، اما کافی بود برای مدتی با او زندگی می کردی تا متوجه می‌شدی او فقط و فقط به خودش فکر می کند و بس. من اینها را بعدها فهمیدم. خودم فهمیدم، چون پدرم حتی یک بار، یک کلمه در مورد او بد نگفت.

پدرم می‌گفت نتوانست تحمل کند، جدا شد. مادرم حتی مرا هم نخواست، پدرم می گفت حتی اگر می‌خواست هم، او مرا به مادرم نمی‌داد.

من در کنار پدرم خوشبخت بودم و هرگز کمبود مادرم را حس نکردم چون پدرم به معنای واقعی کلمه برایم هم پدری کرد، هم مادری.

این را به جرات می گویم که پدرم در مقایسه با مادرم، برای مادرتر بود.

اما با این حال هیچ وقت حریم و حرمت او را نشکست، چون **می گفت بدترین مادر دنیا هم باز مادر است و احترامش بر فرزند واجب. اوبه من یاد داد که بفهمم موضوع او و مادرم با ارتباط من و مادرم دو مقوله جدا از هم است.** البته این را هم بگویم مادرم هم هیچ وقت حرف بدی در مورد پدرم نزد، اما هیچ وقت هم قبول نکرد که علت شکستهای زندگی‌اش خودش بوده! او توقع داشت همه مثل برده در خدمتش باشند. بدون آنکه خودش حتی ذره‌ای از خواست و توقعاتش چشم پوشی کند.

هرچندمادرم با وجود پنج ازدواج هرگز یاد نگرفت چطور باید زندگی مشترک داشته باشد و چگونه باید یاد بگیرد خودش را مدیریت کند. البته این را هم بگویم من تنها فرزند او هستم. اگرچه او بعد از پدرم چهار مرتبه دیگر هم ازدواج کرد، ولیکن دیگر صاحب فرزند نشد. شاید فکر می کرد بچه برایش بدیمن است!

پدرم هم دوست نداشت که من خیلی به مادرم نزدیک شوم. از این می‌ترسید من تحت تاثیر او قرار بگیرم. بعدها به من گفت که در تمام طول دوران نوجوانی و بلوغ من نگران این بوده که مبادا به سمت مادرم کشش پیدا کنم. **مادری که باید الگوی دخترش باشد، برای من به فردی تبدیل شده**



**بود که باید مراقب بودم تا مبادا شبیه او باشم اما دوری از مادر را پدرم برایم جبران می‌کرد.**

دیپلمم را که گرفتم بلافاصله دانشگاه رفتم. می‌خواستم همکار پدرم شوم. من هم مترجمی زبان انگلیسی خواندم. رشته‌ای که به لطف پدرم آنقدر درآن تبحر داشتم که درواقع مثل زبان دومم بود. در کنار درس، ورزش را هم شروع کردم و به صورت حرفه‌ای بدنسازی کار می‌کردم. من آن سالها و آن دوران خودم را دختری می‌دیدم که هیچ کمبودی درزندگی‌اش ندارد و بسیار موفق است. زندگی آرام و بی‌دغدغه، پدری که در وصف اش فقط می‌توانستم بگویم تکه‌ای جواهر بود. درس، ورزش، زندگی، تفریح و حتی شغلی که فقط انتظارم را می‌کشید. مجموعه‌ای از عوامل بود که می‌توانست باعث شادی و آرامش هر آدمی باشد و **من هر گز تصور نمی‌کردم روزی تندبادی بوزد و این خوشی‌ها را با خودش به ناکجاآباد ببرد.**

سال دوم دانشگاه بودم که پدرم ناخوش شد. بیماری‌اش با خارش پوستش شروع شد. اول گمان کردند یک واکنش آلرژیک (حساسیت) است. اما درمان آلرژی پاسخ نداد. کم کم موضوع جدی‌تر شد. آزمایشها، نمونه‌برداری‌ها، اسکن و خلاصه هر آنچه که پزشکان تصور می‌کردند باید انجام شود تا نوع بیماری مشخص شود، انجام شد اما هیچ منشا و مبدایی برای بیماری پیدا نشد. خارشها هر روز بیشتر می‌شد. آنقدر که گاهی حتی زخم می‌شد و خون از محل خارش جاری می‌شد و شرایط پدرم هر روز بدتر و سخت‌تر می‌شد. تمام پوستش دچار خونریزی شده بود. ترکهای عمیق و وسیع و زخمهای دردناک شرایطش را به حدی حاد کرده بود که ناچار در بیمارستان بستری شد.

زخمها دچار عفونت شده بود. چرک و خون امانش را بریده بود. چند ماه بعد، پدرم به

**من در کنار پدرم خوشبخت بودم. من هرگز کمبود مادرم را حس نکردم چون پدرم به معنای واقعی کلمه برایم هم پدری کرد، هم مادری**

دلیل بیماری ناشناخته‌ای که درگیرش شده بود، جانش را از دست داد. مرگ پدرم بدترین حادثه زندگی‌ام بود. حادثه‌ای که اصلا انتظارش را نداشتم. **تا آخرین روز فکر می‌کردم معجزه‌ای اتفاق می‌افتد و او درمان می‌شود. باورم نمی‌شد یک خارش پوست باعث مرگ پدرم شود. مردی که همه زندگی من بود آنقدر ناگهانی از دنیا رفت که من حتی فرصت نکردم از او بپرسم، بعد از رفتنش چه کنم و با نبودنش چطور کنار بیایم!**

بعد از مراسم عزاداری، اگرچه من همچنان عزادار بودم اما باید به زندگی عادی برمی‌گشتم و جز این چاره‌ای نداشتم. مادرم اصرار داشت تابا او زندگی کنم، اما من هنوز آنقدر حالم خوب نبود که بتوانم با او زیر یک سقف بمانم. احتیاج داشتم تنها باشم. بعد از فوت پدرم، مستمری اش به من تعلق می‌گرفت، آنقدر بود که بتوانم راحت و بدون دردسر زندگی کنم. دلم می‌خواست درسم را ادامه بدهم. مدیر شرکت بارها و بارها به من گفت که می‌توانم جای خالی پدرم را پر کنم. اما من بعد از فوت پدرم یک سال مرخصی تحصیلی گرفته بودم و یک سال فرصت داشتم تا عزاداری‌هایم را تمام و بعد درس و کار و ورزش را شروع کنم. در آن یک سال بیشتر وقتم بامرور خاطراتم گذشت. به پدرم فکر می‌کردم، به رفتارهایش و به نوع زندگی‌اش... آخر که اگر او بود، من دیگر چیزی از دنیا نمی‌خواستم.

در این بین مادرم هم که از همسر آخرش جدا شده بود، مرتب به دیدنم می‌آمد. مدام اصرار می‌کرد که با او زندگی کنم. می‌گفت اگر با او باشم، او دیگر ازدواج نمی‌کند. می‌خواست

کم کاریهای قبلی‌اش را جبران کند. **می‌گفت کاری می‌کند که مرگ پدرم را فراموش کنم. دلم با او نبود. اما فکر کردم یک شانس به او بدهم.**

من در دنیا هیچ کس را نداشتم. خواهر و برادر نداشتم. با اقوام هم ارتباط نزدیکی نداشتیم. تک و تنها بودم. وقتی دیدم مادرم خیلی به بودن در زندگی من اصرار دارد، فکر کردم یک شانس به او و خودم بدهم. رغبتی به رفتن به خانه او را نداشتم. به او گفتم بیاید به خانه پدرم. من متعلق به آن خانه بودم. به آن آپارتمان کوچک و نقلی. در خانه مادرم احساس خوبی نداشتم. چون خاطره‌ای نداشتم. اما خانه پدرم برایم پر بود از خاطرات او. از یاد او. مادرم با اکراه قبول کرد چون آنجا را دوست نداشت. خانه اجاره‌ای خودش را پس داد. اسباب و اثاثیه‌اش را به زیرزمین خانه پدری‌اش برد و با یک چمدان لباس و مقداری وسایل و خرده ریز به خانه پدری من آمد.

هنوز چند ماهی از مرخصی تحصیلی من باقی بود. ورزش را شروع کرده بودم. هر از چند گاهی هم به شرکت سر می‌زدم و اگر کاری بود که در توان من بود، انجام می‌دادم.

مادرم در خانه بود. آشپزی می‌کرد، وسایل خانه را جابجا می‌کرد. چیزهایی را که دوست نداشت کنار می‌گذاشت. وسایل شخصی خودش را جایگزین می‌کرد. **انگار آمده بود تا همه چیز را خراب کند! مدام با او جنگ وجدل داشتم. نمی‌خواستم به وسایل زندگی پدرم دست بزند.** هر روز به او می‌گفتم که نباید چیزی را عوض کند. هر چه را تغییر می‌داد من دوباره به حالت اولش برمی‌گرداندم. انگار متوجه نمی‌شد پشت همه آنها خاطره است. عشق است. حس می‌کردم می‌خواهد یاد و نام پدرم را از ذهن من پاک کند. از کارهایش عذاب می‌کشیدم. پشیمان شده بودم که چرا به او گفتم بیاید

ادامه در صفحه ۵۵

## آن روی سکه

**هانا دختر آرام و صبوری که به صورت تک والد بزرگ شده بود، این شانس بزرگ را داشت که در کنار پدری بزرگ شود که برایش حق پدری و حتی مادری را به طور کامل به جا آورد. او از پدرش درسهای زیادی آموخت، همان طور که از مادرش هم چیزهایی یاد گرفت اینکه چرا مادر هانا سعی نکرد خودش را تغییر دهد تا بتواند زندگی مشترک بادوام و باثباتی داشته باشد، به نوع شخصیت، مسائل روحی و روانی و تربیتی او بازمی‌گردد. قطعاً مادر هانا در زندگی‌اش با مشکلات متعددی مواجه بوده، مشکلاتی که سبب شده او نتواند به مانند یک زن واقعی مسئولیتهای زندگی مشترک را بپذیرد و به عهد و پیمانی که می‌بندد وفادار بماند. اما چرا هانا بعد از مرگ پدرش با شناختی که از مادرش داشت او را پذیرفت؟ هانا باید هشیارانه‌تر عمل می‌کرد. حتی اگر بنا به زندگی با هم بود، بهتر بود هانا برای مدتی کوتاه در خانه مادرش زندگی می‌کرد، به این ترتیب وقتی شرایط آن طور که او می‌خواست پیش نمی‌رفت به راحتی به خانه پدری‌اش بازمی‌گشت. در واقع این اشتباه از هانا بود که قبل از اطمینان از تغییرات اساسی در رفتار و منش و نوع زندگی مادرش، او را در زندگی خودش پذیرفت. اما شاید در فرصت به دست آمده، هانا شناخت بیشتری از خودش و مادرش پیدا کند و در آینده زندگی آرامتری را در فضایی کمی دورتر از مادرش تجربه کند.**

هرگز مشکلی سر راهمان قرار نمی‌گیرد، مگر آنکه توانائی از بین بردن آن را داشته باشیم

● آنتونی

## ماجرای واقعی خارجی

مترجم: نیلوفر یوسفی

# آغاز از زیر صفر

ماجرای بسیار زیبا، الهام بخش و خواندنی دو قسمتی زندگی فردی که از زیر صفر به مراحل باور نکردنی رسید.

جسی تیستل بیش از یک دهه را به عنوان بی‌خانمان در خیابان‌ها و زندان به سر برده است. اما علی رغم این تجربه‌های تلخ، او از معدود افرادی است که با گذشته تاریکی که داشته توانسته است در زمینه فرهنگ آموزشی نیاکان بومی کانادایی خود، متخصص و استاد دانشگاه شود. او این کار را با کمک مادرش، که در کودکی از او جدا شده انجام داده است.

جسی به یاد می‌آورد که چطور گاهی اوقات، شب‌ها پس از یک روز التماس و تحقیر، به سمت فواره‌ای که روی تپه پارلمان اتاوا واقع در کانادا قرار داشت، می‌رفت. او سپس لبه بنای یادبود می‌نشست، دستان خود را در آب سرد فرو می‌کرد و سکه‌هایی را که بازدیدکنندگان برای شانس انداخته بودند، بیرون می‌آورد تا با آنها چیزی بخرد. اما از شانس بدش اغلب اوقات پلیس‌ها جسی را می‌دیدند و او دست از پا درازتر راهی می‌شد.

پلیس‌ها سپس او را تماشا می‌کردند که چطور مشت‌های خیس و یخ زده‌اش را داخل جیب‌هایش فرو کرده و سپس او را تا مسیری بدرقه می‌کردند. جسی ۳۲ ساله بود و اخیراً بیماری اعتیادش مجدداً عود کرده بود. جسی اما از زمانی که پدربزرگ و مادربزرگش در ۱۹ سالگی او را از خانه بیرون کرده بودند، در خیابانها و زیر پل‌ها زندگی می‌کرد. جسی درباره گذشته‌اش می‌گوید: "پدربزرگ من یک پلیس بود. او به کار، بهتر است بگویم سخت اعتقاد داشت و اگر کارهای بدی انجام می‌دادیم ما را تنبیه می‌کرد."

او می‌گفت: "اگر مچ شما را درحال مصرف مواد بگیرم، حتماً از خانه بیرونتان می‌کنم. به همین سادگی! او اگر حرفی می‌زد تعارفی نداشت و منظورش همان چیزی بود که می‌گفت". یک روز مادربزرگ جسی دید او کیسه‌ای کوکائین از جیبش بیرون می‌آورد، او بی‌درنگ همان موقع به او گفت که وسایل خود را جمع کند و از آنجا برود. جسی می‌گوید: "اتفاق آن روز مثل این بود که دنیای من تمام شده باشد". "من می‌توانستم از چهره آنها ببینم که چه طور قلب آنها را شکسته‌ام و همزمان خانه‌ام را هم از دست داده بودم".

البته ناگفته نماند که زندگی جسی از همان ابتدا آشفته بود. پدرش، سانی در تورنتو به دلیل انجام برخی کارهای اشتباه با قانون و دولت مشکل پیدا کرده بود و از روی اجبار به شمال "ساسکاچوان" فرار کرده بود و در آنجا بود که او با نوجوانی از گروه بومی Mtis-Cree ملاقات کرد و این ملاقات باعث ازدواج آنها شد. نام این زن "بلانچ" بود و یکی پس از دیگری بدون فاصله سه پسر به دنیا آورد، ابتدا جاش سپس جری و در آخر جسی به دنیا آمدند. سانی هم اعتیاد به الکل داشت و متأسفانه در خانه هم اغلب خشونت به خرج می‌داد. سرانجام بلانچ یعنی مادر جسی وضعیت را تحمل نکرد و از آنجا فرار کرد و پسرانش را هم با خود برد. آنها مدتی در شهر "موس فک" زندگی می‌کردند و زندگیشان کمی بهتر شده بود. حالا به جای خوابیدن روی انبوهی از لباس‌های نشسته روی تخت‌های مناسب می‌خوابیدند و روزانه سه وعده غذای گرم می‌خوردند. سپس سانی دوباره از ناکجا آباد پیدا شد و به بلانچ گفت که او یک آپارتمان در تورنتو دارد و کار پیدا کرده است. بلانچ هم در کنار تحصیل مشغول کار بود. همسرش او را متقاعد کرد که اجازه دهد پسرانشان را برای چند ماه ببرد و به او کمی استراحت دهد.

اما در واقعیت شغل جدیدی در کار نبود و سانی حتی بر اعتیاد خود غلبه نکرده بود. او هر چند روز یکبار ناپدید می‌شد و پسران بیچاره که آن



سانی با سه پسرش، کریسمس ۱۹۷۹



جری، جسی و جاش در کیپ برتون ۱۹۸۰



جیسی تیستل در حالی که گردنبند مخصوصی به گردن دارد



"بلانچ موریست" در سن ۱۴ سالگی در سال ۱۹۷۲، یک سال قبل از ملاقات با سانی



بلانش و سه پسرش که در سال ۱۹۸۰. جسی درباره این عکس می‌گوید: "اینجا دقیقا قبل از این است که خانواده ما از هم بپاشد!"

موقع همه زیر شش سال سن داشتند را در آپارتمان تنها می‌گذاشت. سانی آن موقع را به یاد دارد که گاهی غذای کمی برای خوردن بود و گاهی هم هیچ چیز نبود و آنها سر گرسنه به زمین می‌گذاشتند.
او که نیت پلیدی در سر داشت به بچه‌ها یاد داده بود که چگونه گدایی کنند. او حتی چگونگی دزدي از مغازه‌ها را به آنها یاد داده بود. بچه‌های بیچاره به لطف پدر نالایق حالا بلد بودند چطور با برداشتن توتون از ته فیلترهای سیگار که در خیابان رها شده بود، سیگار بپیچند. چند ماه ار این وضعیت گذشته بود که همسایه‌ای متوجه اینها شد و به خدمات مراقب از کودکان هشدار داد و در نهایت پلیس آمد و پسران را با خود برد. جسی در آن موقع چهار سال داشت و او و برادرانش دیگر هرگز پدرشان را ندیدند.
پس از مدتی زندگی در یتیم خانه و خانه‌های نگهداری از کودکان، دولت تصمیم گرفت آنها را برای زندگی در کنار والدین سانی یعنی پدر بزرگ و مادر بزرگشان راهی کند. جسی می‌گوید: "من تصور می‌کنم که آن موقع خدمات مراقب از کودکان هرگز با مادرم تماس نگرفت زیرا در آن زمان زنان بومی به عنوان مادران ناپاک، نامناسب و طرد شده شناخته می‌شدند و مادر من یک زن بومی بود ". نکته تاسف‌آور این که وقتی بچه‌های بومی با دفاتر خدمات کودک‌های بی‌سرپرست با گزینه‌های به فرزند خواندگی داده شدن مواجه می‌شدند، تمایل طبیعی آنها این بود که آنها را در خانه‌های سفیدپوستان قرار دهند. زیرا آنها افراد سفیدپوست را مرفه و مسئولیت‌پذیر می‌دیدند.
بنابراین هزاران بچه بومی را به این روش به خانواده‌های سفید پوست به فرزند خواندگی داده شدند. پدربزرگ و مادربزرگ جسی هم به همین دلیل برای چند سال از آمدن بلانچ برای دیدن فرزندانش ممانعت کردند و جسی با اطلاعات کمی از میراث خانواده مادری خود بزرگ شد. جسی می‌گوید: "ما می‌دانستیم که سرخ پوست هستیم. یک روز برادرم در یک تابستان که در ساسکاچوان زندگی می‌کردیم رفت و به بچه‌ها گفت که هیچ راهی برای پیشرفت در مدرسه عالی کانادا، سریعتر از اینکه یک بومی باشید وجود ندارد و سپس به بچه‌های سفیدپوست بلند گفت که شما در زمین‌های سرخ پوستان زندگی می‌کنید ".
خانواده‌های دیگر در محله‌ای که ما زندگی می‌کردیم تمایلی به اجازه دادن به فرزندان خود برای بازی با من و برادرهایم نداشتند و به همین دلیل جسی تصمیم گرفت که از آن به بعد خود را ایتالیایی معرفی کند و او تصور می‌کرد با این کار زندگی‌اش آسان‌تر خواهد شد. او می‌گوید: " من خودم را و هویتم را انکار می‌کردم. من از میراث خود متنفر شده بودم. از خودم متنفر بودم و از او [مادرم] متنفر بودم زیرا در حین تحمل آن همه مشکلات در کنار من نبود و من نمی‌دانستم دلیلش چیست. احساس می‌کردم او ما را در این بدبختی غرق کرده است."
در مدرسه جسی همیشه در حال جنگ و دعوا با همکلاسی‌هایش بود. به دلیل نمرات ضعیف خود را ضعیف‌تر هم می‌کرد و هرگز یاد نگرفت که چگونه ریاضیات را به درستی بخواند یا تمارین آن را انجام دهد. سپس در دبیرستان وضعیتش بدتر شد و به باند خلافکارها پیوست و واقعاً به دردسری جدی افتاد. جسی می‌گوید: "ما بدون فکر کردن به عواقب کارمان، الکل مصرف می‌کردیم، مهمانی می‌رفتیم و سرگرمی‌هایمان


**جسی در سن ۱۹ سالگی درست قبل از شروع مشکلات وحشتناکش**

کشیدن مواد مخدر بود و کم کم بدون اینکه متوجه باشیم این چیزها به هویتمان تبدیل شد. در نهایت او سه چهار روز متوالی با مخدرهای مختلف سرگرم بود تا اینکه مادربزرگش مچش را در حین مصرف مواد گرفت و او را از خانه بیرون کرد. جسی بعد از اینکه مادربزرگش او را از خانه بیرون کرد با کمک یک دوست از تورنتو به ونکوور، جایی که برادرش جاش، که اکنون یک پلیس شده بود رفت. جاش به او اجازه داد مدتی آنجا بماند. او برای جلوگیری از پرداخت هزینه حمل و نقل عمومی، نشان پلیس جاش را بدون اجازه برمی‌داشت و از آن برای گول زدن دختران جوانی که آشنایی با پلیس را دوست داشتند استفاده می‌کرد. او حتی خیلی اوقات برای استفاده از غذای رایگان در رستوران‌ها از کارت برادرش سوءاستفاده می‌کرد.
اما این چیزها هم دوامی نیاورد و روزی که جاش از محل کارش برای دیدن برادر کوچکش جسی که خیلی روی او حساب می‌کرد و روحش هم خبر نداشت که او در خانه‌اش در حال مصرف مواد مخدر بود بازگشت، مجبور شد آنجا را ترک کند و این بار دیگر جایی برای رفتن نداشت. حالا جسی در ۲۰ سالگی بی‌خانمان شده بود. جسی به مدت چهار ماه در اتومبیلی که کنار رودخانه یخ زده درست در خارج از ونکوور پارک شده بود می‌خوابید و دیگر افراد بی‌خانمان که اکثریت آنها نیز بومی بودند در کنارش زندگی می‌کردند.
او می‌گوید: " این تجربه وحشتناک بود. دیدن این همه بومی با مشکلات اعتیاد در آنجا قلبم را می‌شکست ما همه گذشته‌های سختی داشتیم و این مقصر همه این اتفاق‌ها بود ". جسی هر چیزی که داشت به جز لباسش را فروخت، اما هنوز گرسنه بود. او پس از بازگشت به تورنتو، به پناهگاه‌ها پناه برد و خواهش کرد کسی کمی پول برای خرید مواد مخدر به او کمک کند. شب سال نو ۱۹۹۹ بود و جسی در آن زمان ۲۳ ساله می‌شد و تمام شب‌هایش را در مهمانی‌های ناجور می‌گذراند. روز بعد او به خانه یکی از دوستانش رفت.
برخی افراد در آنجا بودند که او کم و بیش آنها را می‌شناخت. جسی از آنها پرسید آیا می‌توانند به او کمک کنند تا به غرب برود؟ آنها به او گفتند اگر بتواند برای آنها یک پیتزا سفارش دهد یک پیراهن جدید به او می‌دهند. جسی خیلی راحت این کار را کرد وقتی داشت پیراهن جدید خود را به تن می‌کرد، با خود فکر می‌کرد این ساده‌ترین کاری است که تاکنون داشته است. سپس به محل قبلی خود نزد عمویش " رون " یعنی جایی که تمام وسایلش را از آخرین خوابگاهش دزدیده و به آنجا برده بود رفت.
جسی و رون برای تماشای یک فیلم نشسته بودند که هشداری از طریق صفحه نمایش تلوزیون خبر از کشته شدن یک راننده تاکسی در محله آنها در شب گذشته پخش شد. در توصیف این هشدار از دو مظنون که هر دو در اواخر نوجوانی یا اوایل ۲۰ سالگی بودند صحبت می‌شد. جسی از ترس احساس کرد حالت تهوع دارد. او می‌گوید: " آنها به راحتی لباسی را که در آن مرتکب قتل شده بودند را به من داده بودند و سعی می‌کردند مرا برای قتلی که مرتکب شده بودند مقصر جلوه دهند. بنابراین من دو انتخاب بیشتر نداشتم، یا دهانم را بسته نگه دارم که این رمز زندگی در خیابان‌ها است که هیچ چیز را به کسی نمی‌گویید و یا برای عدالت راهی اداره پلیس شوید و کارهای درست را انجام دهید."
**ادامه این ماجرای زیبا و خواندنی را در ماجرای واقعی هفته بعد از دست ندهید**

خواستگاری

کورش کاشانی

# ازدواجم زندگی‌شان را سر و سامان داد

**خدا خدا می‌کردم که هرچه زودتر یکی به خواستگاری‌ام بیاید و من هم قبول کنم و بروم پی زندگی‌ام و...**

بعد از فوت پدرم وضعیت زندگی‌ام ناگهان بهم خورد. بچه بودم که مادرم را از دست دادم و وقتی هفده سالم شد پدرم با خانمی به اسم کبری ازدواج کرد. زن خوبی بود و رابطه‌اش با من همراه با احترام و محبت بود. ۲۵ سالم



بود که پدرم در اثر سکته قلبی فوت کرد. سه برادرم رفته بودند پی زندگی خودشان... حالا من مانده بودم و کبری خانم. بعد از یک سال، صحبت از تقسیم ارث و میراث مطرح شد و می‌دانستم هم برادرهایم و هم کبری خانم به آن پول احتیاج داشتند و باید خانه‌ی پدری فروخته می‌شد. اما همه نگران سرنوشت من بودند. کبری خانم دو دختر داشت که خارج از کشور زندگی می‌کردند و دلش می‌خواست هرچه زودتر برود پیش آنها. سهم ارثیه‌اش به او کمک می‌کرد که بتواند زندگی کوچکی کنار دخترهایش داشته باشد. ولی پایبند من شده بود. نسبت به من احساس مسوولیت می‌کرد و می‌گفت تا شوهر نکنم نه اجازه می‌دهد کسی خانه را بفروشد و نه خودش جایی می‌رود...

این حرف بار سنگینی بود که به دوش می‌کشیدم. خدا خدا می‌کردم که هرچه زودتر یکی به خواستگاری‌ام بیاید و من هم قبول کنم و بروم پی زندگی‌ام و بقیه هم بتوانند زندگی خودشان را داشته باشند...

اما کسی به خواستگاری من نمی‌آمد و از این بابت خیلی ناراحت بودم. تا این که یک روز دل به دریا زدم و رفتم سراغ پیش نماز محله‌مان... یک زمانی با پدرم خیلی دوست بود. قصه‌ام را برایش تعریف کردم و او بهم قول داد برایم شوهر مناسبی پیدا می‌کند. دو ماه بعد به من تلفن کرد و من رفتم مسجد و او را ملاقات کردم. گفت یک پسر خوب سراغ دارد که می‌خواهد ازدواج کند ولی از مال دنیا چیز زیادی ندارد و مهم‌تر از همه می‌خواهد همسرش را همراه خودش به شهرستان ببرد. یک شهرستان دور و کوچک...

---

در پیچ و خم دادگاه

راشین مختاری

# بعضی مردها نباید ازدواج کنند

**مهریه‌ام را بخشیده‌ام. فقط طلاق می‌خواهم. به قاضی هم همین را گفتم. بعضی مردها نباید اصلاً ازدواج کنند. وحید هم از همان جنس مردهاست**

وقتی چمدانم را بستم و به خانه‌ی پدرم برگشتم، بدون هیچ سوالی پذیرای من شدند. مادر گفت: "مثل کوه پشت سرت هستم. اگر خواستی طلاق بگیری بهت کمک می‌کنم تا مسیر دیگری را در زندگی‌ات پیدا کنی."

پدرم فردای همان روز رفت به دیدن یک وکیل تا ببیند چطور می‌تواند مراحل طلاق را جلو بیاندازد. فکر نمی‌کردم این طور حمایتم کنند. آنها با این وصلت موافق بودند و حتی تشویقم هم کردند که با وحید ازدواج کنم. غریبه نبود از بستگان دور ما به حساب می‌آمد. خانواده‌ی محترمی داشت. مادر گفت: همین که می‌توانی با پدر و مادر شوهرت دو کلمه حرف حساب بزنی و آنقدر با شعور هستند که بتوانی روی آنها حساب کنی پشتوانه‌ی خوبی است برای خوشبخت شدن...

پدرم هم گفت: این پسر هم تحصیل کرده است و هم شغل آبرومندانه‌ای دارد و این خیلی ارزشمند است... همین حرف‌ها باعث شد به طور جدی در مورد وحید فکر کنم و جواب مثبت را به او بدهم. اما از همان ماه‌های اول متوجه بعضی از کج‌خلقی‌هایش شدم. بدبین بود. دلش نمی‌خواست من بدون حضور خودش جایی بروم. برایم عجیب بود. یکی-دو بار هم برای مادرم درد دل کردم. گفت: به او فرصت بده اول زندگی است باید تو را بشناسد تا خیالش راحت شود که همسر وفاداری دارد... شش ماه گذشت یک سال گذشت دیگر



از این اخلاق‌های عجیب و غریبش خسته شده بودم. حتی نمی‌توانستم با پسرعموها و پسرعمه‌هایم سلام و علیک گرم بکنم. در عین حال مهربانی‌هایی داشت که مرا دلبسته‌ی خودش کرده بود. میان این همه تضاد مانده بودم معطل که چه بکنم. گاهی با چشم گریان

دلم شکست... حس کردم این تنها شانس و اقبال من است و شاید دیگر نتوانم همسر بهتری پیدا کنم. قبول کردم. گفتم اگر شما تاییدش می‌کنید من هم حرفی ندارم...

خلاصه قرارها برای خواستگاری و آشنایی خانواده‌ها گذاشته شد... پدر و مادر احمد فرهنگی‌های بازنشسته‌ای بودند که در واقع احمد آخرین بچه‌ی آنها بود. آمدند خواستگاری... کبری خانم گفت عجله نکن اگر به دلت نیست جواب منفی بده، گفتم نه از پسره خوشم آمده و خانواده‌اش هم محترم هستند...**یک هفته‌ی بعد به عقد احمد در آمدم. قرار شد همراه آنها به شهرشان بروم و با آنجا آشنا شوم. یک شهرستان دور در جنوب که مردم خونگرم و ساده‌ای داشت.** همه با من مهربان بودند ولی مدام به خودم می‌گفتم من که همه‌ی عمرم در تهران بزرگ شده‌ام چطور می‌توانم در شهری به این کوچکی زندگی کنم؟! اما تا یاد برادرها و کبری خانم می‌افتادم که با ازدواج من خیالشان راحت می‌شود و خانه را می‌فروشند و به زخم زندگیشان می‌زنند، هیچ تردیدی به دل راه نمی‌دادم که کار درست را انجام می‌دهم...

ظرف چند ماه خانه فروخته شد. کبری خانم با سهمش رفت پیش دخترهایش و برادرهایم هم سر و سامانی به زندگیشان دادند و من هم با سهمم یک خانه‌ی بسیار کوچک در همان شهرستان خریدم و با جهیزیه‌ام پرش کردم...

برایم یک عروس گرم و پر سر و صدا گرفتند. خانواده‌ی احمد هر کاری می‌کردند که من خوشحال باشم. احمد هم هر روز می‌رفت سر کار و بعدازظهر با دست پر به خانه می‌آمد... کم کم آدمهای اطرافم را بهتر شناختم و بیشتر به آنها علاقه‌مند شدم و انسانیت و مهربانی‌هایشان را قدر دانستم... احمد شوهر بسیار مهربان و آرامی بود. زندگی کنار او برایم دلچسب بود. برای این که سرم گرم باشد و کاری کرده باشم یک مهد کودک کوچک دایر کردم و از قضا روز به روز کارم بیشتر می‌گرفت...

خلاصه این که حالا پانزده سال از ازدواج ما می‌گذرد. ما صاحب دو فرزند شده‌ایم. احمد حالا شهردار شده است و همه او را دوست دارند. مهد کودک حسابی رونق گرفته و آنقدر به این شهر دلبسته شده‌ام که دیگر حاضر نیستم جای دیگری زندگی کنم.

---

می‌آمدم خانه‌ی پدرم... یکی دوبار هم والدینم با او صحبت کردند. بهانه‌هایی می‌تراشید که قابل قبول نبود. ولی مادرم مدام سعی می‌کرد راهکارهایی جلوی پای من بگذارد تا بلکه مشکلاتم حل شود. وحید دائم فکر می‌کرد همه‌ی مردها چشم ناپاک دارند در عرض دو سال سه بار خانه‌مان را عوض کردیم چون نسبت به همسایه‌هایمان حس خوبی نداشت. پدر و مادرش هم با تعجب به این رفتار او نگاه می‌کردند می‌گفتند قبل از ازدواج این طوری نبود. ولی خواهرش یک بار برایم درد دل کرد و گفت فقط به خاطر همین اخلاق وحید بوده که در ۱۹ سالگی با اولین خواستگارش ازدواج کرده بود تا از دست او راحت شود...

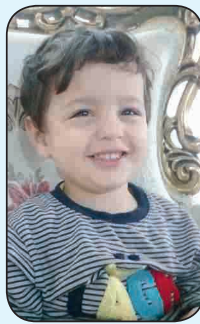
خیلی اصرار کردم با هم برویم پیش یک مشاور ولی او قبول نمی‌کرد. هروقت هم که می‌دید من از دستش کلافه شده‌ام چند روزی می‌رفتیم سفر تا این فکر و خیال‌ها از سرم بیفتند. اما من بچه نبودم که با یک سفر یا یک هدیه‌ی گران قیمت بتواند مرا به ماندن در آن زندگی متقاعد کند... دست آخر یک شب دعوای سختی بین ما در گرفت و من هم چمدانم را جمع کردم و صبح روز بعد رفتم خانه‌ی پدرم... انگار مدتها بود که منتظر من بودند. مادرم گفت این پسر بیمار است و تا مشکل خودش را حل نکند تو نمی‌توانی کنارش آرامش بگیری...

جانم را به لبم رسانده بود. هر کس را که می‌شناخت واسطه کرد تا من را راضی کند برگردم سر خانه و زندگی‌ام ولی فایده‌ای نداشت. او نمی‌توانست تغییر کند. به او گفتم **در خانه‌ی او حس می‌کردم در زندان هستم. یادم رفته بود چه آرزوهایی داشتم و چه هدف‌هایی برای خودم ردیف کرده بودم. کار شب و روزم شده بود مراقبت از رفتارها و رفت و آمدهایم تا مبادا او به من تهمت ناروا بزند...** هر چیز کوچکی می‌توانست بهانه‌ای باشد تا دعوا راه بیاندازد. اجازه نداشتم آرایش کنم. اجازه نداشتم لباس و مانتو و روسری‌ام را خودم انتخاب کنم. اجازه نداشتم با دوستانم رفت و آمد کنم. و خیلی چیزهای دیگر که زندگی را برای من جهنم کرده بود.

مهریه‌ام را بخشیده‌ام. فقط طلاق می‌خواهم.

به قاضی هم همین را گفتم. بعضی مردها نباید اصلاً ازدواج کنند. وحید هم از همان جنس مردهاست. در کنار او هیچ زنی آرامش ندارد. می‌خواهم جلوی اشتباهم را بگیرم. برای هر دوی ما بهتر است. می‌خواهم نقطه‌ی دیگری را برای ادامه‌ی زندگی پیدا کنم.

## شکوفه های زندگی


حمیدرضا مظلومی



فواد کلیان


پرهام اکبریان


محمد پارسا سخاوت


سپیده لرستانی


ملیکا اکبریان


پارسا گنجی


بردیا شیرآبادی



مهدی تهامی


فاطمه ایمانی

سکوت ژرف را مانند لحظات گران بها پاس بدار

●مادر ترزا

## گذر

گاهی نگاه کردن به تصاویر برای ما با یک دنیا مفهوم همراه است و گاه این مفهومها آنچنان عمیق هستند که بر آینده ما هم تاثیر می گذارند. مجموعه تصاویر پیش روی شما از کانال دنیای قدیم به این امید تقدیم شما می‌شود.







عکسهایی از شهر ابوظبی امارات که تغییرات زیادی از سال ۱۹۷۰ تا به الان را در این شهر نشان می‌دهد



عکس دیده نشده از نوجوانی احسان خواجه امیری در استودیویی که خودش ساخته بود



یک خانواده تهرانی در سال ۱۲۹۱ که سعی کرده اند جلوی دوربین ژست بگیرند



طهران، خیابان فردوسی؛ اوائل دوران پهلوی دوم




مهندس راه آهن در لرستان ۱۹۵۵




تبلیغ پیکان جوانان ساخت ایران اتومبیل محبوب جوانان ایرانی دهه ۵۰



بانوان عضو سپاه دانش استان زنجان اواخر دهه چهل



چرچیل با کلاه ایرانی در کنفرانس تهران، سال ۱۳۲۲



فردین و همسرش مهری خمارلو بیستمین سالگرد ازدواجشان را با لباس عروس و داماد جشن گرفتند ۱۳۴۸



تیپ کودکان زمان قاجار یا همان اجداد من و شما.



تصویر بسیار قدیمی از پوشش جالب یک زن در ترکمستان ۱۸۶۶

# عادات بد و تاثیر آن



**تیروئید برای فعالیت‌های متابولیکی بدن لازم است و در خلق و خو، ضربان قلب و دمای بدن نیز نقش دارد. به همین دلیل عملکرد نامناسب تیروئید منجر به یک سری پیامدهای منفی برای سلامتی می‌شود. اگر اختلال عملکرد تیروئید کنترل نشود، به میزان چشمگیری بر کیفیت زندگی اثر خواهد گذاشت. بنابراین باید بدانید چه عادت‌های بدی سلامت تیروئیدتان و کبدتان را تحت تأثیر قرار می‌دهند. ضمناً باید نسبت به روش‌های پیشگیرانه‌ای که می‌توانند جلوی اختلال عملکرد تیروئید را بگیرند آگاه باشید.**

■ **مصرف دخانیات** سیگار کشیدن، احتمال بیماری‌های تیروئید را افزایش می‌دهد زیرا سموم موجود در دخانیات بر سلامت غده تیروئید اثر می‌گذارند. این عجیب نیست که سیگاری‌ها بخش بزرگی از افراد مبتلا به مشکلات تیروئید را تشکیل می‌دهند. علتش هم این است که تنباکو، ترشح هورمون‌های تیروئید که کارشان کمک به سوخت و ساز، سلامت بینایی و فعالیت‌های قلبی و عروقی است را کاهش می‌دهد.

■ **بی‌تحرکی** سبک زندگی یکجانشینی می‌تواند علت انواع گسترده‌ای از بیماری‌هایی باشد که بر سلامت فیزیکی و هیجانی اثر می‌گذارند. اما تأثیرات آن، ناشی از اختلال در عملکرد تیروئید است. همچنین از آنجایی که بی‌تحرکی سبب کاهش ترشح هورمون‌های تیروئید می‌شود، می‌تواند کم کاری تیروئید نیز ایجاد کند.

■ **کنترل نکردن استرس** اگر ندانید چگونه استرس خود را کنترل کنید، فاکتوری اساسی در اختلال تیروئید را فعال می‌کنید. سیستم غدد درون‌ریز نسبت به وضعیت روانی و هیجانی حساس است.

■ **رژیم غذایی** کم بودن میزان یُد در رژیم غذایی، یکی از علت‌های اصلی مشکلات تیروئید مانند کم کاری تیروئید است. بدن برای بهینه کردن تولید هورمون‌های تیروئید به یُد نیاز دارد. بنابراین لازم است به میزان کافی یُد دریافت کنید. خوشبختانه در مواد غذایی زیر می‌توانید یُد را پیدا کنید: نمک دریا / سبزیجات / تخم مرغ / ماست طبیعی / حبوبات / سیب زمینی / نخود سبز / ماهی / شکلات

■ **مصرف زیاد سویا** ما نمی‌توانیم این واقعیت را نادیده بگیریم که سویا یک ماده غذایی است که ارزش غذایی قابل توجهی دارد و تا حدود زیادی می‌تواند فوایدی به سلامتی ما برساند؛ اما نباید در مصرف سویا زیاده‌روی کنید زیرا می‌تواند جذب هورمون‌های تیروئید را کاهش دهد، خصوصاً در بیمارانی که در حال حاضر در معرض بیماری‌های تیروئید هستند. در واقع کسانی که در حال حاضر بیماری تیروئید دارند، باید سویا و هر غذای تهیه شده از سویا را از رژیم غذایی خود حذف کنند.

■ **خوراکی‌های محبوب ولی مضر** اگر قصد دارید از کبد خود محافظت کرده و از مشکلات سلامت بلند مدت پرهیز کنید، باید به خوراکی هایی که می‌توانند آسیب جدی به کبد وارد کنند توجه داشته، از آنها پرهیز کرده یا میزان مصرفشان را محدود کنید.

■ **نوشیدنی‌های شیرین** الکل تنها نوشیدنی نیست که می‌توانند تاثیر منفی بر سلامت کبد داشته باشد. به گفته دکتر ایان بریثویت نوشیدنی‌های شیرین شده نیز می‌توانند سلامت کبد را در معرض خطر قرار دهند.در دوزهای کم، فروکتوز توسط روده کوچک کنترل می‌شود، اما پژوهش‌های جدید نشان داده‌اند دوزهای زیاد از این ماده به مسمومیت کبدی منجر می‌شود.

■ **قندهای پنهان** تنها منابع قابل مشاهده و آشکار قند در رژیم غذایی نیستند که می‌توانند به سلامت کبد آسیب وارد کنند.منابع خطرناک‌تر فروکتوز اغلب آنهایی هستند که محتوای قند در آنها کمتر آشکار است که از آن جمله می‌توان به سس‌های کچاپ و چاشنی‌های سالاد اشاره کرد.

■ **سیب زمینی سرخ شده** سیب‌زمینی‌های سرخ شده به طور معمول سرشار از چربی‌های اشباع هستند. به گفته دکتر لین پوستون، رژیم‌های غذایی سرشار از چربی‌های اشباع به افزایش ذخیره چربی در کبد و مقاومت در برابر انسولین منجر می‌شوند.

■ **روغن نباتی** زمانی که موضوع سلامت کبد مطرح می‌شود، همه روغن‌ها با یکدیگر یکسان نیستند. روغن نباتی حاوی اسیدهای چرب امگا-۶ است و هنگام پخت و پز سریع‌تر اکسید می‌شود و از طریق بیماری کبد چرب غیر الکلی می‌تواند به کبد آسیب بزند.اما این به معنای آن نیست که برای محافظت از سلامت کبد خود باید پخت و پز بدون روغن را مد نظر قرار دهید. روغن نارگیل یکی از گزینه هایی است که این آسیب را به کبد وارد نمی‌کند.

■ **کالباس** اگر نگران سلامت کبد خود هستید، هنگام انتخاب ساندویچ‌ها از جمله آنهایی که حاوی کالباس یا سوسیس هستند، باید دوباره فکر کنید. کالباس می‌تواند منبعی پنهان برای سدیم باشد و مصرف بیش از حد این ماده می‌تواند موجب بی تعادلی در نسبت مایعات بدن شود. این شرایط انجام پالایش موثر برای کبد را دشوار می‌کند و در نهایت ممکن است به مشکلات شدید کبدی منجر شود.

■ **نان سفید** زمانی که موضوع سلامت کبد مطرح می‌شود، نان‌های سفید نیز گزینه‌های چندان خوبی محسوب نمی‌شوند. کربوهیدرات‌های پالایش شده فاقد فیبر موجود در انواع حاوی غلات کامل هستند. این می‌تواند به افزایش سطوح قند خون، ترشح انسولین و پیرو آن، انباشت چربی در و اطراف کبد منجر شود. در شرایطی که مصرف متعادل نان‌های تهیه شده از غلات کامل مشکل‌ساز نیست، بهتر است از نان‌های سفید تا حد امکان پرهیز شود.



سوژه

# با همه دنیا آشتی هستم

کیانا نصرت‌زاده



سیزده سالم بود که فهمیدم پدر و مادرم در واقع خاله و شوهر خاله‌ام هستند... آنقدر شبیه آنها بودم که حتی یک بار هم شک نکردم بچه آنها نباشم. چشم هایم درست مثل خاله‌ام سبز بود و موهایی لخت و خرمایی داشتم.

وقتی واقعیت را فهمیدم دنیا روی سرم خراب شد. مادر واقعی‌ام همیشه برای من خاله اشرف بود ولی یک روز زد به سیم آخر و هرچه راز داشت به من گفت... پسر چهارم آنها بودم و چون خواهرش بچه دار نمی‌شد گفته بود چه بچه دختر باشد و چه پسر می‌دهم به تو تا بزرگش کنی و در حقش مادری کنی...

شناسنامه‌ام را به نام خودشان گرفته بودند و برای این که هیچ کس از این راز با خبر نشود از تهران نقل مکان کردند و رفتند تبریز... همیشه فکر می کردم به خاطر شغل پدرم ما در تبریز زندگی می کنیم تا این که فهمیدم برای دور نگه داشتن من از راز بزرگی که وجود داشت آنها خودشان را در تبریز قایم کرده بودند. چند سالی هم رفتیم ترکیه زندگی کردیم. پدرم آنجا یک کار ساده پیدا کرده بود و به این بهانه که زندگی در ترکیه و تحصیل من در یک مدرسه انگلیسی زبان برایم مفید است چند سالی هم آنجا قایم شدیم... ولی... ولی بالاخره این راز برملا شد. آنقدرها هم که مادر و پدرم نگران بودند تغییری در زندگی ما ایجاد نکرد. من هرگز خاله اشرف و شوهرش را پدر و مادر خودم تلقی نکردم و برایم همان آدم‌های قبلی بودند. حداقل سعی می کردم اینجوری وانمود کنم. نمی‌خواستم قلب پدر و مادری که با تمام عشقشان مرا بزرگ کرده بودند را بشکنم برای همین بیش از گذشته به آنها وابسته شدم و حاضر نبودم برای یک روز هم از آنها جدا شوم... ولی پدر و مادر واقعی‌ام اصرار داشتند به هر شکلی که شده مرا برگردانند به خانه خودشان. داستان پیچیده شده بود. مادرم مریض بود و همه فکر می کردند سرطان امانش نمی‌دهد و به زودی از میان ما خواهد رفت و برای همین نمی‌خواستند من بعد از مادرم کنار پدرم بمانم. خاله اشرف هیچ وقت میانه خوبی با پدرم نداشت. ولی مادر اصرار داشت من بعد از فوت او پدرم را تنها نگذارم و...

سیزده سالگی تا پانزده سالگی من آنقدر بحرانی بود که حتی وقتی به آن فکر می کنم تنم می‌لرزد. بالاخره سرطان مادرم را از پا در آورد و هنوز چهلمش نگذشته بود که خاله زاده هایم که در واقع خواهر و برادرم بودند دوره‌ام کردند که راضی شوم به خانه آنها نقل مکان کنم. من اما قبول نکردم و کنار پدرم ماندم...

ما به عنوان پدر و پسر رابطه خوبی داشتیم ولی از وقتی که خاله اشرف راز را برملا کرده بود همیشه یک مانع برای نزدیک شدن ما به هم وجود داشت. دیپلمم را که گرفتم سریع رفتم سربازی... دوران سربازی برایم خیلی مفید بود و از کش و قوس‌های خانوادگی دور شده بودم و کسی مرا تحت فشار قرار نمی‌داد. اما وقتی برگشتم متوجه شدم زنی وارد زندگی پدرم شده و می‌خواهد با او ازدواج کند. برایم سخت بود ولی می‌فهمیدم که پدرم نباید تنها بماند. از من خواست مثل گذشته در خانه او بمانم ولی دیگر نمی‌توانستم. آن زن در حضور من احساس راحتی نمی کرد برای همین چاره‌ای نداشتم جز این که بروم تهران و با خاله اشرف و خانواده‌اش زندگی کنم...

آنها به گرمی از من استقبال کردند. جلوی پایم یک گوسفند کشتند ولی من هرگز نتوانستم به آنها مادر و پدر بگویم. برایم همیشه خاله اشرف و عمو احمد باقی ماندند. نتوانستم رابطه گرمی با خواهر و برادرهایم داشته باشم چون به تنهایی عادت کرده بودم. روزی دو سه بار تلفنی با پدرم صحبت می کردم. همه می گفتند کم کم به خانواده جدیدت عادت می کنی ولی من نتوانستم. بین این خانه و آن خانه مانده بودم معطل. هیچ راهی برای حل این مشکل نداشتم تا این که رفتم پیش یک روانپزشک... سه سال تحت درمان بودم. این تنها راه حلی بود که اشتباهات بزرگترها را رفع کنم. لطمه زیادی خوردم ولی بالاخره از این بحران خارج شدم. حالا من یک مرد سی و پنج ساله هستم از همه مشکلاتم درس گرفتم و آدم قوی‌تری شدم. حالا با همه دنیا آشتی هستم و با خواهر و برادرهایم توانستم رابطه صمیمی تری ایجاد کنم. بزرگترها را ببخشم و به آینده نگاه کنم. درس‌هایی که آموختم به من کمک می کند تا پدر بهتری باشم و...

زندگی همین است اگر بیاموزی و جلو بروی بردی... و اگر نیاموزی باخت پشت باخت است...

**همه می‌گفتند کم کم به خانواده جدیدت عادت می‌کنی ولی من نتوانستم. بین این خانه و آن خانه مانده بودم معطل**

علی ملکی

## قتل با دلستر سمی

چندی پیش در پی کشف جسدی ناشناس در روستای "بندو" خبر آن به مرکز فوریتهای پلیسی اعلام شد و بدین ترتیب ماموران پلیس در محل حاضر شدند و پس از بررسیهای اولیه هویت مقتول را که اهل شهرستان لامرد فارس بود، شناسایی کردند و پس از اطلاع به خانواده‌اش، برادر وی در پلیس آگاهی حاضر شد و عنوان کرد که برادر و پسرخاله‌اش از چند ماه قبل ناپدید شده و گزارش آن را هم به پلیس استان فارس داده‌اند. چند روز بعد هم، جسد پسرخاله مقتول، در شهرستان پارسیان استان هرمزگان کشف شد و ماموران آگاهی احتمال وقوع یک جنایت را مورد بررسی قرار دادند تا اینکه به برادر دیگر مقتول که به علت خرید و فورش مواد مخدر از یک ماه پیش به ۲۵ سال حبس محکوم شده بود، ظنین شدند و با نیابت قضایی او را از زندان به اداره آگاهی منتقل کردند.

در بازجویی هاهم ابتدا او منکر هرگونه اطلاع از موضوع شد، اما در ادامه با مشاهده مدارک و اظهارات شاهدان، در نهایت به موضوع قتل برادر و پسرخاله‌اش اعتراف کرد و گفت؛ چندی قبل دایی‌ام به سراغم آمد و از من خواست تا به خاطر اختلافی که با برادرم دارد، او را به محلی به نام تلمبه خانه در منطقه رکن آباد لامرد ببرم، تا او را کمی گوشمالی بدهد و من هم برادرم را به بهانه مصرف مواد مخدر به آنجا بردم که در بین راه پسرخاله‌ام را دیدیم و او هم با ما همراه شد و پس از اینکه به آنجا رسیدیم، دایی و پسر دایی‌ام با ریختن سم در دلستر برادر و پسرخاله‌ام، آنها را مسموم و در نهایت کشتند و پس از آن هم اجسادشان را در وانت گذاشتیم و جسد برادرم را به شهرستان عسلویه و جسد پسرخاله‌ام را به شهرستان پارسیان بردیم و در بیابانی رها کردیم. پس از اعترافات برادر مقتول، ۲ متهم دیگر پرونده نیز دستگیر و قرار بازداشت موقت برای هر سه نفر صادر و آنها روانه زندان شدند و تحقیقات بیشتر از آنها ادامه دارد.



## دزدی از ساختمانهای نیمه کاره



زن‌جوانی که‌باهمدستی یک نفر، نگهبانهای ساختمانهای نیمه کاره را با قرص بیهوش و اموال باارزش آنها را سرقت می کرد، دستگیر شد.

براساس این گزارش، مردی با مراجعه به پایگاه هشتم پلیس آگاهی تهران گفت:

من نگهبان ساختمان نیمه کاره‌ام و روز گذشته زن جوانی به مقابل ساختمان آمد و گفت: با حسن که همکار من است کار دارد و بعد بدون اینکه از من اجازه بگیرد وارد ساختمان شد و وانمود کرد که قصد دارد با من ارتباط برقرار کند و بعد یک شکلات به من داد که پس از مصرف آن بیهوش شدم و دیگر متوجه چیزی نشدم و وقتی به هوش آمدم متوجه شدم ۳ میلیون تومان وجه نقد، گوشی تلفن همراه و مقادیری اموال و مصالح ساختمانی گران قیمت به ارزش تقریبی ۲۵۰ میلیون تومان سرقت شده است.

پس از این اظهارات و بررسی تصاویر دوربینهای مداربسته محل، تصویر یک زن و مرد به دست آمد که در ادامه مشخص شد، این زن چندین بار به بهانه ارتباط با کارگرهای ساختمان به محل تردد داشته است. بنابراین با انجام اقدامات پلیسی هویت این زن که دارای یک فقره سابقه کیفری در زمینه سرقت بود، شناسایی شد.

در ادامه با هماهنگی قضایی وی در محل سکونتش دستگیر و در بازجوییها و مواجهه با نگهبان ساختمان، ناگزیر به سرقت به شیوه بیهوشی اعتراف کرد و گفت که سرقت را با همدستی شخصی به نام "محمد" انجام داده است. بدین ترتیب محمد نیز دستگیر شد و در بازرسی از محل سکونت وی مقداری از اموال مالباخته به ارزش دویست میلیون تومان کشف و به او برگردانده شد.

شب آنگاه زیباست که نور را باور داشته باشیم

● دوروستان

## شلیک مادر به کودک ۸ ماهه

چندی پیش، زن جوانی به همراه کودک ۸ ماهه‌اش و ۲ نفر از دوستان برای تفریح به دشت سرسبزی رفته بودند و زن جوان که کودکش را داخل صندلی نوزاد قرار داده بود، آن را روی زمین گذاشت و برای روشن کردن آتش به دنبال هیزم می گشت که چشمش به دسته‌ای بلدرچین در نزدیکی کودکش افتاد که به این طرف و آن طرف می‌رفتند. مادر جوان ترسید و سلاحی را که همراهش بود برداشت و شروع به تیراندازی به سوی بلدرچینها کرد و به گفته پلیس حدود ۲۰ تا ۳۰ گلوله شلیک کرد، اما ۲ گلوله شلیک شده از سوی او به جای اصابت به بلدرچینها، و یکی از گلوله‌ها به سر و دیگری به پهلوی کودک اصابت کرد و زن جوان و دوستانش با دیدن این صحنه وحشت‌زده کودک را به بیمارستان انتقال دادند و پزشکان تلاش زیادی برای نجات کودک آغاز کردند و اما متاسفانه او جان سپرد.

زن جوان گفت: ما قصد شلیک به دسته بلدرچینها را داشتیم که متاسفانه دو شلیک من به کودکم اصابت کرد در حالی که من قصد کشتن فرزندم را نداشتم.

در پایان رئیس کلانتر شهر آریزونای آمریکا هم، زن جوان و دو همراهش را به اتهام کودک آزاری منجر به مرگ بازداشت کرد و تحقیقات بیشتر ادامه دارد.

## مجازات با نیش مار

یک مرد هندی که با استفاده از چند مار، زن جوانی را ترسانده و او را مورد آزار و اذیت قرار داده بود، با نیش یکی از مارها جان سپرد.

این مرد متجاوز هندی، پس از ورود به یکی از اتاقهای هتل چینی، زن جوانی را با ۳ مار تهدید کرد و مورد تجاوز قرار داد، اما در هنگام آزار این زن جوان یکی از مارها، مرد شرور را نیش زد و وی بر اثر نیش مار، چند دقیقه بعد قبل از خارج شدن از اتاق هتل جان باخت. ماموران پلیس هند در پی شکایت زن جوان، جسد او را از اتاق هتل خارج کردند.



بهاره پورعالی

## خوشمزه و جهانی

**مواد لازم:**

- گوشت چرخ کرده ............ ۵۰۰ گرم
- قارچ ............ ۵۰۰ گرم
- پنیر پیتزا............ ۲۵۰ گرم
- آرد سفید ............ ۴۵۰ گرم
- روغن مایع ............ ۱۰۰ گرم
- شیر ............ ۱۲۵ میلی لیتر
- پیاز ............ ۱ عدد متوسط
- تخم مرغ ............ ۲ عدد
- رب گوجه فرنگی............ ۱ قاشق غذاخوری
- شکر ............ ۱ قاشق سوپخوری
- مایه خمیر فوری............ ۱ قاشق چایخوری
- بهبود دهنده ............ ۱ قاشق چایخوری
- نمک و فلفل سیاه............ به مقدار لازم

**اشترودل گوشت:** یکی از انواع غذاهای خوشمزه جهانی است که با مواد متنوعی تهیه می‌شود، اما برای یادگیری یک مدل خوشمزه این غذا با ما همراه باشید:

**طرز تهیه:**

در ابتدا مایه خمیر فوری را به همراه شکر و شیر ولرم داخل یک کاسه مناسب بریزید، سپس درب کاسه را بگذارید و آن را در یک جای گرم قرار دهید تا خمیر مایه عمل بیاید. بعد روغن مایع را به همراه تخم مرغ با هم ترکیب کنید، در این مرحله بهبود دهنده را به همراه خمیر مایه عمل آمده و یک قاشق چایخوری نمک اضافه کنید و بعد مواد را به خوبی مخلوط کنید تا یکدست شوند. حالا آرد را دو مرتبه الک کنید و بعد آرد را کم کم به مواد اضافه و مخلوط کنید تا خمیر جمع شود، خمیر ما باید خمیری لطیف باشد که چسبندگی خیلی کمی داشته باشد، پس توجه داشته باشید که ممکن است نیاز نباشد تمام آرد را اضافه کنید. پس از اینکه خمیر جمع شد، یک ظرف مناسب با حجم دو برابر خمیر را با روغن مایع چرب کنید، سپس خمیر را درون ظرف قرار دهید و روی آن را با دستمال حوله‌ای ضخیم بپوشانید، حالا آن را در یک جای گرم قرار دهید بعد حدود ۴۵ دقیقه تا یک ساعت به خمیر استراحت دهید تا حجم آن دو برابر شود. در همین حین مواد میانی اشترودل را درست کنید، برای این منظور ابتدا پیاز را به صورت نگینی خرد و به همراه کمی روغن در یک تابه مناسب تفت دهید. پس از اینکه پیاز سبک و شیشه‌ای شد، گوشت چرخ کرده را اضافه و چند دقیقه تفت دهید تا رنگ گوشت تغییر کند، سپس مقداری نمک، فلفل سیاه و زردچوبه اضافه و یک دقیقه دیگر مواد را تفت دهید. در ادامه قارچ را به صورت نگینی خرد و به تابه اضافه کنید، قارچ را هم به خوبی تفت دهید تا آب اضافی آن تبخیر شود، سپس رب گوجه فرنگی را اضافه کنید و کمی تفت دهید تا طعم خامی رب گوجه فرنگی گرفته شود.

در این مرحله نصف فنجان آب اضافه کنید و درب تابه را بگذارید تا گوشت چرخ کرده به طور کامل بپزد. پس از اینکه آب درون تابه کشیده شد، تابه را از روی حرارت کنار بگذارید، سپس به سراغ آماده کردن خمیر می‌رویم. حالا خمیر را به ۶ قسمت مساوی تقسیم کنید، سپس هر قسمت را با وردنه به صورت مستطیلی با اندازه ۱۰ در ۲۰ سانتیمتر و قطر نیم سانتیمتر باز کنید. وسط خمیر مقداری از مایه گوشت چرخ کرده و پنیر پیتزا قرار دهید. در این مرحله دو طرف خمیر را با کارد برش بزنید و مانند بافت روی وسط خمیر جمع کنید، سپس خمیرها را درون سینی فر قرار دهید. در ادامه فر را با دمای ۱۸۰ درجه سانتیگراد روشن کنید تا به طور کامل گرم شود و بعد روی خمیرها را با زرده تخم مرغ و مقداری کنجد یا سیاه دانه رومال کنید، سپس درون فر قرار دهید. حدود ۲۰ دقیقه برای پخت اشترودل کافی است، در پایان گریل را روشن کنید تا روی اشترودل‌ها هم رنگ بگیرد. حالا غذا آماده است . نوش جانتان.

## یک ساندویچ گرم و لذیذ

**مواد لازم:**

- گوشت چرخ کرده ............ ۲۵۰ گرم
- پیاز............ ۱ عدد بزرگ
- فلفل دلمه‌ای ............ ۱ عدد
- سیر ............ ۲ حبه
- پنیر پیتزا............ ۱۵۰ گرم
- زردچوبه ............ ۱/۲ قاشق چایخوری
- آویشن ............ ۱ قاشق چایخوری
- نمک و فلفل سیاه............ به مقدار لازم
- خیارشور ............ ۴ عدد متوسط
- گوجه فرنگی............ ۲ عدد
- کاهو............ چند برگ

**ساندویچ گوشت چرخی:** این ساندویچ یکی از انواع ساندویچهای **گرم** محسوب می‌شود که با گوشت چرخ کرده و فلفل دلمه‌ای پخته می‌شود. در کنار مواد گوشتی از گوجه و خیار شور و کاهو در ساندویچ نیز استفاده می‌شود. وجود پنیر در این ساندویچ، طعم و بافت مطلوبی به آن می‌دهد. این ساندویچ سریع آماده می‌شود و جزو فست‌فودهای سالم به حساب می آید. این ساندویچ را می توان در نان باگت یا بقیه نانها قرار دارد. اگر بخواهیم به صورت فینگر فود و در تولدها از آن استفاده کنید از نان باگت کوچک استفاده کنید یا ساندویچها را به ابعاد کوچک و انگشتی برش بزنید.

**طرز تهیه:**

ابتدا پیاز را شسته و پوست بگیرید و به صورت خلالی ریز خرد کنید. یک ماهی تابه برداشته و با کمی روغن روی حرارت قرار دهید تا داغ شود. سپس پیازها را اضافه کرده و تفت دهید تا سبک و طلایی شود. حالا سیر را رنده کنید و به آن اضافه کنید و با زردچوبه تفت دهید. بعد هم فلفل دلمه‌ای‌های خرد شده را به مواد اضافه و دوباره تفت دهید. سپس گوشت چرخ کرده را نیز اضافه کنید و چند دقیقه تفت دهید تا رنگ آن به طور کامل تغییر کند. در ادامه مقداری نمک، فلفل و آویشن اضافه کرده و حرارت را کم کنید تا گوشت به آرامی پخته شود و در این مرحله پنیر را اضافه کنید و درب ماهی تابه را ببندید تا پنیرها به طور کامل آب شود. بعد هم زیر شعله را خاموش کرده و کنار بگذارید. نان باگت یا نان لواش را برداشته و مواد را داخل آن قرار می‌دهید. کمی خیار شور و گوجه فرنگی برش خورده و کاهو را نیز کنار گوشتها بگذارید و ساندویچ را ببندید. می‌توانید به دلخواه به به آن قارچ اضافه کنید یا به جای گوشت از مرغ ریش ریش شده استفاده کنید. نوش جان



# راه آرام کردن کودک بهانه‌گیر

**بهانه‌گیری کودک ناشی از ناتوانی او در بیان احساسات و انتظاراتش است زیرا بیشتر کودکان کلمه‌هایی که می‌شنوند را درک می‌کنند، اما نمی‌توانند آنها را درست و کامل بیان کنند و همچنین منظور خود را توضیح دهند و به همین علت ناامید شده و شروع به جیغ کشیدن و بهانه‌گیری می‌کنند و این کلنجار رفتن همیشه با جیغ و فریاد و نق‌زدن کودک همراه است. به ویژه زمانی که از مادر یا پدر خود تقاضایی دارد اما پاسخ مثبت دریافت نمی‌کند. به همین خاطر اولین واکنش کودک در مقابل والدین گریه کردن و فریادزدن است.**

### کنترل خود را داشته باشید

کودکان گاهی شروع به بهانه‌گیری‌های مختلف و کج خلقی می‌کنند و رفتارهایی مانند جیغ زدن و غرغر کردن، لگدپراکنی، کوبیدن پاها به زمین، پرت کردن اشیا به اطراف، کتک زدن دیگران و یا حتی حبس کردن نفس خود تا مرحله کبودی از خود نشان می‌دهند. تحمل و کنترل این رفتارها در کودکان واقعا طاقت فرسا است. زمانی که کودک شما در حال بهانه‌گیری و جیغ زدن و داد زدن است به صحبت‌های شما گوش نمی‌دهد و به فریادها و تهدیدهای شما با حالتی منفی جواب می‌دهد. در این شرایط هر چه شما بیشتر داد بکشید صدای جیغ او نیز بلندتر می‌شود. در این مواقع بهترین کار این است که کنار او بنشینید و چیزی نگویید. کودکان خودشان هم از خشمی که دامن آنها را گرفته است می‌ترسند و بودن در کنار کودک هنگام بدرفتاری‌هایش موجب آرامششان می‌شود. اگر بهانه‌گیری‌های او برایتان غیر قابل تحمل شده است چند دقیقه کوتاه بیرون بروید تا کودک دست از گریه و جیغ بردارد، سپس دوباره به اتاق بازگردید. در این شرایط شما هیچ گاه نباید کنترل خود را ازدست بدهید.

### حواستان باشد که بزرگ‌تر هستید

اگر کودک با بهانه‌گیری و داد و فریاد کردن به خواسته خود برسد می‌آموزد که همیشه این رفتار را انجام دهد و این طرزفکر در بزرگسالی نیز برای او ایجاد مشکل خواهد کرد. پس سعی کنید کودک متوجه از کنترل خارج شدن رفتارهایتان هنگام عصبانیت نشود.

### عشق خود را ابراز کنید

زمان آرام بودن کودک با او صحبت کنید و بگویید خیلی دوستش دارید و او را در آغوش بگیرید. کودک با این رفتار شما با آرامش بیشتری خواهد توانست درباره کج خلقی‌های خود صحبت کند.

### در مورد مشکل صحبت کنید

زمانی که کودک آرام گشت با او درباره اتفاق‌های پیش آمده حرف بزنید. صحبت کردن در مورد بهانه‌گیری‌ها کودک به شما کمک می‌کند که بدانید مشکل کودک شما چیست.

هنگام حرف زدن با کودکتان به او کمک کنید تا بتواند احساسات خود را در غالب کلمات بیان کند.

### به کودک زمان بدهید

گاهی اوقات بهتر است به کودک خود زمان بدهید تا بتواند خودش تا حدی بهانه‌گیری‌هایش را کنترل کند. این روش را می‌توانید از ۱۸ ماهگی فرزندتان آغاز کنید و برای مدت زمان کوتاهی (یک دقیقه برای هر سال از عمرش)زمانی که کج خلقی کودکان بالاست و دیگر روش‌ها پاسخگو نیستند، در مکانی ساکت و خسته کننده بگذارید تا کودک بتواند خودش را آرام کن و به کودکتان بگویید این یک تنبیه نیست، من به تو زمان می‌دهم تا آرام شوی و در آنجا منتظر تو هستم.



### از موقعیت‌های ناخوشایند دوری کنید

در موقعیت‌هایی که برای کودکتان ناخوشایند است و باعث ناراحتی او می‌شود دوری کنید. مثلا قبل از عصبی شدن هنگام گرسنگی و شروع به بهانه‌گیری به او میان وعده کوچکی بدهید. اگر او هنگام خرید در غروب بهانه‌گیر و عصبی می‌شود ابتدای روز خرید خود را انجام دهید.

### احساسات او را تایید کنید

زمانی که کودکتان اوقات پر هیجانی را پشت سر می‌گذارد و بهانه می‌گیرد به او کمک کنید تا عواطف خود را مشخص و آنها را درک کند و با به زبان آوردن احساسات او مثل این جمله "تو واقعا غمگینی. می‌دونم که دوست داری اینجا بمونی و بازی کنی". به او بفهمانید مشکلش را درک می‌کنید تا آرام شود.

### فضایی آرام ایجاد کنید

اگر کج خلقی، بهانه‌گیری یا نق زدن به اتفاقی روزمره تبدیل شده است، به کودکتان بگویید چنین رفتارهایی باید در فضاهای مانند اتاق اضافی خانه رخ دهد تا او بتواند در آنجا احساسات خود را تخلیه کرده و بعد از آرام شدن از آنجا بیرون بیاید. برای آرام شدن کودکتان در این فضا چیزی مانند تعدادی اسباب بازی پولیشی نرم، یک بالش و یک پتو که بتواند به او کمک کند، قرار دهید.

### تکنیک را به او یاد بدهید

هنگام عصبانیت کودکان شما می‌توانید تکنیک نفس عمیق را به کودک آموزش دهید تا بدن خود را شل کند و از این تکنیک در هنگام عصبانیت و ناراحتی استفاده کند.

### واکنش والدین در مقابل کودک

تکنیک کر شدن: یکی از تکنیک‌های مقابله با جیغ‌های کودک استفاده از روش "کر شدن موقت" است. وقتی نق می‌زند، در مقابل بگویید: "ها... نمی‌شنوم... چی... وقتی جیغ می‌زنی حرفات رو نمی‌شنوم... چی میگی؟"

این روش کمک می‌کند، رفتار کودک در بلندمدت تغییر کند و کودک هم خیلی خشمگین نمی‌شود.

### مشکل کجاست؟

اولین واکنش پدر و مادر در چنین وضعیتی، یافتن هدف و مسئله است. یعنی علت نق‌زدن کودک را پیدا کرده و بدانیم چه چیزی او را عصبانی کرده است. زمانی که علت مشخص شود، می‌توان تصمیم‌گیری کرد که آیا به خواسته او پاسخ مثبت دهیم یا خیر.

### پای حرف خود بایستید

گاهی خواسته کودک غلط و بی‌جاست؛ اما باز هم نق می‌زند. بنابراین روی حرف خود بایستید و کوتاه نیایید. نکته مهم این است که حتی اگر متوجه حرف غلط خود شده و فهمیدید رفتارتان غلط است، نباید در همان موقعیت نظرتان را تغییر دهید بلکه دفعه آینده رفتار خود را تغییر دهید.

سهراب صفادار

## شغل یا تفریح؟



چندی است که به واسطه تعطیل شدن برخی ادارات یا محدودیت‌های رفت و آمدی به واسطه شیوع کرونا، روشها و یا انواع جدیدی از کسب و کارها بوجود آمده است. یک سرویس خدمات آنلاین، آگهی استخدامی منتشر کرده و از افراد علاقمند به موضوعات روز و کمک به افراد مختلف برای آماده شدن برای رفتن به کنفرانس به عنوان مربی دعوت به همکاری کرده است. این افراد مربیانی خواهند بود که افراد دیگر را از اخبار روز آگاه می کنند. مشتریان این سرویس از این مربیان برای آگاه شدن از اخبار روز در حوزه‌های مختلف ورزشی، سرگرمی، فیلم، موسیقی و غیره کمک می گیرند. برای مثال فردی که برای شرکت در یک برنامه ورزشی دعوت شده است و دانش کافی درباره موضوعات روز آن ورزش ندارد، می‌تواند از یک مربی آگاه به اخبار این حوزه کمک بگیرد. میهمان یک برنامه تلویزیونی که برای دعوت مردم به نگهداری از محیط زیست برگزار می‌شود، می‌تواند به صورت آنلاین از یک مربی برای آگاه شدن از آخرین اخبار فعالیت‌های مردم برای حفظ محیط زیست کمک بگیرد. در حال حاضر هزینه این سرویس برای هر سال ۳۵ پوند است. اما قیمت نهایی را مربی تعیین می کند. دلیل راه‌اندازی این سرویس، این است که حجم اخبار و رویدادها در حوزه‌های مختلف به قدری زیاد شده است که همه افراد نمی‌توانند از همه آنها باخبر باشند و اگر نیاز به دانستن آنها پیدا کنند، بتوانند از فردی کمک بگیرند. در واقع این مربیان صرفاً با صحبت کردن و دادن اطلاعات درباره موضوعات مورد علاقه‌شان به افرادی که به آن نیاز دارند، کسب درآمد می کنند!

## باغ در هم پیچیده





مجموعه‌ای عجیب از درختانی در هم پیچیده در ۲۰ کیلومتری شمال **هافورد** در کانادا قرار دارد که برخلاف دیگر درختان، تنه و شاخه‌هایشان به صورت مارپیچ بوده و همین امر باعث شهرتشان شده است. شاخه‌های این درختان به قدری عجیب هستند که گویی فردی آنها را عمداً گره زده است. این درختان لقب **"درختان کج و معوج"** را به خود گرفته و از دهه ۴۰ میلادی به یکی از جاذبه‌های گردشگری کانادا تبدیل شده‌اند. به گفته مالک زمین‌هایی که این درختان در آن رشد کرده‌اند، هر ساله نزدیک به ۵ هزار نفر از این زمین‌ها دیدن می کنند. نظریه‌های مختلفی درباره علت این ظاهر عجیب و غریب درختان وجود دارد. برخی عقیده دارند ماده‌ای در خاک این منطقه است که باعث شده درختان به این شکل رشد کنند. ماده‌ای خاص که بر اثر برخورد شهاب سنگ در سال‌های گذشته وارد این خاک شده است. برخی دیگر برخورد صاعقه را علت آن می‌دانند. به گفته مالک کنونی زمین‌ها، گوسفندهای صاحب قبلی به این درختان نزدیک نمی‌شدند. تعدادی از زیست‌شناسان نمونه‌هایی از این درختان گرفتند و آن‌ها را در محلی دیگر پرورش دادند. اما باز هم با همان ساختار تنه‌ها و شاخه‌های پیچیده روبرو شدند. آنها به این نتیجه رسیدند که این شکل و ظاهر، ژنتیکی است و باعث می‌شود که تنه درخت تمایل به رشد به سمت پایین داشته باشد که البته بقا را برای این درختان سخت‌تر می‌کند. چون آنها به ارتفاع گرفتن و دریافت نور خورشید احتیاج دارند. در نهایت مشخص شد که این درختان منحصربفرد تنها در این منطقه وجود دارند و نمونه دیگری از آنها در جهان وجود ندارد. امیدواریم همه از این درختان حفاظت کنند تا به زندگی‌شان ادامه دهند.



## دیوار سفید



سالهاست که اکثر مردم آمریکا و مکزیک، به ویژه ساکنین منطقه مرز مشترک این دو کشور مخالف شدید دیواری هستند که روی مرز آمریکا و مکزیک کشیده شده است. اما یک هنرمند هم مخالفت خود را به شیوه‌ای عجیب نشان داده است. **کازیمو کاوالارو** که به ساخت سازه‌های هنری با استفاده از پنیر معروف است، قصد دارد دیواری به طول حدود ۴۰۰ متر به موازات دیوار ساخته شده بنا کند. این هنرمند قصد دارد دیوار را در فاصله ۱۴ متری از حصار بسازد و کارش را با ۲۰۰ بلوک **پنیر کوتیجا** که یک نوع پنیر سفت مکزیکی است شروع کرده است. او برای تکمیل این دیوار به ۸۸۰۰ بلوک پنیری دیگر نیاز خواهد داشت. او می گوید ساخت دیواری از پنیر چیزی است که ۲۰ سال آرزویش را داشته است. اکنون که این حصار وجود دارد، به نظرش بهترین زمان برای ساخت یک دیوار پنیری است. او سعی دارد ساخت دیوار را در ماه آینده به اتمام برساند. او تمایل دارد دیوار بسیار بلندتر و طولانی‌تری بسازد اما این احتمال وجود دارد که دیوار فرو بریزد و یا حیوانات بخشی از آن را بخورند. کازیمو هدفش از ساخت این دیوار را اینطور بیان کرد که می‌خواهد نشان دهد هر دیواری هر قدر که بلند و مرتفع و طولانی باشد، بالاخره فرو خواهد ریخت و انسان‌ها فقط منابعشان را با کارهایی از این قبیل هدر می‌دهند. او پنیر را بهترین انتخاب برای ساخت این دیوار می‌داند تا بتواند این پیام را به مخاطبان القا کند. او می‌خواهد خطاب به برخی تصمیمات عجیب سیاستمداران بگوید نقشه‌هایشان از آنچه فکر می کنند خیلی سست‌تر است.

# گل‌های دردسرساز

چندی پیش یک مرد ۲۹ ساله به دلیل احساس درد شدید در چشمش به بیمارستانی در تایوان مراجعه کرد. بیمار توضیح داد که چند روز قبل در اطراف قبرستان چند شاخه گل کنده و کمی گرد و غبار وارد چشمش شده بود. درد چشمش چند روز بعد از آن شروع شده بود. او بلافاصله چشم‌هایش را با آب شسته بود. اما بعد از چند روز چشم چپش کاملاً ورم کرده بود و درد شدیدی داشت. پزشکان فوراً دست به کار شدند و به محض اینکه داخل پلک‌های او را نگاه کردند با ۴ زنبور کوچک مواجه شدند! این زنبورهای کوچک در واقع از رطوبت موجود در اشک چشم او تغذیه می کردند. دکتر **هانگ چیتینگ** گفت من زنبورها را به آرامی یکی پس از دیگری از چشم بیمار بیرون کشیدم. جالب این بود که زنبورها زنده بودند! این زنبورها به **زنبور عرق** معروف هستند، چون از عرق و اشک چشم انسان‌ها و حیوانات تغذیه می کنند. اما به ندرت پیش می آید که کسی را نیش بزنند. دکتر هانگ توضیح داد که لنزهای طبی بیمار توانسته او را از کور شدن نجات دهد. از آنجا که بیمار لنز به چشم داشته، نتوانسته چشمانش را با دست ماساژ دهد. همین کار ساده چشمش را از کور شدن نجات داده است. چون در صورت ماساژ دادن چشمش، احتمالاً زنبورها احساس خطر کرده و زهر تولید می کردند که حتماً باعث کور شدن او می‌شد. بیمار بعد از رسیدگی پزشکان از بیمارستان مرخص شد و زنبورها که هنوز زنده بودند به یک مرکز تحقیقات حشرات فرستاده شدند. پزشکان بیمارستان اظهار کردند که تا به حال چنین موردی در تایوان تجربه نکرده بودند.



# ناجی کوچک



یک دختر چهار ساله توانست عنوان شجاع ترین دختر سیبری را بگیرد. این دختر که **"سانگلانا سالچاک"** نام دارد با مادربزرگ و پدربزرگش زندگی می کند، اما وقتی صبح بلند شد متوجه شد که بدن مادربزرگ ۶۰ ساله‌اش سرد است. او به سرعت پدربزرگ نابینای خود را بیدار کرد اما از او هم کمکی برنمی آمد. بنابراین سانگلانا تصمیم گرفت ساعت ۶ صبح با وجود تاریکی هوا و برف زیادی که در بیرون بود برای درخواست کمک برود. او مجبور بود خطر حمله گرگ‌ها را به جان بخرد، از روی رودخانه یخ‌زده بگذرد و اگر از همه اینها جان سالم به در ببرد، ۷ کیلومتر پیاده روی کند تا به نزدیک‌ترین همسایه برسد. اما او لحظه‌ای درنگ نکرد و فوراً به راه افتاد. این سفر پرخطر برای قهرمان ۴ ساله، ۳ ساعت طول کشید و با خستگی فراوان توانست به خانه همسایه‌شان برسد و اولین چیزی که گفت این بود: **فکر کنم مادربزرگم مرده است...** همسایه‌شان در خانه تلفن ماهواره‌ای داشتند و فوراً با اورژانس تماس گرفتند. ماموران نجات به سرعت خود را به خانه رساندند اما مشخص شد که مادربزرگ چند ساعت قبل بر اثر سکته قلبی فوت کرده است اما توانستند پدربزرگش را که او هم بیمار بود نجات دهند. سرمای شدید و غم از دست دادن همسر، باعث شده بود که پدربزرگ هم وارد شوک شود اما این راهپیمایی شجاعانه توانسته بود جان پدر بزرگ را نجات دهد. سانگلانا هم که شدیداً دچار ضعف و سرمازدگی شده بود به بیمارستان منتقل شد و اکنون شجاع‌ترین دختر سیبری شناخته می‌شود.

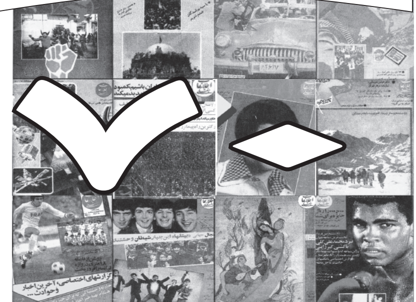
# آلاسکا، سرزمین غول‌ها

نمایشگاه محصولات کشاورزی **آلاسکا** که معمولاً در **پالمر** برگزار می‌شود با هر نمایشگاه محصولات کشاورزی دیگری که دیده‌اید متفاوت است. کشاورزان این منطقه هر ساله سبزی‌ها و محصولاتی را همراه خود می آورند که بسیار عظیم‌الجثه هستند. تنها در این نمایشگاه است که می‌توانید یک کاهوی ۷۰ کیلوگرمی، طالبی ۳۰ کیلوگرمی و کلم بروکلی به وزن ۱۷ کیلوگرم را ببینید! البته اینها تنها چند مورد از سبزیجات غول پیکری هستند که در سال‌های گذشته در خاک آلاسکا رشد کرده‌اند. یکی از مسئولان برگزاری این نمایشگاه می گوید: "برخی از آنها به قدری بزرگ هستند که دیگر نمی‌توانید تشخیص بدهید چه نوع محصولی هستند!". اما شاید این سوال برایتان به وجود آید که چطور سبزی‌ها می‌توانند تا چنین ابعادی در آلاسکا رشد کنند؟ جواب این سوال خیلی ساده است. به خاطر خورشید! فصل رشد محصولات در آلاسکا بسیار کوتاه و تنها ۱۰۵ روز است. برای مثال فصل رشد محصولات در کالیفرنیا ۳۰۰ روز است. اما در مقابل، شب‌های آلاسکا در فصل رشد محصولات بلند نیستند. این ایالت در نزدیکی قطب شمال است به همین دلیل در طول تابستان که اوج فصل رشد محصولات است، روزانه ۱۹ ساعت آفتاب دارد. این ساعات طولانی آفتاب باعث می‌شود که محصولات بتوانند هر چه بیشتر به رشد ادامه دهند. به این ترتیب علیرغم کوتاه‌تر بودن فصل رشد، کشاورزان آلاسکا مجموعه‌ای از بزرگترین محصولات کشاورزی جهان را می‌توانند پرورش دهند. کلم، کرفس، کلم بروکی، سیب زمینی، چغدر، اسفناج و بسیاری از دیگر محصولات کشاورزی در این منطقه پرورش داده می‌شوند.





## هفتاد سال پیش در همین هفته

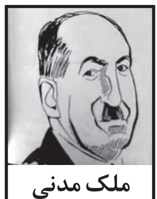


### جنگ مخفی(صفحه ۲۶)

مجلس در هفته پیش ناظر یک جنگ مخفی و پردامنه بود که سردارانش چهار رقیب سرسخت و جنگاورانش یکصد و بیست و کیل "خوش وعده و وعید" بودند.

این جنگ را در عرف قانونگذاری "جنگ خلافت" می‌نامند و دفعات وقوعش در عرض دو سال فقط دو بار و مدت بروزش نیز یک الی دو هفته است.

از مختصات این جنگ خلافت یکی این است که بازار دروغ پردازی و حماسه‌سرایی و قول‌های باورنکردنی بیش از پیش در کاخ بهارستان رونق می‌گیرد و هر روز بیش از دهها سوگند وفاداری بدون اینکه اعتقادی به آنها باشد بر سر زبان‌ها جاری می‌شود و ایمان‌ها به رایگان از کف نمایندگان ملت به در می‌رود... خصیصه دیگر این جنگ عجیب این است که بورس رای به میزان سرسام‌آوری به اصطلاح اقتصادیون دچار نوسانات تقاضا می‌شود و دارندگان آن نزد نامزدهای خلیفه‌گری سخت عزیز دردانه و پرقیمت می‌شوند، در این دوره دشمنی‌های صد ساله به دوستی‌های بی‌شائبه مبدل گشته و کینه‌های یک قرنی به صلح و صفای آسمانی و ملکوتی تغییر شکل می‌دهد.


ملک مدنی

چهار مین اثر جنگ‌های یکساله این است که میران مصرف قند و شکر و چای آبدارخانه کاندیداها چند برابر می‌شود و نظم و ترتیب اوقات خواب و بیداری آنها مختلف می‌شود و روزی چند صد ملاقات و دید و بازدید به وقوع می‌پیوندد.


دکتر طاهری

***چهار بیوگرافی کوتاه***

حالا بد نیست که بر احوال مبارزه‌کنندگانی که برای نیل به مقام ریاست فعالیت می‌کردند مختصراً آگاه شوید.

**سردار** از آن مردان احساساتی روزگار است که در حدود پنجاه و چند سال قبل در شهر شیراز پا به عرصه وجود گذاشته و بعد از شهریور بیست نیز سه دوره وکیل مجلس بوده است.


سردار

این جناب برخلاف آنچه که در انتخابات هفته قبل فعالیت می‌کرد و حرارت به خرج می‌داد، در سراسر دوران زندگی‌اش نسبت به کسب مال و جمع آوری پول سهل انگاری کرده و از هر کجا که پولی تحصیل کرده آن را با خلق خدا خرج کرده است. خیلی زود عصبانی و در عین حال بسیار زود از عصبانیت خارج می‌گردد و هنگام سخن گفتن در جلسه علنی اگر قبلاً نت تهیه نکرده باشد قدری دچار لکنت زبان و پریشانی حواس می‌گردد... **دکتر طاهری** که دوستان نزدیکش در گذشته او را "آشیخ هادی" صدا می‌کردند از دوره‌های خیلی پیش نماینده مجلس است و اکثر دوره‌ها نیز مقام نیابت ریاست را عهده‌دار بوده است. از اول دوره شانزدهم تاکنون، بجز یک بار هنوز نطق و سخنرانی نکرده و غالباً ساکت و آرام در ته مبل فرو می‌رود و مثل یک مستمع بی‌آزار سخنان وکلا را گوش می‌کند. در کمیسیون بودجه که ریاست آن را به عهده دارد غالباً قلیان می‌کشد و در حینی که حلقه‌های دود را به هوا می‌فرستد در میان چشمان حسرت بار و قیافه ناراحت وزیر دارایی به روی ارقام و هزینه‌های زائد قلم قرمز می‌کشد.

**حاج آقا رفیع** که در روزهای جفت هفته از ساعت پنج صبح تا غروب آفتاب در خانه می‌نشیند و از دوستان و مراجعه‌کنندگان و مزاحمان پذیرایی می‌کند، چند دوره متوالی از طوالش وکیل بوده و در دو دوره از جمله دوره فعلی از طرف دوستان مجلسی خود کاندید مقام ریاست بوده است. عصای دسته طلا و گیره سیگار قائم مقام الملک از مشخصات برجسته اوست و در دوره شانزدهم با اینکه چندین بار صحبت کرده ولی هنوز پشت تریبون نرفته است. او بیشتر در مواقع بحرانی و تشنج مجلس که وجود یک مصلح ضرورت کامل دارد اظهار عقیده می‌کند و از این رو یکی از خصال حاج آقا رفیع را موقع شناسی او می‌دانند زیرا کمتر عقاید او با مخالفت نمایندگان برخورد کرده است.


حاج رضا رفیع

اما **هاشم خان ملایری** که از دوره ششم تاکنون لاینقطع وکیل مجلس است بیش از هر چیز به کارمندان دولت و مستخدمین جزء علاقه می‌ورزد و کمتر لایحه‌ای است که به عنوان مخالف یا موافق پشت کرسی خطابه نرود و با جمله "من صریحاً و با کمال شجاعت می‌گویم" نطق و خطابه را به پشتیبانی از کارمندان دولت نشکند. ملک مدنی قبل از وکالت تجارت می‌کرده و در میان سناتورها بیش از همه به سپهبد امیراحمدی علاقه دارد. وقتی از ملک بپرسید که مهمترین خدمتت چیست بدون معطلی خواهد گفت: تحویل شش جوان به جامعه ایرانی.

با این مقدمات شخصیت‌های پارلمانی فوق در هفته پیش به شدت با هم جنگیدند. برای شکست یکدیگر مصرانه مقدمات فراهم چیدند ولی با تمام این تفاصیل از اول هفته آینده رقیبان دوباره دوستان مهربان و رفیقان شفیق و برادران محترم روزگار شدند. زیرا به قول یکی از دانشمندان "سیاست قلب و احساسات ندارد و همه‌اش عقل و نفع طلبی است."

### از حوادث دنیا(صفحه ۱۵)

با طغیان رودخانه معروف (کانا) در ایالت میلان در ایتالیا هفته گذشته عده زیادی از شهرهای اطراف در آب فرو رفته یا دچار آسیب سیل شدند.

سیلاب شهرهایی را که در نزدیکی مصب رودخانه واقع شده بود فرا گرفته و مدت سه روز اهالی برای عبور و مرور از کوچه و خیابان از زورق‌های کوچک استفاده می‌کردند.



### پست اطلاعات هفتگی(صفحه ۲۰)

**خانم مهین — کرمانشاه**

چه بگویم ای خانم که غم ندارید و از دل‌های غمدار خبر ندارید، شما نمی‌توانید فکر کنید که چطور اسم آدم از یادش می‌رود. برای آدرس بانوملوک ضرابی کافیست که بگوییم: تهران بازارچه مروی بانوملوک ضرابی... هر چه می‌خواهید به همین آدرس برایشان بفرستید.

نوشته بودید که من وقتی که سوالات خود را برای شما فرستادم دخترم سه ماهه بود ولی حالا دیگر حرف هم می‌زند زیرا آنقدر شما دیر به سوالات ما جواب می‌دهید... مهین خانم برای جواب سوال‌های شما در این نوبت کمی عجله شده و البته جواب آینده ما در شب عروسی همین کوچولو مامانی به شما خواهد رسید... و اما وزن برادر ورزشکار شما که

بقیه در صفحه ۶۵

گزارش

# تمرین در دمای منفی ۲۲ درجه

علی ملکی

ورزشکار افغان پس از گذاشتن عکس‌های تمرینات سخت در فیسبوک محبوب کاربران شبکه‌های اجتماعی افغانستان شده است.

رقیب فاروقی از ورزشکاران نامدار ولسوالی مرغاب ولایت غور (غرب افغانستان) است. او گفت که "در هوای زیر ۲۲ درجه در رودخانه هریرود" با آرزوی آمدن صلح در افغانستان تمرین می کند.

موهای بلند و فر، ریش، "سیکس‌پک" شکم یا همان شش تکه از عضلات ناحیه شکم و بازوهای بزرگش شباهت زیادی به جیسون موموآ (Jason Momoa) هنرپیشه آمریکایی دارد که نقش‌هایی مانند "کال دروگو" در سریال بازی تاج و تخت و آکوامن را بازی کرده است.

شماری از کاربران افغان هم در شبکه‌های اجتماعی در واکنش به عکس‌های او، آقای رقیب را با جیسون موموآ و آکوامن مقایسه کرده‌اند.

او که در باشگاه ورزشی خودش در فیروز کوه مشغول آموزش پرورش اندام و وزنه برداری به علاقمندان است، می گوید: "ورزش صحت است، ورزش زندگی است و هیچگاه از ورزش فاصله نخواهم گرفت".

او می گوید: "با تمریناتی که در آب‌های یخزده هریرود و زیر برف انجام دادم، می‌خواستم، قدرت بدنی‌ام را به نمایش بگذارم و نشان بدهم که هیچ کاری ناممکن نیست."

حتی در شرایط حساسی که شیوع کرونا سبب قرنطینه و بسته شدن بسیاری از مکان‌های ورزشی شده است، رقیب دست از تمرینات نکشید و با "پوشیدن ماسک ودستکش و مراعات کردن حفظ الصحه فردی" به کوهنوردی می‌رود.رقیب فاروقی که گفته می‌شود مهارت‌هایش در ولایت خود رقیب ندارد، شدیدا علاقمند وزنه‌برداری قدرتی و پرورش اندام است، اما می‌خواهد حرکات فری‌استایل انجام بدهد و ورزش‌های فری‌استایل را در افغانستان رایج سازد.

او می گوید ورزش را در سال ۱۳۹۲ آغاز کرده و "تنها از غذاهای طبیعی" استفاده و روزانه سه تا چهار ساعت تمرین می کند.

او گفت: "هیچگاه مربی و یا آموزگاری نداشته‌ام، تمام حرکاتی را که انجام می‌دهم، خودم طراحی می کنم. هدف از باشگاهی که ایجاد کرده‌ام سلامتی جسمی خود و دوستان و رفقایم است. این باشگاه را با هزینه خود ساخته‌ام که عواید و منافع پولی برایم ندارد."



کاپشن و لاستیک یخزده نشانگر سرمای محل تمرین

تمرین با ابتدایی ترین وسایل

رقیب فاروقی می گوید اکثر ورزش‌هایش هوازی است و هر هفته یک یا دو بار نمایش‌هایی را در فضای آزاد انجام می‌دهد. این نمایش‌ها شامل شنا در فصل زمستان، صحرانوردی و کوهنوردی، موتورسواری در کوهستان، بوکس، اسکی و سایر حرکات فری‌استایل است.

او اخیرا باشگاهی را برای پرورش اندام ایجاد کرده و می گوید: "هدف از ایجاد این باشگاه تشویق جوانان به روی‌آوردن به ورزش و دوری از مواد مخدر است."

او با گذاشتن عکس‌هایش در صفحات اجتماعی می‌خواهد جوانان را به ورزش تشویق کند و از حکومت مرکزی می‌خواهد در راه‌اندازی نمایش‌ها و آموزش جوانان او را کمک کند.او می گوید: "تا به‌حال هیچ کمکی از فدراسیون ورزشی و مسئولین دریافت نکرده‌ام."

فاروقی در کنار تمرینات سنگین، خیاطی هم می کند و لباس‌ها و پوشاک نظامی تهیه و به فروش می‌رساند. او در سن ۱۴ سالگی به خواست خانواده ازدواج کرده و اکنون دارای سه فرزند است.

با حواس خفته با تندر و آتش بازی باید سخن گفت

گوپوت



برای تمرین با لاستیک، باید آنرا در مسیر رودخانه تا بالای کوه می کشید



شنا در طول رودخانه یخزده



کیلومترها حرکت به روی دو چرخ



این یک تمرین آسان برای اوست

# "اطلاعات هفتگی" چتری برای جمعه‌های بارانی

لیلا آهنی

غـروب روز جمعه است. قطرات بـاران روی صورتم می‌نشـیند. همیشـه بدون چتر زیر باران راه رفته‌ام. باران را دوسـت دارم. در پیاده روی خیابان آدم‌هایی بی‌چتر تند تند از کنارم عبور می‌کنند. آنهایی هم که چتر دارند کمی آهسته‌تر قدم برمی دارند. آقایی که کاپشـن آبی پررنگی به تن دارد از روبـرو می‌آید. چتر ندارد ولی چیزی مثل مجله یا روزنامه روی سرش گرفته و یک دستش هم در جیب کاپشنش است. او هم آهسته‌تر از آنهایی که چتر ندارند قدم برمی دارد. نزدیک‌تر که می‌رسـد تنه‌اش به تنه درخت کنار پیاده رو برخورد می‌کند. مجله از دسـتش که روی سـرش گرفته روی زمین می‌افتد. دقت می‌کنم به روی جلد مجله که چتر بالای سرش شـده. "مجله اطلاعات هفتگی" اسـت. خم می‌شـود تابرش دارد و برمـی‌دارد و تمیـزش می‌کند... چتـرم را از داخل کیف کاری‌ام بیـرون می‌آورم و روی سـر هردویمان می‌گیـرم، لبخند می‌زند و تشـکر می‌کند و سـر صحبتمان درباره مجله باز می‌شود و... نتیجه این کنکاش‌های من در کنار دکه‌های روزنامه فروشـی و پارک‌ها و... گزارشـی می‌شـود که پیش روی شماسـت... نخستین ایستگاه کنکاش من دفتر یک تاکسـی تلفنی اسـت که روی میز کارشان چند مجله از جمله هفتگی جاخوش کرده



"**سـیدغلامرضا خرازان**" ۴۸ سـاله اسـت و مدیریـت یـک تاکسـی سرویس را بر عهده دارد و وقتی از او می‌پرسـم چطور مجله از روی میز این مکان سـردرآورده خیلی خوش برخـورد مـی‌گوید: چـون مجلـه خوبـی اسـت و اطلاعات عمومی ارزنده‌ای در اختیـار خواننده می‌گـذارد و بخصوص صفحه جدولش که برای رانندگان ما عالی است.

**✽ خود شما معمولاً چقدر زمان برای مطالعه تمام صفحات مجله می‌گذارید؟**

مـن بـه دلیل فرصتی کـه دارم مجلـه برایم جذابیت ویژه‌ای دارد و معمولاً عصرها یا شـب‌ها مطالعه می‌کنم و حداکثر دو روز طول می‌کشـد تا مجله را تمام و کمال بخوانم!

**✽ اول از کدام بخش مجله شـروع به مطالعه می‌کنید؟**

قسمت‌های شاد و سرگرم کننده.

**✽ چه پیشنهادی برای ما دارید؟**

حروف کمی درشـت‌تر و واضح‌تر باشد، بهتر اسـت و اگر در صفحه‌ها هم از رنگ‌های بیشتری استفاده شود که دیگر عالی می‌شود.

**ایسـتگاه بعـدی** کنکاش من یک فروشـگاه پوشاک است که **محمد وصفی** ۶۳ ساله و به قول خودش خواننده دیگر مجله در آنجا کار می‌کند و انواع و اقسـام شغل‌ها را کار کـرده و حـالا اینجـا یعنی در فروشگاه پوشاک، فروشنده است.

محمدوصفـی سـرش را رو بـه آسـمان می‌گیـرد و می‌گوید: امروز خیلـی برایم جالب اسـت چون باور نمی‌کردم یک روز خبرنگار مجله‌ای کـه می‌خوانمـش بـه سـراغ من هم بیاید. او ادامه می‌دهد، از وقتی جوان بودم اطلاعـات هفتگی می‌خوانـدم آن موقع به واسـطه پدر یکی از دوسـتانم به نام آقای (عیسی ذوالفقاری) با مجله آشنا شدم.

**✽ و هنوز هم مجله را می‌خوانید؟**

البته مسائلی برایم پیش آمده و به خصوص در این روزها مشـغله زیادی دارم، اما خواندن مجله یک جور آرامش به من می‌دهد و سعی می‌کنم هر هفته آن را تهیه کنم.

**✽ خانواده هم آن را مطالعه می‌کنند؟**

ما ۵ نفریم. من و همسرم و ۳ فرزندم که مجله بین ما یعنی همسرم و پسر بزرگم می‌چرخد.

**✽ و آن ۲ تای دیگر... مجله نمی‌خوانند؟**

آنها مشـغله کاری سـنگینی دارند و علاوه بر ایـن کتاب زیاد می‌خوانند، اما با مجله ارتباط پیدا نکرده‌اند.

**✽ بـا توجه به اینکه مجله ما پرسابقه‌ترین مجله در ایران است، مجله را به چه سن و سالی شبیه می‌دانید؟**

مـن با مجله شـما زندگی کـردم و کلی با آن خاطره دارم. چه شب‌هایی که با خاطرات خوش و ناخـوش در حین خواندن مجله خوابیدم و صبح با چیزهایی که از آن یاد گرفته بودم روزم را شـروع کـردم... با این حال مـن مجله را به یک جوان ۲۵ ساله تشبیه می‌کنم.

**✽ چرا ۲۵ ساله؟! چرا کمتر یا بیشتر نه؟!**

چون من در ۲۵ سـالگی ازدواج کردم و برای همین مجلـه را که آن موقع هـم می‌خواندم و به همسـرم معرفی‌اش کردم و همان سـال در ذهنم حک شده است.

**✽ از ارتباطتـان بـا مجله، در آن سـالها که جوانتر بودید بگویید.**

آن سالها من یک جوان (۲۵ ساله) خام بودم و زمانی که مجله را مطالعه می‌کردم دیدم نسـبت به زندگی تغییر می‌کرد و آگاهی‌ام بیشـتر می‌شد و هیچ وقت حال و هوای آن روزهای مجله را یادم نمی‌رود.

**✽ نظر همسرتان درباره مجله چیست؟**

اوهم علاقه زیادی بـه خواندن مجله دارد، به خصوص صفحه آشـپزی عجیب که تازه شـروع شده و داستان و شعر و نوشته های ناب را.

**✽ بیشـتر پاسـخ دادن به کدام سـوال بنده درباره مجله برای شما جذابیت داشت؟**

اینکه از من می‌پرسـید به نظرم مجله به چه سنی نزدیک است.

## سیاست به هیچ چیز شباهت ندارد



**امیـر طالبـی یـک جوان ۳۰ ساله است که الکترونیک خوانده و الان شغلی آزاد دارد و توسط همسایه روبرویی‌اش که او هـم مجلـه را می‌خواند به عنوان خوانـنـده مجله معرفی می‌شـود و می‌گوید: توی همین کیوسک‌های روزنامه فروشی با مجله آشنا شدم. تیترهای سیاسی‌اش مرا به سمتش جذب کـرد. بعد کـه خواندمش دیدم کاملاً مسائل روز را به چالش می‌کشـد و حرف دل ما را می‌زند و سرمقاله‌هایش حرف ندارد.**

او سـپس مکثـی کوتـاه می‌کند



جمعی از خوانندگان مجله که شغل شریفشان رانندگی است

و ادامــه می‌دهد من مجله اطلاعــات هفتگی را مثل یک آدم میانســال می‌بینم کــه فرزندان و خوانندگانش را همیشــه کنــار خــودش حفظ می کند و تلاش می کند که به روز باشد.

**اگر الان روبروی ســردبیر مجله نشسته باشید به او چه می گویید؟**

از سردبیر به خاطر حقیقت گویی‌هایش تشکر می کنم و می گویم که مجله و قلم شــما را بســیار باور دارم.

**آیــا مجله به خانواده شــما هم نفوذ کرده است؟!**

بله، همســرم که ۲۵ سال دارد با مجله بهتر از من آشناست و خواندن آن جزو کارهای روزانه‌اش شده است.

از خیابان یک راســت ســراغ پــار ک می‌روم. در مســیر با خانم **پروین کرمانی** (۵۲ ســاله) که خانــه دار اســت روبرو می‌شــوم و به واسطه نشستن یقین پیــدا می کنم مجله را می‌شناسد و وقتی از او درباره مجلــه می‌پرســم می‌بینــم دل پری دارد و می گویــد: وقت نــدارم، یک بهانــه از طرف ذهن جوانهاســت تا با نشــریات کاغذی آشــتی نکنند و صبح تا شــب توی گوشی هایشان باشند.

**در پاسخ به سوال اینکه بیشتر کدام صفحه‌ها را می‌خواند می گوید:**

صفحه‌های هوش و ســر گرمی و معرفی ایران خودمان را می‌پســندم، چون مــن کمتر تلویزیون تماشا می کنم و بیشتر مجله و کتاب می‌خوانم و در ضمن به خواندن صفحه حوادث مجله و روزنامه‌ها هم علاقه دارم.

**چــرا صفحــه حوادث نظر شــما را به خود جلب کرده؟**

چــون ما را بــا خطراتی که ممکن اســت در کمین‌مان باشــد آشــنا کــرده و آگاه می کند تا محتاط‌تــر عمل کنیــم و از خطرها و مســائل و مشکلات پیرامونی آنها پیشگیری کنیم.

**مجله را به چه چیزی تشبیه می کنید؟**

ســیب، مجله محبوبم را مثل سیب می‌بینم، چون میوه ســلامتی اســت و مجله شما هم یک مجله کاملاً سلامت است و صفحه‌هایی ندارد که آدم با خواندنش نگران چیزی باشد!

**پریسا بینایی** (۲۵ ساله) به همراه همسرش در یک فروشــگاه مشــغول به کار هســتند و با



مجله توســط یکــی از مشتری‌ها آشنا شده‌اند. او می گوید: من مجله را می‌خوانم چون خواندن آن همیشــه برایم نتایج مثبتی داشــته، و بیشتر گزارش‌هــای خارجــی علمــی و بخش‌هــای ماجرای واقعی و جدول برایم جالب است... و ادامه می‌دهد: این روزها همه به خصوص جوانها دنبال اخبار روز هســتیم و تیتر روز را دنبال می کنیم، اما مجله ما را با عمق حوادث و خبرها آشــنا می کند عمقی کــه یک دنیا حرف برای گفتن دارد و روزنامه‌ها از آن غافل شده‌اند.

**داوود محققی** (۳۳ ساله) با کسب و کاری در زمینه لوازم بهداشــتی، خواننده دیگر مجله است کــه توســط یکی از مشــتری‌هایش به من معرفی می‌شود و می گویــد: مــن عاشــق صفحه‌های ســه گانه، سیاســی و یادداشــت مجله هســتم. چون بسیار خلاصــه و در عین حال ســاده و روان با مخاطب صحبت می کنند و گفته‌هایش عین حقیقت اســت و از دل برمی آید و طبیعتاً بر دل می‌نشینند.

**زهرا عزیز محمدی** (۵۲ ســاله) حســاب و کتابهای مالی مغازه پسرش را اداره می کند.

او در مواجهه با مجله می گوید: مجله را پیگیری می کنم چون فقط کارش اطلاع رسانی نیست، بلکه آگاهی‌سازی هم می کند و سعی دارد واقعیت‌های پنهان جامعه را گوشــزد کند، بــه خصوص وقتی گزارش‌های اجتماعی را منعکس می کند.

**بیشتر به چه صفحه‌هایی علاقه دارید؟**

به صفحه داســتان زندگی و یک سرگذشــت علاقه خاصــی دارم. البته پســرم بیشــتر صفحات سیاســی‌اش را می‌خواند و در کنار صفحه داستان، صفحه‌هــای گزارش روانشناسی و ماجرای واقعی که بــه دنیای اطراف و انرژی‌های مثبت آن اشاره کند هم خیلی برایم جالب



و ارزشمند است. چون معمولاً داستان افراد موفق جامعه را، آن هم از کشورهای دیگر برایمان بازگو می کند.

**نظرتان درباره قیمت مجله چیست؟**

این روزها قیمت مجله پول ۳ یا ۴ عدد تخم مرغ است، راســتی گفتم تخم مرغ! صفحه آشــپزی‌تان هم اســت. چون غذاهای محلی و رازهای آشــپزی را برمــلا می کند و صفحه راز ســلامتی هم خیلی آموزنده است.

**فاطمــه آزادان** (متولد ســال ۱۳۳۲) جزو افرادی اســت که به ســن و ســال آدم‌هــا اعتقاد چندانــی ندارد و در آن دوران که جوان‌تر بوده به واســطه برادرش کاظم آزادان با مجله آشنا شده و می گویــد: هنوز هم، مثــل دوران جوانی مطالب برایــم شــیرین و جذاب هســتند و خواندن مجله خاطرات ســالهای پیشــین را برایم زنده می کند، البتــه خودم تقریباً یک ســال بــرای مجله خبر می‌فرســتادم،خبرهایی در زمینه‌هــای مختلف که در صفحه بیواسطه و ترازو چاپ می‌شد ولی ازدواج کــردم و خیلی زود هم فرزند آوردم و به خاطر مشــغله‌های خانه‌داری و تربیت فرزندانم نتوانســتم دیگر برای مجله مطلب بفرستم، ولی همچنان خواننده مجله باقی ماندم چون بدون آن انگار یک چیز اصلی زندگی‌ام را ندارم.

**برادرتان چطور با اطلاعات هفتگی آشنا شده بودند؟**

برادرم گاهی بــرای روزنامه اطلاعات مقاله می‌نوشــت و از آن طریق بامجله آشــنا شده بود و البته او هنوز هم نویســندگی‌اش را ادامه می‌دهد و می نویسد

**چند فرزند دارید؟**

من ۴ فرزند دارم. ۳ دختر و یک پســر و ۵ نوه دارم، کــه ۳ تا دختر هســتند و ۲ تا پســر و جالب این اســت که نوه‌های من هم با چاپ نقاشــی‌ها و عکسهایشان با مجله آشنا شدند و مثل دخترهایم، مجله را می‌شناسند.



**دختران شما بیشــتر بــا کــدام صفحه‌هــا مانوس هستند؟**

صفحات آشپزی و طنــز مجلــه کــه به تازگــی به چاپ رســیده و خــوب اســت و نظر یکی از دخترانم را خیلی به خود جلــب کرده و از طرفی صفحه‌های مربوط به روانشناســی و مشــاوره هم مورد توجه یکی دیگر

بقیه در صفحه ۴۹

بهترین مال آن است که آبرو با آن محفوظ بماند

● امام رضا(ع)

مهدی اصغری

# نقش نسیم

دیدن این همه جدیّت "**نسیم**" را گیج کرده بود. نورپردازها، سه پایه‌های نصبِ وسایلشان را در گوشه‌ای کار گذاشته بودند و در حال تنظیم آن بودند. گروه فیلمبرداری در حال آماده کردن ریل برای حرکت دوربین بودند و صدابردار بومش را که به میله‌ای آویزان شده بود در ارتفاع مختلف می‌گرفت و از طریق گوشی، صداهای دریافتی را چک می‌کرد. برای دختر بازیگوش ۹ ساله‌ای مثل نسیم این همه پایبندی به اصول و کار مرتب و دقیق سنگین می‌آمد.

کارگردان که از گرمای شدید شهریور ماه کلافه شده بود، کلاهی روی سر گذاشت و سایه‌بانش را تنظیم کرد. فیلمنامه را دوباره مرور کرد و گوشه صفحه‌ای از آن یادداشتی نوشت. چشمش به نسیم افتاد و برای او دست تکان داد. نسیم با لبخندی کودکانه جواب او را داد. مادرش "**خانم دلدار**" هم مانند نسیم غرق در کارهایی بود که انجام می‌شد. دیدن آماده کردن یک صحنه برای فیلم‌برداری همان قدر برای مادرش جذاب بود که برای او. خانم دلدار که نگرانی را در چهره نسیم دید برای اینکه به او قوت قلب بدهد کنارش نشست:

– آفرین دخترم، مثل مدرسه خوب بازی کنیا، خوب؟

نسیم مادرش را در آغوش فشرد:

– چشم مامان.

سه ماه پیش بیشتر از سی نفر در تست بازیگری مدرسه شرکت کردند. بارها گروه به دلیل هیاهوی بچه‌ها و خنده‌های بی‌موقع آنها کار را قطع می‌کردند. خانم "**سرمست**" که کار انتخاب بازیگران فیلم را بر عهده داشت، باحوصله‌تر از آن بود که شیطنت بچه‌ها خسته‌اش کند.

خانم سرمست از نسیم خواست مثل زمانی که خودش در خانه بازی می‌کند مشغول شود و فکر کند کبوترهایی را که او دوست داشته مورد توجه گربه همسایه قرار گرفته‌اند و او مجبور است از آنها مواظبت کند. نسیم آنقدر خوب بازی کرد که خانم سرمست از ادامه کار دست کشید و گفت که نسیم از نظر او مورد تایید است و حالا نسیم در کوچه‌ای قدیمی ایستاده بود و قرار بود چند ساعت دیگر جلو دوربین قرار بگیرد و بازی کند.

صدا بردار بومش را بالای سر نسیم گرفت و از او خواست که کمی بلندتر و واضح‌تر صحبت کند. نسیم دوباره تلاش کرد و لبخند رضایت روی لب‌های صدابردار نشست. خانم سرمست با مهربانی روبروی نسیم نشست:

–اگه حرفام رو گوش بدی و خوب نقشت رو بازی کنی، من هم قول میدم که تو فیلم‌های دیگه هم دعوتت کنم. باشه گلم؟

نسیم سعی کرد همانطور که مادرش به او سپرده بود مودب صحبت کند:

– چشم خاله.

خانم سرمست متوجه "**کاوه**" شد که دوربینش آنها را نشانه رفته بود. کاوه دانشجوی رشته مستندسازی بود و برای پروژه دانشگاهی‌اش اجازه خواسته بود که مستندی از ساخته شدن فیلم تهیه کند. او که نقطه‌ی مشترکش با نسیم شیطنت بود، با وجود قولی که به خانم سرمست داده بود، دوربینش را روشن کرد و به سمت نسیم رفت. نسیم دست مادرش را فشرد و به دوربین کاوه زل زد:

–فیلمبرداری شروع شده؟

کاوه حواسش بود که خانم سرمست پیگیر او نباشد.

–نه خانم کوچولو. سینما رو دوست داری؟

–سینما؟ دو بار رفتم، دوست دارم.

کاوه سعی کرد جلو خنده‌اش را بگیرد.

–اون سینما منظورم نبود. کار کردن برای سینما رو می‌گم. اینکه داری تو ساخته شدن فیلم شرکت می‌کنی.

نسیم کمی فکر کرد تا جواب مودبانه‌ای بدهد:

–نمی‌دونم. یعنی من که هنوز بازی نکردم تا بدونم دوست دارم یا نه.

کاوه که انتظار چنین جوابی را نداشت، سعی کرد جمله خاصی از زبان یک دختر بچه ۹ ساله بیرون بکشد:

–یه جمله در مورد سینما بگو.

این بار نوبت نسیم بود که غافلگیر شود ولی مثل همیشه با یک سوال از جواب دادن فرار کرد:

– سینما؟ سینما چیه؟!

خانم سرمست فیلمنامه در دست به نسیم نزدیک شد و دست او را گرفت و به سمت گروه فیلمبرداری برد. اطراف گروه فیلمبرداری شلوغ شده بود. خانم سرمست نسیم را تا نزدیکی در چوبی وسط کوچه برد. قفلی نسبتاً سنگین بر روی

**نسیم کلید را به خانم سرمست داد و نگاهی به مادرش انداخت و یاد سفارش همیشگی مادرش افتاد که نباید هیچ وقت دروغ بگوید. دست مادرش را گرفت و راه افتاد.**

در زهـوار دررفته‌ی قدیمی زده شـده بود. خانم سرمست دستهای نسیم را گرفت و به طرف قفل برد تا مطمئن شود که دستش به قفل می‌رسد.
-از کبوتر که نمی‌ترسی؟
-نه خاله، من پرنده‌ها رو دوست دارم.
-آفرین خانوم کوچولو. اگه زیاد باشن چی؟
-نه.
-خوبه. خـوب گوش بده؛ اون آقـا که اونجا وایساده و کت تنشه، نقش پدرت رو بازی می کنه. پدرت کارش فروش پرنده‌ست. پرنده‌ها رو تو این انبـار جمع می کنه و بعد می‌بره می‌فروشـه. هـر چند وقت یکبـار این مغازه رو پـر می کنه و هـر روز چند تا کبوتر رو بـرای فروش می‌بره. تو عادت داری هر روز بری و از سوراخِ در، پرنده‌ها رو نـگاه کنـی. یه روز متوجه می‌شـَی که یکی از پرنده‌ها بیماره و روی زمین افتاده. برای اینکه به اون کبوتـر کمک کنی کلید رو با زحمت از جیب بابات برمی‌داری و میای در مغازه رو به سـختی باز می کنی. وقتی سـراغ کبوتر بیمار می‌ری، یهو یـه گربه گنده می‌پره داخـل و چند تا از کبوترها رو زخمی می کنه. حالا تو می‌مونی و ده بیسـت تا کبوتر زخمی.
نسیم با تردید به در چوبی مغازه نگاه کرد.
-من دوست ندارم گربه کبوترها رو بخوره.
خانم سرمست قدری فکر کرد:
-ما سـعی می کنیم کمترین آسیب رو ببینن. ولی چـون می‌خوایم صحنه حملـه گربه، واقعی باشه، ممکنه چند تاشون هم آسیب جدی ببینن.
خانم سرمسـت کلید را دست نسـیم داد تا قفـل را باز کند. نحوه اسـتفاده از کلید و سـمتی کـه باید بچرخاند را به او یاد داد. نسـیم کلید را چرخاند و قفل با صدایی خفیف باز شد. ابتدا خانم سرمسـت و بعد نسیم وارد شـدند. بعد از اینکه خانم سرمسـت چراغ را روشن کرد، در را بست تا از خـروج کبوترها جلوگیری کنـد. کاوه که تا این لحظه را با دوربینش ثبت کرده بود پشتِ در ماند. نسیم از دیدن این همه کبوتر ذوق‌زده شده بـود ولی وقتی یاد گربه افتاد لبخندش خشـکید. خانم سرمست که حواسش به او بود پرسید:
-دختر قشنگم، چیزی شده؟ نکنه می‌ترسی؟
نسیم این بار موضع تندتری گرفت:
-نخیر. اصلاً هم نمی‌ترسم. فقط دوست ندارم گربه بیاد اینجا.
-قربون دل مهربونت برم...
دست نسیم را گرفت و از مغازه بیرون آمدند. نسـیم زیر لب چیزی گفت که خانم سرمسـت نشنید ولی دوربین کاوه آن را ثبت کرد:
-من نمی‌ذارم گربه کبوترها رو بخوره.
همـه صداهـا خاموش شـده بود و بـا گفتن "حرکت" کارگردان، نسیم از در خانه وارد کوچه شد و به سـمت در مغازه حرکت کرد. از سوراخ گوشه‌ی در، داخل را دید زد؛ کبوتری وسط مغازه بـدون حرکت افتاده بود و با چشـمانی نگران به اطراف نگاه می کرد. نسیم می‌دانست که بال‌های کبوتر را بسـته‌اند تا بیمار به نظر برسـد. ضربان قلـب نسـیم بالا رفته بـود. کلیـد را داخل قفل چرخاند و قفل باز شـد. به شدت نگران اتفاقاتی بود که قـرار بود بیفتد. به او گفتـه بودند نگران نباشـد، کبوتر بیمار را در آغوش بگیرد و منتظر باشد تا گربه داخل شود و بعد به سرعت خودش را بیرون مغازه برساند.
آرام جلـو رفت و کبوتر بیمـار را در آغوش گرفت. ضربان قلـب کبوتر هم مانند او بالا رفته بود. با نوازش‌های نسیم، کبوتر کمی آرام گرفت و در آغوش او جا خوش کرد. درسـت در همین لحظـه بود که گربه از لای در وارد شـد. نسـیم ناخـودآگاه به سـمت گربه حمله کـرد و گربه از راهـی که آمده بود پا به فرار گذاشـت. گربه آموزش دیده که ترسـیده بود از لابلای عوامل فیلم و جمعیتِ حاضر، با چند حرکت چرخشـی دور شد. با صدای کات کارگردان دوباره همهمه شروع شد. کارگردان فریادش بلند شد.
-گفتـم که یه گربـه آموزش دیـده بیارید؛ گربـه‌ای که از بـال پرنده و حضـور دختر بچه نترسه.
مردی میانسال جلو آمد:
-ایـن گربه بـرای این کار تربیت شـده بود، نمی‌دونـم چی شـد یهویی رم کـرد. الان زنگ می‌زنم یکی دیگه بیارن.
کارگردان اعلام کرد تا آوردن گربه‌ای دیگر کار تعطیل اسـت و همه می‌توانند در منزل کنار مغازه اسـتراحت کننـد. یکی از عوامـل از کنار دوربین روشن کاوه عبور کرد، کبوتر را از آغوش نسـیم گرفت و در را قفل کرد. کاوه نمایی از قفل روی در و بعد نمایی از مشـت گره کرده نسـیم گرفت که کلید را داخل آن نگه داشته بود.
کارگـردان از مشـکلی که پیـش آمده بود عصبانی بود و به هر کسـی که می‌توانسـت گیر می‌داد. نسـیم از کنار خانم سرمسـت بلند شد، طول حیاط را پیمود و به کوچه سـرک کشـید. کوچه در گرمای ظهر تابسـتان خلوت بود. کلید در مشتش بود و آرام قدم برمی داشت. مادرش مشـغول تماشـای کار گریمور بود. از در بیرون آمد و به سـمت درِ مغازه حرکت کرد. لحظه‌ای دو دل شـد ولی بالاَخره مشـتش را بـاز کرد. از شـدت فشارِ انگشـتانش، کلید در دستش عرق کـرده بود. دوبـاره اطراف را نگاه کـرد. کلید را داخل قفـل انداخت و آن را باز کرد. گوشـه در را آرام باز کرد و داخل شـد. با دستش آرام آرام کبوترها را به سمت بیرون هدایت کرد و کبوترها یکـی یکـی از در چوبی بیرون آمده و به سـمت آسمان پرواز کردند. کبوتری که بال‌هایش بسته شـده بود هرچه تلاش کرد نتوانست پرواز کند. نسیم بال‌های او را به آرامی باز و رهایش کرد.
وقتی خواسـت از در بیرون بـرود، با دوربین کاوه مواجـه شـد کـه او را در کادر گرفته بود. دسـت و پایش را گم کرد ولی با لبخند کاوه دلش قرص شد. دست‌هایش را به نشانه سکوت روی لب‌هایش گذاشـت و کاوه با چشمکی که زد به او فهماند که همه چیز امن و امان است. قفل را بست و آرام داخل حیاط رفت. هیچ کس متوجه خروج و ورود او نشـده بود. ساعتی بعد با آمدن گربه‌ی جدید، دوباره همه چیز آماده فیلمبرداری شد.
نسـیم کلیـد را درون قفـل انداخـت و قفل با صدایی خفیف باز شـد. این بـار، دیگر ضربان قلبش شـدت نگرفتـه بـود. در را آرام باز کرد. همـه با تعجب با مغازه‌ای خالـی از کبوتر مواجه شـدند. کارگردان کلاهش را بـه زمین کوبید و شروع به بازخواست از عوامل کرد. یکی از عوامل برای بررسی مغازه داخل شد. وقتی بیرون آمد با تعجب فقط یک جمله برای گفتن داشت:
-راهی برای فرار کبوترها نبوده!
همه با تعجب همدیگر را نگاه می‌کردند. کاوه دوربینـش را یک دور کامل چرخاند و روی خانم سرمسـت که پیش نسـیم و مادرش رسیده بود متوقف کرد.
-نسیم جان شما که در رو باز نکرده بودی؟
نسیم کلید را به خانم سرمست داد و نگاهی به مادرش انداخت و یاد سفارش همیشگی مادرش افتـاد که نبایـد هیچ وقت دروغ بگوید. دسـت مادرش را گرفت و راه افتاد.
-بریم مامان.
نسـیم به همراه مادرش از گروه جدا شده و با قدم‌هایی کوتاه دور شـدند. کاوه کادربندی کرد و مشـغول ضبط شد. در کادر دوربینِ کاوه، گروه فیلمبرداری در سـکوت کامل دور شدنِ نسیم و مادرش را نگاه می‌کردند. کاوه به دنبال آنها روانه شد و سر کوچه، با دوربین، جلو نسیم ایستاد.
-نسـیم خانم می‌تونم بپرسـم سـینما یعنی چی؟
نسـیم لبخند بـر لب به مادرش نـگاه کرد و بعد رو به دوربین ایسـتاد و با دسـت به آسمان اشاره کرد. کاوه لنز دوربینش را به سمت آسمان چرخانـد. در ارتفاعـی نه چندان دور، دسـته‌ای کبوتـر با حرکاتـی منظم در حال پـرواز بودند و کم کـم اوج گرفتند تا جایی کـه از دید دوربین خارج شدند.

علت هر شکستی، عمل کردن بدون فکر است

● الکس مکنزی

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

نمونه شعر کهن

## ای صنم

ما همه چشمیم و تو نور ای صنم
چشم بد از روی تو دور ای صنم
روی میوشان که بهشتی بوَد
هر که ببیند چو تو حورای صنم
حور خطا گفتم اگر خواندمت
ترک ادب رفت و قصور ای صنم
تا به کَرَم خرده نگیری که من
غایبم از ذوق حضور ای صنم
این همه دلبندی و خوبی تو را
موضع نازاست و غرور ای صنم
سرو بُنی خاسته چون قامتت
تا ننشینیم صبور ای صنم
این همه طوفان به سرم می‌رود
از جگری همچو تنور ای صنم
سعدی از این چشمهٔ حیوان که خورد
سیر نگردد به مرور ای صنم

سعدی

## سلام

هزار راه نرفته
هزار حرف نگفته
هزار چشم نخفته
در انتظار طلوع نگاه توست
سوار اسب کهر
مرا ببر
به حوالی باغ‌های سحر
ترنم نفس غنچه‌های نشکفته!
به‌رستخیز نگاهت سلام می‌گویم

اکبر بهداروند- کرج

نمونه شعر نو

## آهوی کوهی در دشت

آهم آهم آهویم
کو آن کوهی که می‌شناسد
با انبوهی از جنگل
آوازم را رازم را
حالا تنهای تنهام
درین دشت
در سرمایی پر از دندان
در سوسوی چراغ چشم گرگی
راهم دور
ما هم دور
کو آن کوهی که در هیاهو
در هوهوی طوفان‌ها
آهویش را می‌جوید

عمران صلاحی

## نگاهی در آینه

ماندست روی پیکر من جای خنجرم
هم یوسفم برای خودم، هم برادرم
عمری‌ست دلخوشم به نگاهی در آینه
از نقد لحظه‌های خودم نسیه می‌برم
آری منم مسیح‌ترین عاشق زمان
چیزی نمانده تا برسد شام آخرم
امّا دگر به آینه هم اعتماد نیست
این من، من است؟ یا که منم در برابرم؟
ای آن که پشت آینه‌ها زل زدی به من!
ای از وجود واقعی من فراترم!
آن قدر شکل آدمیان را به خود نگیر
من -برخلاف آنچه تویی- ساده باورم

منصور یال وردی- اصفهان

عاشقانه‌ای برای پدرم

## اولین استاد

مرا ببخش که فرزند ناخلف بودم
ببخش اینکه کمی مایهٔ اسف بودم
همیشه نیم نگاهش به دست‌های تو بود
کسی که در همهٔ عمر عاشقانه سرود
ستم کشیدی و یک دم به رو نیاوردی
که رنج دیدی و با عشق کار می کردی
تمام زندگی‌ات درس استقامت بود
تمام عمر تو در طاعت و عبادت بود
عبا بپوش، که پیچیده بوی عطر اذان
بایست بر سر سجاده‌ات، نماز بخوان
دوباره خاطره‌ها را مرور خواهم کرد
و در کنار تو حس غرور خواهم کرد
نوشته‌های تو شعر و ترانه، یادم داد
صفای معرفت، ای تو اولین استاد!
تو خیرخواه منی و رفیق راه منی
پدر، به وسعت این خانه، تکیه گاه منی

سارا صابر- کرج

## موی سپید

بی‌قرار آمدنت
به شوق نشسته‌ام
با گلی در دست، گل خواهش
تمنا، انتظار
لباسی که دوستش داری
عطری که مستت می کند
چشمان سرمه‌زده، دلواپس
دو قدم مانده به وقت
رسیدنت
دلهره غوغا می کند
پیش پایت غزل پاشیده‌ام
روی فرش سبز انتظار
ردش را بگیر
بدون چتر بیا
بوسه باران کرده‌ام هوایت را
به انتظارم تو را
دستانم از چه رو لرزانند؟
و شعرم سیاه؟
نوری باش به کلبه شعرم
قرار بود شعرم سپید شود
فقط کمی موی سپید کرده‌ام
مرا ببخش

ربابه حکمی

## بیا

بیا
سر به بالین تو بگذارم
اینجا
سرزمین من
پر از مین‌های خنثی نشده است

محمدحسین پورمند- کرج



## این روزها

این روزها در هجمهٔ تکرار می‌میرم
حس می کنم هر لحظه‌ای صد بار می‌میرم
خم می کند اندوه پشتم را-دلم را هم
در خواب و بیداری از این آوار می‌میرم
از هر طرف دریاست، من یک ماهی کوچک
در بستر مرغان ماهیخوار می‌میرم
تقدیر من این است و راه دیگری هم نیست
بر دوش با این غم که شد انبار می‌میرم
اینجا پر از خار است و دیگر تاب ماندن نیست
یک گل نشد پیدا، میان خار می‌میرم
انگار توی شهر ما خورشید هرگز نیست
من زیر سقف آسمانی تار می‌میرم

**سپیده ساجدی-کرمانشاه**

## عشق

عشق، بازی بزرگی را به راه انداخته‌ست
عقل را در وَهم زارِ اشتباه انداخته‌ست
از ازل با یک تجلّای تماشایی خویش
رونق آیینه‌ها را از نگاه انداخته‌ست
بس بلند افتاده قاف دستگاه رفعتش
از سر حیرت نَوردان هم کلاه انداخته ست
جوهری از آب و آتش را به هم آمیخته
بعداز آن تاثیرها در اشک و آه انداخته ست
آدمی رادر طلسم آباد "عین" و "شین" و "قاف"
تا ابد در محبس سِحری سیاه انداخته ست
بی‌بهانه، با بهانَه، بی گناه و با گناه
یوسفان را یا به زندان یا به چاه انداخته ست
خاکساران خراب حضرت خورشید را
از سر تعظیم، سر بر سجده گاه انداخته ست

**مرتضی دهقان آزاد-کرج**

## صدایم کن

با لحن اقیانوس طوفانی صدایم کن
از چنگ اختاپوس تنهایی رهایم کن
من بی تو پاییزی‌ترین باغم بهار من
از فصل‌های زرد دلتنگی جدایم کن
خورشید هم یخ می‌زند در دست‌های من
فکری به حال انجماد دست‌هایم کن
گلبرگ‌های خاطرات کهنه‌ای دارم
لای کتاب خاطراتت باز جایم کن
یا باز با من سر کن از نو قصه‌ای دیگر
یا بار دیگر کنج تنهایی رهایم کن

**مهدی شعبانی-رباط کریم**

## چاره

دانه دانه
کویر شن می‌شوم
زیر پای دوست داشتنت
و لمیده بر آفتاب غلیظ
به خنکای شب فکر می کنم
که ستاره‌ها را چگونه می چینی
یک به یک
بادست‌های لغزیده بر پوست عشق
و من از هولناکی طوفانِ فردا
به دنبال چاره‌ای
که باد
ردّپای تو را
از من نَبَرد

**سحر گودرزی-کرج**

## مبهوتِ انتظار

پنجره
جواب هیچ نگاهی را
به اندوه نمی‌دهد
تا هیچ گنجشکی
پشت نگاه پنجره‌ها
مبهوتِ انتظار نماند
کوچه
حرمت عبور را
سکوت کرده است
و سالهاست
مبهوت مانده‌ام
تا به صدای کدام برگریز
کوچه را
رصد می کنی
که نت گام‌هایت
همچنان
رقص برگریزان را
در کوچه
می‌نوازد و
کوچه ساکت است

**جمیله قنبرپور "قاصدک"-لاهیجان**

## جوانه‌های ادبی

*** آقای غلامعلی چریکی-گچساران**

دوست عزیزم، بنده سه سال است که هیچ گونه همکاری وارتباطی با مجله "روزهای زندگی" ندارم. بنابراین انتقادات و پیشنهادهای خود را به دفتر همان مجله ارسال کنید.

*** خانم ساناز حصاری-تهران**

سوز با کلماتی چون روز و قوز قافیه می‌شود.

*** آقای صالح احمدی-رشت**

بیتی از حافظ را می‌خوانیم:

پیرانه سرم عشق جوانی به سر افتاد
وان راز که در دل بنهفتم به در افتاد

وزن این بیت: "مفعول مفاعیل مفاعیل مفاعیل" است. کلمه "افتاد" ردیف و کلمات "سر" و "در" قافیه‌اند.

*** آقای محمدرضا زارعی صدرآبادی-فسا**

سروده‌اید:

شکوفه در برت باید بریزم
محبّت بر درت باید بریزم
تو وقتی با غزل حرفم نمی‌شی
دوبیتی بر سرت باید بریزم

فقط مصراع اول قابل قبول است. مصراع دوم ضعیف، مصراع سوم نامفهوم و مصراع چهارم هم ضعیف است. دوبیتی دوم شما را به امید دریافت آثار بهترتان زمزمه می کنیم:

گرفتم دست غم بردم بر دل
کنار کشته‌های کشور دلَ
نشست و سر به زیر افکند و گفتم
تماشا کن چه آوردی سرِ دل

*** آقای چنگیز رحمتی-نورآباد لرستان**

سروده‌اید:

به ما نبود و لیکن حواس باران‌ها
به ما نیامده حتی تماس باران‌ها
تو تا ترنّم یک باوری شبیه خیال
نشسته حوصله در التماس باران‌ها ...
به ماجرای تو هم می‌توان رسید، اگر
گرفت رد دلی ز اقتباس باران‌ها...

کاملاً مشخص است
که اسیر قافیه شده‌اید
و گاهی معنا را
وانهاده‌اید، در حالی
که یکی از عناصر
اصلی سازنده شعر
معناست، به عبارتی
دیگر اگر شعری
نامفهوم باشد و
یا حرفی برای
گفتن نداشته باشد
حتی اگر وزن و قافیه
رعایت شده باشند،
سودی ندارد.

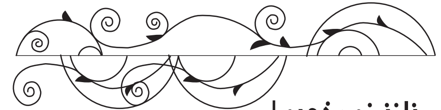
## کجایی؟

کجایی
ای عزیز موعود
ای بزرگتر از خورشیدهای
کهکشان‌ها
زمین سرد شده است
و درختان خمیده قامت‌اند
بیا
و عشق را
معنا کن
و چراغی برافروز
در این شب تاریک

**رضا مقصودیان-دماوند**

**سنگ آسمانی**
Neveshte_Nab@yahoo

**ارسال متن تلگرامی و پیامک فقط با ذکر نام: ۰۹۳۵۶۹۲۰۳۴۹**



**نازنینم، خوبم!**

یادمه یکی می‌گفت: "دوست داشتن درست تکمیل‌کننده اس، نه تسخیرکننده؛ من بی‌اونم میتونم زندگی کنم ولی با اون یه جور دیگه زندگی قشنگه!

سنگ آسمانی



چند لحظه ساکت می‌مانم و بعد می گویم:
خودت معناي زند گي رو بهتر از من مي‌دوني
زند گي يعني همين...
نميخوام دلداريت بدم اما گاهي چيزهايي در زند گي ما اتفاق مي‌افته كه نمي تونيم از وقوع شون جلو گيري كنيم!
اما نتوانستن در اين جور وقت‌ها نبايد باعث تسليم شدن بشه.

رحیم جباری _قراوه

به وقتِ دلتنگی، فرقی نمی کند کجا باشی،
پشت پنجره‌ی اتاقی در پاریس
میانِ ازدحام خیابانی در تهران،
یا رویِ پُلی معلّق، در جنگل‌های آفریقا.
بهر حال حتما، غروبی برای تماشا خواهی یافت...

رویا عباسی _بندرعباس

تنهایی تان را با کسی قسمت کنید
که سالها بعد شما را همانگونه که هستید،
دوست بدارد...
با موی سپید تان،
شیار زیر چشمتان،
و لرزش دستانتان...

رضا خاوری _کاشان

هر آنچه را در زندگی شماست بپذیرید و برچسب خوب و بد نزنید و قضاوتش نکنید...
زندگی را کاملا پذیرا باشید که پذیرا بودن، به معنای بی حرکت بودن نیست.
برای ایجاد "تغییرات خوب" در زندگی "گام ابتدا پذیرش است"

هایده ولی‌زاده _طالقان

بعضی وقت‌ها همه چیز طبیعی است،
سخت نگیریم!
بعضی وقت‌ها کیف کنیم...
حواسمان را پرت کنیم از چشم‌های تند و حسود !
همیشه گوش کردن به تذکرات آن دوست همه چیز بلد هم خوب نیست، باید دل رنگ دریا را ببینند.
یک وقت‌هایی باید برای داشتنِ یک لحظه خوب هزار اشتباه کرد. تا وقتی آزاریِ بر دیگری نداریم همه چیز انجام شد نیست...

غلامرضا حسینی _پاوه

در ازدواج به جای این که منتظر تغییر باشید؛ بیشتر روی آن چیزهایی که نمی‌خواهید تغییر کنند و می خواهید همان گونه که هست، بماند؛ تمرکز کنید و آن‌ها را تقویت کنید.
با توجه به قانون ۷۰-۳۰؛ معمولاً ۷۰ درصد از خصوصیات همسرتان خوب است (با شما همخوان است) و حدود ۳۰ درصد هم چندان خوب نیست.
اگر روی آن ۳۰ درصد تمرکز کنی و بخواهی آن‌ها را تعویض یا حذف کنی؛ مشکلات شروع خواهند شد.
اما اگر روی آن ۷۰ درصد متمرکز شوید رابطه‌تان بهتر و بهتر خواهد شد.

مجتبی عامری _الیگودرز

زندگی موسیقی گنجشک هاست
زندگی "باغ تماشـــای خداست"
زندگی یعنی همین پروازها
صبح ها
لبخندها
آوازها....

کوروش عبادی

هیچوقت نمی دونستم چقدر قوی‌ام تاروزی که کسی که شرمنده نبود رو بخشیدم و معذرت خواهی‌ای که نشنیدم رو قبول کردم

زلیخا حسنی _پاوه



**در خاطرم روانه شد و شب بخیر گفت**
**گفتم که در نبود تو شبها بخیر نیست...**

رویا صالحی

## داستان خانم‌ها

چندی پیش سوار تاکسی شدم.
راننده تاکسی مرد محترمی بود که ۶۰سال داشت و بسیار شاد بود او با مسافران با شادی برخورد می کرد.
یکی از مسافران از او پرسید با وجود ترافیک و شغلی که خسته کنندست چطور می تواند شاد باشد.
جواب راننده برایم جالب بود.
گفت من ۴فرزند دارم
۲دختر و ۲پسر که همه تحصیل کرده‌اند در حالیکه هرگز به درسشان رسیدگی نکردم
گفت رمز موفقیتش این بوده که بشدت هوای همسرش را داشته و به او توجه و محبت خاص می کرده و فقط نیازهای همسرش را برآورده کرده است.
گفت همسرش را همیشه خوشحال و راضی نگه می‌داشت و درعوض همسرش همیشه پرانرژی بود و با تمام قوا به بچه‌ها و منزل و هر کار دیگری رسیدگی می کرد.
می گفت زن‌ها توانایی‌های موازی دارند و می‌توانند چند کار را در منزل با هم مدیریت کنند.
کافیست آن‌ها را راضی و خوشحال و تحت توجه و محبت کافی نگه داری تا هر کاری از آن‌ها بربیاید.
او معتقد بود اگر باطری قلب همسرتان را شارژ نگه دارید می توانید با آرامش به کارتان رسیدگی و باخوشبختی زندگی کنید. چون همسر از جان و دل، بقیه امور را سرپرستی خواهد کرد.

سامان رضایی

## آرزو

اون موقع بود که از همه دنیا بریدم /تو اومدی منم به آرزوم رسیدم /منی که پاییز توی قلبم خونه می کرد /تنهایی و غم منو داشت دیوونه می کرد /تو اومدی بهار و با خودت آوردی/ بارون چشمامو تو قطع کردی و بردی/ سیاهیه شبامو تو مهتابی کردی/گفتی به دردام که بری و برنگردی/زیبائیه عشق و پیشت تجربه کردم/گرم شدن دیگه همه شبای سردم

تقدیم به همسرم، فاطمه رحیمی –
سیدناصر هاشمی

# جدول کلمات متقاطع




جدولها زیر نظر: داود بازخو

BAZKHOO @ yahoo.com


## حرف (س) چه تعداد است؟

**قابل توجه خوانندگان عزیز:** برای حل جدول متقاطع اعلام تعداد حروف درخواست شده در هر شماره به همراه ارسال تصویر حل شده آن به تلگرام (در ساعت‌های ۸ تا ۱۶:۳۰ روزهای شنبه تا چهارشنبه) یا از طریق پست به آدرس مجله، در هر شماره ضرورت دارد. البته همراه نام و نام خانوادگی و ذکر شماره تماس در قرعه کشی شرکت داده می‌شوید.

## اسامی برندگان جدول ۳۹۱۱

۱ـ محمود بهادری ـ تهران

۲ـ شهاب امیر احمدی ـ ساوه

۳ـ مریم آبادی خواه ـ تهران

| ۱۵ | ۱۴ | ۱۳ | ۱۲ | ۱۱ | ۱۰ | ۹ | ۸ | ۷ | ۶ | ۵ | ۴ | ۳ | ۲ | ۱ | |
|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|
| | | | | | | | | ■ | | | | | | | ۱ |
| | ■ | | | | | ■ | | | | | ■ | | | | ۲ |
| | | ■ | | | ■ | | | | | ■ | | | | | ۳ |
| | | | | ■ | | | | | ■ | | | ■ | | | ۴ |
| | | | ■ | | | | | ■ | | | | | ■ | | ۵ |
| | | ■ | | | | | ■ | | | | | | | | ۶ |
| | | | | | | ■ | | | | ■ | | | | ■ | ۷ |
| | ■ | | | | ■ | | | ■ | | | ■ | | | | ۸ |
| | | ■ | | | | | | | | | | ■ | | | ۹ |
| | | | ■ | | | | | | ■ | | | | ■ | | ۱۰ |
| ■ | | | | ■ | | | | ■ | | | | | | | ۱۱ |
| | | | | | | | ■ | | | | | ■ | | | ۱۲ |
| | ■ | | | | | ■ | | | | | ■ | | | | ۱۳ |
| | | ■ | | | ■ | | | | | ■ | | | | | ۱۴ |
| | | | | ■ | | | | | ■ | | | ■ | | | ۱۵ |
| | | | ■ | | | | | ■ | | | | | ■ | | ۱۶ |
| | | | | | | ■ | | | | | | | | | ۱۷ |

دیوان که دست دراز شد، سخن نیکی را هم باید به مانند راز گفت

•حکیم فردوسی خردمند

### افقی:

**۱.** از آلات موسیقی-میزان الحراره

**۲.** درخت انگور-لاشخور-مرکز مازندران

**۳.** غیرعمدی-نسل و ذریه-زهر-سنگریزه

**٤.** قیمت بازاری-پای بی‌سر-اثر دافنه دوموریه-افول و انحطاط

**۵.** کاغذ ضخیم-پیامبر زیباروی-ناگهان خودمانی

**۶.** گدایی کردن-اهل عرفان-جوی خون

**۷.** وسیله‌ای دست داور-غرب انگلیسی-از مرکبات

**۸.** تیم فوتبال فرانسوی-چاشنی غذا- توان و رمق - نورانی

**۹.** مادر عرب-بخشی از سلول که اطراف هسته است-راس

**۱۰.** پیشوند ده تایی-خوراک دام-به دریا می‌ریزد

**۱۱.** وسیله بازی بچه‌ها- جوان-پرنده آش سرد کن

**۱۲.** من و تو-پرنده‌ای شبیه کبک-مربی و بازیکن اهل ایتالیا

**۱۳.** سلاح ترکاندنی-گوشتی که به سیخ می‌کشند-کاشف الکل

**۱٤.** سیاهرگ-ایستایی-رمزینه-ناشنوا

**۱۵.** دویار قد بلند-متعجب زنانه-توتیا-برابر و مانند

**۱۶.** سره و آراسته-اتانول-در ارتش می‌بینند

**۱۷.** عنوان جانشینان برخی ملوک ترک مثل غزنویان-مادر رستم

### عمودی:

**۱.** اثری از هرمان ملویل- رمانی نوشته گوستاو فلوبر

**۲.** جاندار آبزی -پهلوان ایرانی-شهری در عراق

**۳.** انعکاس صدا-نوعی تقسیم سلولی-دفع مزاحم-پیشوند نداری-رمق و توان

**٤.** یاکند-خاموشی-فیلمی از احمدرضا درویش با بازی پژمان بازغی

**۵.** از اوراق بهادار-از درندگان-عصبی در پا و کمر-عمل به انگلیسی

**۶.** شهر بی‌قانون-هشتمین ماه میلادی-پیشوا-قورباغه

**۷.** خودبزرگ بینی- بله انگلیسی - او - خوراک کفش

**۸.** پروفسور ایرانی معاصر-جامه و لباس-توفان

**۹.** رکنی در نماز-نامی دخترانه-جوش چرکین

**۱۰.** بنیان-راحت و سهل-وادار کردن -مهاجم اینترنتی

**۱۱.** واحد شمارش چهارپایان-کشوری اروپایی-سوغات کرمانشاه-افشای راز

**۱۲.** مهار و آلت بازدارنده-قاب- ناگهانی

**۱۳.** عدد ماه-او-جنس به ظاهر قوی-روایتگر-آغاز شب

**۱٤.** شریان اصلی-هیاهوی لشکر هنگام تاختن بر دشمن-یار مهربان

**۱۵.** مخترع تلویزیون-سوبسید

## حل جدولهای شماره ۳۹۱۱

طراح جدولها: داود بازخو

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند فقط به شماره تلفن همراه ۰۹۳۰۴۷۴۰۲۸۹ پیامک نمایند.

از بین عزیزانی که هر هفته جدول شرح در متن مجله را حل کرده و تعداد حرف خواسته شده را با ذکر شماره مجله، اسم شهر، نام و نام خانوادگی (در ساعت‌های ۸ تا ۱۶:۳۰ روزهای شنبه تا چهارشنبه) به شماره سامانه ۰۹۳۰۴۷۴۰۲۸۹ پیامک نمایند، یک نفر به قید قرعه انتخاب و هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می‌شود. البته به شرطی که تنها یک بار پیامک زده شود و کدپستی، نشانی و نام نویسنده با دقت نوشته شده باشد.
توضیح ضروری اینکه با ارسال بیش از یک پیامک نام شما به طور اتوماتیک از سامانه حذف می شود

حرف (ج) چه تعداد است؟

ارادت و فرمانبرداری
کتاب سهراب سپهری
آشیانه
کتاب مقدس مسلمانان
آب بند
یار سوزن
پروتکل و قرارداد
رسیده و دریافتی
گرد آورنده
محل ورود
پول ژاپن
دستگاه تنفس مصنوعی
بی میلی
خراب
معدن
جوییدنی کارآگاهان
لشکر
مایع خوشبو کننده
حرف ندا
بالاپوش مردانه
شهر زلزله
جمع صنف
از قوای سه گانه
دور از گناه
صبور
رود اروپایی
بالا آمدن آب دریا
شهر ایتالیا
چاشنی غذا
از جهات اربعه
هتل و روستایی در ساری
دندانه
پرحرفی
یار غم
امر به زیستن
دفاع فوتبالی
کامل و تمام
علامت جمع
نیمه اول شاعر
از پادشاهان اشکانی
غده‌ای در گردن
گردهمایی
تیغه کوه
سریالی از فریدون جیرانی
خانه دار
رویاپرداز
قفسه و اشکاف
نشانه
شهر فیروزه
بخشی از مغز
ایست عرب
نت منفی
ضمیر اول شخص مفرد
مربوط به همه
جهان
۹۰ درجه
آب دیده
رود آرام
از اسامی هندی
احد و بی نظیر
حرف دهان کجی
باران اندک
مردم کشور همسایه
مودی
رنگ آلود
کتابها
غوزه پنبه
مدار جنوبی زمین
دانه خوشبو
قصد و اراده
قایق مسابقه
تخت سلطنت
گرد و خاک
برآورده شدن
سازنده دارو
زمان معین
عمو
شمیم
حرف انتخاب
پهناور
خانه بزرگ
از حروف انگلیسی
صدمه و آسیب
خزنده گزنده
کچل
عنصر ۸۶
تین
عضو صورت
آتش
نابینا
تردید
پسوند شباهت
طلا
انسان و بشر
سردار ایرانی

## جدول سودوکو ۳۹۲۰

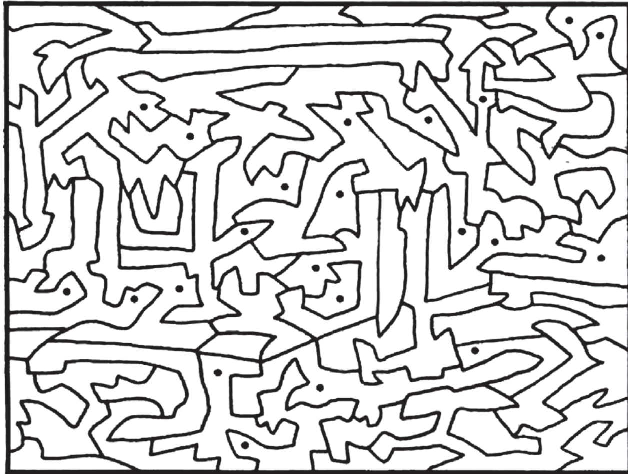
اعداد ۱ تا ۹ را در هر سطر و ستون و مربع‌های کوچک ۳×۳ طوری قرار دهید که هر عدد فقط یک بار درج شود.

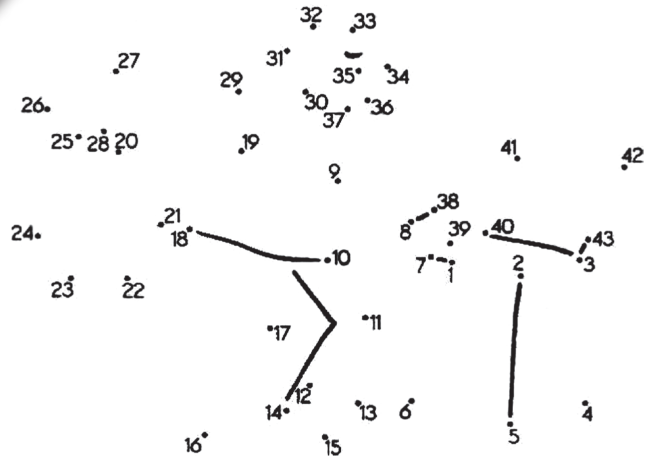
| | | | | | | | | |
|---|---|---|---|---|---|---|---|---|
| ۳ | | | ۶ | ۱ | | | | ۸ |
| | | ۲ | | ۳ | | ۷ | ۶ | |
| | | | ۷ | ۵ | | ۲ | ۹ | |
| | ۹ | | ۸ | | | | ۱ | |
| | ۴ | | ۱ | ۷ | ۳ | | ۵ | |
| | ۵ | | | | ۹ | | ۲ | |
| | ۳ | ۷ | | ۴ | ۱ | | | |
| | ۲ | ۵ | | ۸ | | ۹ | | |
| ۴ | | | | ۹ | ۷ | | | ۲ |

محمود صفادار

پاسخها در صفحه ۶۲

**نقاشی پنهان** در میان این خطوط کج و معوج یک نقاشی زیبا نهفته است. برای یافتن آن کافی است مداد یا خودکاری برداشته و خانه‌های نقطه‌دار را رنگ کنید. البته برای بهتر شدن کار دقت کنید تا هنگام رنگ کردن از خطوط بیرون نروید. پس از پایان کار ناگهان یک نقاشی زیبا مقابل چشمانتان ظاهر می گردد.





**نقطه به نقطه** در میان این نقاط و اعداد به هم ریخته یک نقاشی پنهان شده است. برای یافتن آن کافی اعداد را از شماره یک تا ۴۳ به هم وصل کنید.





**بیست اختلاف در تصویر زمستان سرد** همه چیز یخ زده است و رفتگر سعی دارد تا یخ درون حوض را بشکند. اما در دو تصویری که از این صحنه تهیه ه شده و در نگاه اول کاملا یک شکل به نظر می رسند، بیست اختلاف وجود دارد.






**شبیه اما بی شباهت** در اینجا دو تصویر می‌بینید. در یکی مرد ماهیگیر از سوراخ داخل یخ به جای ماهی یک زیردریایی را بیرون کشیده و در دیگری بازیکن هاکی روی یخ فقط چوب بازیکن دیگری را داخل یخ می بیند و گویا بازیکن داخل یخ زمین بلعیده شده است. با اینکه این دو تصویر هیچ شباهتی به هم ندارند ولی در ۷ مورد با یکدیگر شبیه هستند. آن موارد کدامند؟

عمر آنقدر کوتاه است که نمی ارزد آدم حقیر بماند

● دیزرائیلی

**– من که حریف تو نمی‌شم، می‌خوای بری برو...**

در پناه ســایه درختان کاج کنار پیاده‌رو خزیــدم و با قدم‌هایی بلند و تند خودم را به خیابان رســاندم. می‌دانستم که باید برای رسیدن تاکسی منتظر بمانم. در آن خیابان خلوت آن محله مرفه‌نشین، سروکله مسافرکش‌ها کمتر پیدا می‌شــد. اینجا یا همه ماشین دارند و یا اگر بخواهند بیرون بروند آژانس خبر می کنند اما من آن روز ماشین نداشتم.

پــدرم از دو روز قبــل ماشــین را به تعمیرگاه برده بــود و بعد از آن همه اصــرار و خواهش و تمنا از مادرم برای اینکه اجازه بدهد از خانه بیرون بروم، نمی‌توانســتم خطر کرده و آژانس خبر کنم. می‌ترســیدم تا رسیدن آژانس نظرش عوض شــود. پس بلافاصله بعد از اینکه اجازه صادر کرد، مانتویم را پوشــیدم و پریدم وسط حیاط! کمی کنار خیابان ایستادم اما خبری از تاکسی نبود. داشــتم ناامید می‌شدم. تصمیم گرفتم آرام به طرف یکی از آژانس‌های محل بروم که از دور اتومبیلی را دیدم. در دلم خدا را شکر کردم و در انتظار رسیدن اتومبیل به انتهای خیابان چشم دوختم...

***

چهارراه ولیعصر مثل همیشه شلوغ بود. از هر طیف انسانی که تصور کنید در این منطقه در تردد هستند. پیر، جوان، ثروتمند، فقیر، آدم‌های اتوکشیده، جوان‌های ژولیده و حتی هیپی ها...

از بین جمعیت عبور کردم تا خودم را به محوطه تئاتر شهر برسانم. هرچه به ســاختمان اصلی نزدیک‌تر می‌شدم، صدای تپش‌های قلبم بلندتر می‌شد. به محوطه ســاختمان که رســیدم از پشــت قد و قامت "کیوان" را تشخیص دادم. **با یکی، دو تا از بچه‌های گروه تئاترشان در حال صحبت بود. همانجا ایستادم و تماشایش کردم. دلم نمی‌خواست وارد بحثشان شوم. اما اشاره یکی از دوســتان مشــترکمان به کیوان باعث شــد برگردد و با دیدن من لبخند تمام صورتش را بپوشــاند. لبخند او مــرا به خودم آورد و تازه یادم افتاد که از بس عجله کردم، گل نخریده‌ام!**

***

با صدای کف تماشــاگران به خودم آمدم. تئاتر تمام شد و کیوان رفت تا گریمــش را پاک کند. قرار بود با هم کمــی قدم بزنیم و صحبت کنیم. من از بچگی عاشــق تئاتر بودم. خودم هم جزو گروه تئاتر مدرســه بودم اما دست به قلم شــدن و طراحی کردن باعث شــد تا از تئاتر دور شوم. اگرچه فرصت خــوب بازیگری را از دســت دادم اما فرصت دیــدن نمایش‌های خوب را از خودم نگرفتم.

**همین علاقه و حضورم در ســالن‌های سینما باعث آشنایی من و کیوان شــد. نگاههای گیرای او و تشویق‌های بی‌امان من، قلبهایمان را بهم پیوند داد اما تفاوت زیادی بین من و کیوان بود.**

پدر من مدیر عامل یکی از شــرکت‌های بزرگ بود. مادرم هم دختر یکی از ملاکین قدیمی و بزرگ تهران. زنی که شــبیه اشــراف زاده‌ها بزرگ شده بــود. هردوی آنها برای من کلی آرزو داشــتند اما دنیای مــن با دنیای آنها متفــاوت بــود. من در میان بوم و کاغذ و قلم و نقاشــی و طراحی و ســیاه قلم زندگی می کردم!

لــذت بخش‌ترین تفریحــم رفتن به تئاتر بود. از وقتی هم با کیوان آشــنا شــدم انگیزه بیشــتری برای دیدن نمایش داشتم! اما برعکس من، کیوان در یک خانواده معمولی بزرگ شده بود. پدرش معلم ساده‌ای بود و مادرش هم خانه‌دار. سه برادر بودند و کیوان وسطی بود. برادر بزرگش سالها قبل ازدواج کرده بود اما فرزندی نداشــت. برادر کوچکش هم درگیر درس و مدرســه بــود. کیوان مثل من عشــق و علاقه‌اش به هنر بــود. اگر چه به طور حرفه‌ای تئاتر را دنبال می کرد و در رشــته بازیگری درس می‌خواند اما در کنار آن به نگارگری هم مشغول بود و یک نگارخانه کوچک و جمع و جور برای خودش دست و پا کرده بود.

آنهــا در یکــی از محلات قدیمی تهــران زندگی می کردنــد. محله‌ای با کوچه‌هــای تنگ و باریــک و خانه‌های قدیمی و حیاط‌هایی که هنوز وســط بعضی از آنها یک حوض با کاشی‌های فیروزه خودنمایی می کند.

با وجود همه این اختلافها، من و کیوان خیلی شبیه هم بودیم. در دنیای ما آنچه اهمیت نداشت، علت این اختلاف‌ها بود؛ یعنی پول!

**علاقه من و کیوان عمیق شد. آنقدر که تصمیم گرفتیم خانواده‌هایمان را در جریان قرار دهیم. من به مادرم گفتم و کیوان به مادرش اما هر دو به ما هشدار دادند که این ازدواج نمی‌تواند خیلی دوام بیاورد.**

مادرم سرسختانه مخالف بود تا جایی که یک روز در برابر تمام اصرارهای من برای در جریان قرار دادن پدرم، آب پاکی را روی دستم ریخت و گفت:" ببیــن دخترم، من چیزی رو که خودم هم قبولش ندارم به پدرت نمی گم. این تو و اینم هم پدرت. تا امروز هم از اینکه بعضی چیزارو ازش مخفی کردم پیش خودم احساس شرم می کنم"...

اما موضوع فقط همین نبود. مشــکل اساسی بیماری کیوان بود. چیزی که من با تمام وجودم از خانواده‌ام پنهان می کردم. متأسفانه کیوان صرع داشت.

# دلی که شکست...!





اگرچه حملات بیماری‌اش کنترل شـده بود با این حال هرازچندگاهی دچار این حملات می‌شد.

البتـه کیوان این موضوع را همان روزهای اول به من گفته بود و من کاملاً در جریان بیماری‌اش بودم. حتی چندین مرتبه همراه او نزد پزشک معالجش رفته بودم و در جریان سیر بیماری‌اش بودم.

مهمترین مساله‌ای که پزشک کیوان برایم توضیح داد آن بود که بیماری کیوان تحت کنترل اسـت و احتمال اینکه فرزندش مصروع باشـد نیز بسیار کم است. ضمن اینکه در شرایط خوب روحی و روانی و عصبی، دفعات حمله بیماری کمتر خواهد شد.

تمـام آنچه پزشـک کیوان برایم می‌گفت امیدبخش بـود اما با این حال من جرات نداشـتم تا آن را برای خانواده‌ام بگویـم. در حالی که کیوان گفته بود در اولین دیدارش با خانواده‌ام حتماً این مسـاله را با آنها در میان خواهد گذاشت!

داخل کافی شـاپ که نشسـتیم به کیـوان گفتم: "اگـه منتظری من به پـدرم بگم، جرات ندارم. به مامانت بگـو خودش تماس بگیره و قرار بذاره!" کیوان لبخندی زد و گفت: "اگه هم پدرت سـوال کرد اینا همدیگه رو از کجا می‌شناسن..." وسط حرفش پریدم و گفتم: "ای بابا بالاخره یه جایی با هم آشنا شدیم دیگه. خلاف که نکردیم"!

غروب دلگیر جمعه بود که کیوان و مادرش با یک بغل گل، زنگ خانه‌مان را زدنـد. مادرم از همـان ابتدا اخمهایش رفت توی هم و پدرم غر زد: "تو رو خدا ببین کی جرات می‌کنه و زنگ در خونه من رو می‌زنه"!

شمشیر نیش و کنایه از همان ابتدا کشیده شد. پدر و مادرم فخر فروختند و فروختند و فروختند تا عاقبت مادر کیوان در حالی که چادر کرپ مشکی‌اش را دورش جمع می‌کرد گفت: " من به پسـرم گفتم که لقمه ما توی این خونه نیست. اما من رو به زور آورد"!

کلمـه زور کافـی بود تا مادرم در جـواب او بگوید: " برای پسـر مریض احوالتـون لقمه اندازه دهنش بگیرین!" برای لحظاتی جو خانه انگار سـنگین و تلخ شـد. از هیچکس هیچ صدایی شـنیده نمی‌شـد. حلقه زدن اشک را در چشـمان مادر کیوان دیدم. شکسـتن و مچاله شـدن کیوان زیر بار این همه تحقیـر برایم قابـل تحمل نبود. خواسـتم حرفی بزنم که کیوان بلند شـد و خداحافظی کرد و رفت...

می‌دانسـتم مـادر کیوان تحت هیچ شـرایطی دیگر پایـش را به خانه ما نخواهد گذاشت اما قبول این مسال برای من واقعاً سخت و دشوار بود.

ما بعد از آن حدود یک سـال همچنان دور از چشم خانواده‌ها همدیگر را می‌دیدیم تا اینکه کیوان گفت مادرش دختری را برایش در نظر گرفته و بعد هم خواستگاری و عقد و ازدواج.

همه چیز آنقدر سریع اتفاق افتاد که من نمی‌توانستم هم پای حوادث پیش بروم اگر چه من و کیوان هنوز همدیگر را دوست داشتیم اما ناگهان همه چیز تغییر کرد. در این بحران روحی و روانی و عصبی، کاهش وزن چشـمگیر من باعث شـد در بیمارستان بستری شـوم. مدت زمان زیادی طول نکشید که پزشکان متوجه شدند به بیماری دیابت از نوع یک مبتلا شده‌ام...

***

بعد از کیوان، فرصت‌های خوب و مناسب برای ازدواج نداشتم. به تدریج به این حقیقت پی بردم که دیگر نباید منتظر خواسـتگاری باشم که هم مورد پسند من و هم مورد علاقه خانواده‌ام باشد. این روزها هروقت سوزن انسولین به زیر پوسـتم فرو می‌رود به یاد اشک حلقه زده در چشم مادر کیوان در روز خواسـتگاری می‌افتم. مادرم آن روز با بی‌رحمی دل مادر او را شکست. تاوان این دل شکستن را حالا هر سه ما هرروز پس می‌دهیم...

## گزارش

بقیه از صفحه ۳۹

# "اطلاعات هفتگی" چتری برای جمعه‌های بارانی

از دخترانم هست و دختر دیگرم و البته خودم صفحه‌هایی راجع به زنان موفق برایمان جالب است.

**همسرتان هم با مجله همراه است؟**

ایشـان دنیا را ترک گفته‌اند...لحظاتی سـکوت بینمان حکمفرما می‌شـود. و بعد... البته همسرم مرحوم آقا جواد لطفی بیشتر خبرهای روز را می‌خواند و جدول مجله را خیلی دوست داشت.

**اگر قرار بود نامه‌ای به یکی از مشـاوران مجله بنویسید، چه می‌نوشتید؟**

برای روانشناس مجله می‌نوشتم تا بیشتر به جوان‌ها آموزش دهد و کمـک کند تا در زندگی گذشـت از خود نشـان دهنـد، که آدم با گذشـت به همه چیز می‌رسـد. جوان‌ها باید یاد بگیرنـد در زندگی صبورتر باشند.

## مناسب برای هر قشر



کاظـم جیـرودی شـاعر و ناشـر (متولد سـال ۱۳۲۸) نتیجـه کنکاش بعدی من هسـت برای شناخت بیشتر تنـوع خواننـدگان مجلـه او می‌گوید: من داسـتانها و رمانهـای دنباله دار، به خصـوص پاورقی تاریخی را می‌خواندم و در گذشـته به دلیل علاقه خاصی که به ادبیات و شـعر و هنر داشـته و دارم گاه گاهـی مطالبم هـم در مجله چاپ می‌شد.

**این مجله بیشتر برای چه قشری از اجتماع مناسب‌تر است؟**

برای هر قشـری مناسـب اسـت. چون صفحات خاصی برای هر قشری از جامعه اختصاص داده است. مثل صفحه سرگرمی، داستان، شعر، گزارشات روز و...

**با چه کسانی در مجله بیشتر آشنایی دارید؟ یا داشتید**

بیشـتر با قدیمی‌ها مأنوس بودم. مرحوم بختیاری، دکتر بهروزی که نوشته‌های روانشناسی، ترجمه و همین طور جدول و سرگرمی‌شان در جهت رشـد فرهنگی و ادبی برای بنده و خیلی‌های دیگر سـودمند بوده. خدا رحمتشان کند.

**و حرف آخر**

امروز شـنبه اسـت من گزارش را روی کاغـذ آوردم و تا دقایقی دیگـر تحویل دفتر مجله خواهم داد و دارم فکر می‌کنم به تعداد زیاد خوانندگانی که تنوع آنها از هر سـنی هسـت و چقدر خوب است که از ایـن طریـق آنها هم می‌تواننـد با دیگر خواننـدگان حرف بزنند و درک کنیم که یک جامعه متنوع و ارزشـمند را کنار هم داریم و گذر زمان اسـت که می‌تواند ما را ماندگار کند و نشـریات کاغذی در این مسـیر چقدر می‌توانند روی ذهن مخاطبانشان تأثیر شگرف و عمیقی بگذارنـد و همین انگیزه‌ای می‌شـود برای حرکت قلم نویسـندگان پرتلاش مجله.

### محسن قصابیان بازیگر نقش شهید ستاری:

# "بابا جان" تکیه کلام شهید ستاری بود

**...سی و نهمین جشنواره فیلم فجر برگزار شده و براساس اعلام داوران ۱۶ فیلم سینمایی در بخش‌های مختلف در رقابت با یکدیگر قرار گرفتند و از بین آثار راه یافته به بخش رقابتی، می‌توان به فیلم سینمایی "منصور" به کارگردانی سیاوش سرمدی اشاره کرد که اولین فیلم سینمایی این کارگردان به شمار می‌رود. محسن قصابیان هرچند برای فعالان تئاتر و مخاطبان تلویزیون چهره‌ای ناآشنا نیست اما حضور او در مقام نقش اول فیلم سینمایی "منصور" جدی‌ترین نقش آفرینی‌اش بر پرده نقره‌ای محسوب می‌شود. آنچه در ادامه می‌خوانید گفتگویی با بازیگر نقش شهید ستاری در فیلم "منصور" است**



**⌘شما بیشتر به عنوان چهره تلویزیونی و تئاتری شناخته می‌شوید، چه شد به تیم تولید فیلم سینمایی "منصور" پیوستید؟**

زندگی من تئاتر است و سال‌هاست که تئاتر کار کرده و هنوز هم کار می‌کنم. سریال و فیلم‌هایی را برای تلویزیون کار کرده‌ام. البته واقعیت این است که از سال ۸۰ بازی در پروژه‌های مختلف را کم کردم چرا که سعی کردم در هر کاری حضور نداشته باشم و بیشتر به سمت کارهایی بروم که آن را دوست دارم. بعد از "تفنگ سرپر" نیز دیگر سریال بازی نکردم شاید یکی از دلایل این مساله این بود که به سمت نگارش فیلمنامه، کارگردانی و تهیه کنندگی رفتم. در "تونل" به کارگردانی مجتبی راعی به نوعی شخصیت اصلی را بازی کردم. یک روز کیومرث مرادی به من زنگ زد و گفت پروژه‌ای در حال انجام است که کارگردانی آن را سیاوش سرمدی بر عهده دارد. البته من آن زمان آقای سرمدی را نمی‌شناختم، فیلمنامه برای من ارسال شد و از آن خوشم آمد. قراری گذاشته شد و در نهایت متوجه شدم که جلیل شعبانی به عنوان تهیه کننده در این پروژه حضور دارد، در واقع ما هر دو در یک دوره تحصیل کرده بودیم. من این کار را با توجه به اینکه می‌دانستم کار سختی است دوست داشتم و بازی در آن را پذیرفتم.

**⌘تا چه اندازه به نزدیک بودن چهره شما به عنوان بازیگر نقش شهید ستاری توجه شده بود و تحقیقات شما برای رسیدن به این نقش چگونه بود؟**

البته این امر یکی از دلایل انتخاب بازیگر برای بازی در نقش شخصیت‌های واقعی به شمار می‌رود، این را باید بگویم که آقای سرمدی روی این شخصیت تحقیقات بسیاری کرده و فیلمنامه را نوشته بود، من نیز تحقیقاتی را برای بازی در این نقش انجام دادم، در این راه هم از تحقیقات سیاوش سرمدی استفاده کردم و هم اینکه خودم سعی کردم تحقیقات میدانی انجام دهم، به همین دلیل به ولی آباد خانه پدری شهید ستاری رفتم، این خانه قرار است تبدیل به موزه شود که البته در حال حاضر بسته است، سعی کردم برادرهای ناتنی و تنی شهید ستاری را پیدا کنم تا با آنها درباره شهید ستاری صحبت کنم، از طرف دیگر نیز هرچه فیلم از وی مانده بود را دیدم تا بتوانم به شخصیت وی نزدیک شوم. در همین راستا به جایی رسیدم که متوجه شدم تیمسار اگر جذابیت و قدرتی دارد در شیوه رهبری و نوع نگاه و عملکردش بود. زمانی که در حیطه فیلم قدم بر می‌داریم یک جذابیت‌های سمعی و بصری وجود دارد که باید به آن توجه داشت و این مساله باید توسط بازیگر انجام شود، البته همین افزایش جذابیت می‌توانست کمی با خود تیمسار متفاوت باشد، اما می‌توانست به ایجاد یک بستر مناسب در فیلم کمک کند. به عنوان مثال جنس صدای تیسمار کمی زیرتر از صدای من بود، من می‌توانستم این تن صدا را رعایت کنم، اما به این نتیجه رسیدیم که آزاد حرکت کنیم و ببینیم ما به ازای آن، چه پیش می‌آید. البته این را باید بگویم که هرچقدر من شبیه تیمسار باشم باز هم وی نیستم، ما ۲ انسان متفاوت هستیم که من به عنوان بازیگر تلاش می‌کنم که به مرزهای شخصیتی مورد نظر نزدیک شوم. این اتفاق و نزدیکی به شخصیت تیمسار در رفتار من رخ داد، یعنی سعی کردم کردار، رفتار، خوراک و سلوک زندگی وی را در خود ایجاد کنم. که این امر بسیار زمان بر است، من به عنوان یک بازیگر رفتار و منش خاص خود را دارم حال اگر قرار باشد این رفتار برای بازی در یک نقش تغییر کند، احتمالاً نیاز به ممارست زیادی دارد تا نقش را درست ایفا کنم.

**⌘خانواده شهید ستاری تا چه اندازه شما را همراهی کردند؟ علاوه بر آن در فیلم شخصیت شهید ستاری تکیه کلام‌هایی مانند "باباجان" دارد، این تکه کلام‌ها بر اساس واقعیت بود؟**

"باباجان" تکیه کلام شهید ستاری بود، در واقع تیمسار سربازان و اطرافیان را با الفظ "پسر جان" یا "باباجان" خطاب می‌کرده است. وقتی می‌گوییم تحقیق یعنی یک تحقیق جامع، بسیار تمایل داشتم تا با خانواده شهید ستاری صحبت کنم، البته یک جاهایی شرایط مهیا نمی‌شود، یا اینکه به این نتیجه می‌رسیدیم که تحقیقات کفایت می‌کند، امکانی که برای ما فراهم شد حضور فرزند گرامی شهید ستاری یعنی دکتر سورنا ستاری بود، که همین از نزدیک صحبت کردن با وی امکان خوبی را در اختیار من به عنوان بازیگر قرار می‌داد، ما مستندات لازم را جمع آوری کردیم و در نهایت به این نتیجه رسیدیم که ببینیم خود بازیگر چه چیزی را می‌خواهد خلق کند که شاید متفاوت باشد و تلاش کند که در بافت تصویر کاریزما برای این شخصیت ایجاد کند. شهید ستاری در طول زندگی خود فعالیت‌های بسیاری انجام داده بود و ما باید در ۲ ساعت با این شخصیت همراه می‌شدیم، چقدر باید جذابیت موجود باشد که مخاطب بتواند آن را دنبال کند. ترجیح می‌دهم نگویم فیلم درباره کدام بخش از زندگی شهید ستاری است، البته اشاره‌هایی شده است به بحث راه‌اندازی اوج ۱۱۰، اما به نظر من این فیلم فراتر از آن است، این فیلم چیزی را دنبال می‌کند که من آن را دوست داشتم، آن هم تلاش یک فرد برای انجام کار با وجود همه مشکلات معضلات گرفتاری‌ها و سدهایی که جلوی راه وی قرار می‌گیرد و تمام تلاش این آدم این است که سدها را کنار گذارد و به نتیجه برسد و معتقدم این نکته مثبت فیلم است. اینکه در سخت‌ترین شرایط ممکن یک آدم بتواند انرژی خود را نگه دارد و به کار خود ادامه دهد به نظر من توان بالایی می‌خواهد. تیمسار در واقع خلبان نبودند، وی زمانی که در پدافند است یک اقدام خارق‌العاده انجام می‌دهد که باعث سرنگونی هواپیماهای دشمن می‌شود در حالی که عراق تمام پدافندها را می‌زد، شهید ستاری ابتکاری را انجام می‌دهد و جلوی این کار را می‌گیرد که اصلاً با مسائل نظامی مرسوم همخوانی نداشته و خلاقیت کاملاً شخصی وی به شمار می‌رود، بعدها که صحبت فرماندهی نیروی هوایی می‌شود، نام‌های مختلفی مطرح می‌شود که در نهایت به این نتیجه می‌رسند که شهید ستاری برای فرماندهی نیروی هوایی بهتر است، وی بعدها دوره خلبانی را می‌گذراند. البته این را باید بگویم که رسم بر این بوده است که یک خلبان فرمانده نیروی هوایی باشد، اما وی به عنوان فرمانده نیروی هوایی انتخاب می‌شود.

**⌘به استقامت شهید ستاری اشاره کردید، شما به عنوان یک بازیگر تا چه اندازه برای به تصویر کشیدن این استقامت موفق بودید؟**

یک ویژگی تیمسار داشت و آن این بود که تیمسار هیچ‌گاه بیکار نبود در نتیجه وقتی نداشته که بگوید

خسته است، همیشه کاری برای انجام دادن داشته است و این مساله حتی در خانه و سفر نیز وجود داشت. احساس من این بود که خستگی برای تیمسار معنا نداشت، البته ما خسته می‌شدیم، چرا که نوع کار گرفتن آقای سرمدی شکل کاملاً متفاوتی بود که واقعاً از بازیگر انرژی می‌برد که البته همین امر نیز دوست داشتنی بود، اینکه کارگردان سکانس ممتد بگیرد، یعنی بازیگر باید همه دیالوگ‌های سکانس مورد نظر را از حفظ و کاملاً آماده باشد، این سکانس‌ها معمولاً با ۲ دوربین گرفته می‌شد و هیچ کاتی برای سکانس‌ها وجود نداشت، اگر کاتی وجود داشت سیاوش سرمدی آن سکانس را دوست نداشت، من در این سکانس‌ها فقط باید مراقب تداوم حس در اتصال سکانس باشم. که البته این امر بسیار سخت بود. در این فیلم استراحت نداشتیم از صبح گریم و بعد بازی داشتیم.

**شما تجربه کارگردانی را داشته‌اید، کار کردن با یک کارگردان فیلم اول می‌تواند سخت باشد، چرا که با کارگردان و شیوه کاری آن آشنا نبودید.**

سن و سالم این را به من دیکته می کند که درایت بیشتری در کار هنری خود به خرج دهم، به همین دلیل به عنوان یک بازیگر وقتی یک کار را می‌پذیرید باید خود را به کارگردان بسپارید، واقعیت این است که در همان برخورد اول با سیاوش سرمدی این ارتباط ایجاد شد، جدا از آن این را می‌دانستم که وی یک مستندساز بود و بعد از گپ‌هایی که با هم زدیم نگاه وی را برای تولید فیلم دوست داشتم و دیدم که حساسیت‌هایی دارد که من دوست داشتم، معتقدم سخت‌ترین بخش کارگردانی آن جایی است که از پای مانیتور بلند می‌شوید و می‌گویید خوب است و یا می‌گویید تکرار، آن جایی که کارگردان می‌گوید خوب است زمان سختی است، کارگردانی که حساسیت‌های لازم را داشته باشد تا بتواند جزئیات را ببیند، قبل از شروع فیلمبرداری نیز این حساسیت‌ها را می‌بیند، وقتی این مسائل را در یک کارگردان می‌بینید می‌توانید به آن اعتماد کنید و خوشبختانه بین من و آقای سرمدی این اعتماد بوجود آمد.

**جای خالی توجه به قهرمانان ملی تا چه اندازه در سینمای ایران احساس می‌شود؟**

به نظرم نیاز هر جامعه‌ای است که به قهرمانان ملی خود توجه کند، سینما به عنوان یک رسانه ابزاری به شدت قدرتمند است که مخاطبان بسیاری را در آن واحد هدف قرار می‌دهد و باید از این امر استفاده کرد. آنچه که از گذشته به ما ارث رسیده است در مجموع برای ما ارزنده است ما باید قدر قهرمانان ملی خود را بدانیم و آنها را در مدیوم‌های سینمایی نشان دهیم. بخش زیادی از این ماجرا شخصیت‌های ملی و آدم‌های تاثیرگذار هستند، کشورهای دیگر معمولاً فیلم‌هایی با موضوع قهرمانان ملی خود می‌سازند، ما هم باید چنین کاری را انجام داده و از این شخصیت‌ها غافل نشویم نه به قیمت اینکه برای تاریخ معاصر، تاریخ باستانی را



کنار بگذاریم و نه به قیمت تاریخ باستانی، تاریخ معاصر خود را فراموش کنیم. توجه به هر دوی این تاریخ‌ها برای نسل امروز ما نیاز است. در دهه ۶۰ یک جنگی رخ داده است و یک عده آدم حماسه آفریده‌اند، نباید این افراد را فراموش کرد، چرا نباید جوانان امروز ما تیمسار ستاری را بیشتر بشناسند و از آن چیزی جز یک بزرگراه ندانند؟ بسیاری از خیابان‌های ما اسم‌هایی دارند که همه آنها افراد متفاوتی هستند، چرا مخاطب نباید این افراد را بشناسد؟

**دیالوگ‌هایی که درباره سورنا ستاری در فیلم گفته می‌شود، به نظر می‌رسد می‌تواند بیشتر جنبه تبلیغاتی داشته باشد، نظر شما در این رابطه چیست؟**

واقعیت این است که اینگونه به این سکانس‌ها نگاه نمی‌کرده‌ام، آقای سورنا ستاری برای من بسیار محترم است و برخورد با وی برای من بسیار جذاب بود چرا که رنگ و بوی تیمسار را می‌داد و من خیلی با تیمسار ستاری عجین شده بودم، یادم است یک روز به پشت صحنه فیلم آمد و من خیلی جدی نشسته بودم که به یکی از همراهانش گفته بود که نقش باورش شده است. اولین خاطره‌ای که از سورنا ستاری دارم این است که اولین بار که سر صحنه آمد ما داخل آشیانه بودیم و من لباس پوشیده و گریم شده بودم از پشت به سمت آقای ستاری رفتم و به محض اینکه برگشت پیشانی وی را بوسیدم البته این را باید بگویم که من پیشانی سورنا ستاری را نبوسیدم بلکه این تیمسار ستاری بود که پیشانی فرزند خود را بوسیده بود. سعی کردم چیزی را به آقای ستاری منتقل کنم متعلق به وی بود و من تنها در آن سهیم شده بودم. اینکه تیمسار درباره بچه‌هایش آن گونه صحبت می‌کند، واقعیت این است که اعتقاد قلبی وی به فرزندانش است و من این سکانس‌ها را بسیار دوست داشتم.

**یعنی شهید ستاری چنین دیالوگ‌هایی را نسبت به فرزندان خود گفته بود؟**

بله، سکانس‌های خانه برای من بسیار سخت بود، آدمی که همه جا دستور می‌دهد وارد خانه که می‌شود یک انسان دیگر می‌شود. اما در مورد بچه‌های خود می‌گوید که قرار نیست من برای آنها زندگی بسازم بلکه این خودشان هستند که باید برای زندگی خودشان تلاش کنند، این یک رویّه اخلاقی است. اگر همین چیزهای ساده را رعایت کنیم یک دنیای دیگری می‌سازیم. یک چیزهایی از دست رفته است که باید به آن توجه کرد، من سختم است به پسرم بگویم که ارزش در مازاراتی و یا لباس خاص نیست، ارزش جای دیگری است که باید آن را پیدا کنید. به نظر من در زمانه تیمسار ستاری راحت‌تر می‌شد ارزش‌ها را به دیگران نشان داد. طبیعی است که وقتی سورنا ستاری را می‌بینید احساست این است که پسر تیمسار ستاری است و با او نشست و برخاست داشته است.

**نقش‌آفرینی در کدام سکانس برای شما سخت‌تر بود؟**

بیش از یک سال از تولید این فیلم گذشته است، معمولاً عادت دارم وقتی سر کار می‌روم تا جایی که برنامه ریز به من اجازه دهد، بازی در سکانس‌های سخت را عقب بیاندازم، در "منصور" با توجه به اینکه ستاری سکانس‌های بسیاری داشت، ماجرا پیچیده‌تر بود، از همان ابتدا از عادل معصومیان خواستم برخی از سکانس‌ها را با تاخیر بگیرند و وی هم به من گفت تا آنجا که می‌توانم این کار را انجام می‌دهم. تعدادی سکانس را گفتم و خواستم بعد از اینکه به نقش مسلط شدم آن را جلوی دوربین ببرم. در هر حال من یک بازیگر هستم و باید نقشی که از من می‌خواهند را ایفا کنم، برای این نقش زمان زیادی صرف کردم تا توانستم خود را در سکانس‌های مختلف پیدا کنم، البته این را باید بگویم که سکانس‌های خانه برای من بسیار سخت بود. چرا که در خانه ستاری دیگر فرمانده نیست و یکی دیگر فرمانده می‌شود، امیدوارم توانسته باشم در این زمینه موفق عمل کنم. باید تلاش می‌کردم تا این تغییرات باسمه‌ای و یا شعاری نشود و نمی‌دانم خوب شده یا خیر.

**هادی حجازی‌فر پس از سال‌ها فعالیت حرفه‌ای در تیاتر با بازی در "ایستاده در غبار" در سینمای ایران به موفقیت‌هایی دست پیدا کرد، شما فکر می‌کنید با بازی در نقش شهید ستاری تا چه اندازه پیشنهادهای جدیدی در سینما دریافت می‌کنید؟**

نمی‌دانم که چقدر دوست دارم در سینما فعالیت داشته باشم، آینده را ما مشخص نمی‌کنیم، واقعیت این است که من به عشق بازیگری وارد دانشگاه شدم و بازیگری خواندم، اما بعد دیدم که می‌توانم فیلمنامه یا نمایشنامه بنویسم و این مساله برای من بسیار جالب بود. دوست دارم که همه چیز را امتحان کنم، شاید باز هم دوباره بازیگری را ادامه دهم اما تصمیم قطعی درباره آن ندارم، البته اگر پیشنهادهای خوبی به من شود شاید بتوانم بازیگری را ادامه دهم و بازی در "منصور" نیز می‌تواند پیشنهادهایی را برای من به همراه داشته باشد. واقعیت این است که شهرت را یک زمانی تجربه کرده‌ام و البته خیلی برای من این شهرت جذابیت نداشته است. البته از شهرت نمی‌ترسم اما این را می‌دانم که انسان باید یک حریم شخصی برای خود داشته باشد، به همین دلیل نمی‌دانم قرار است در آینده چه کار کنم اما دوست دارم آن کاری که انجام می‌دهم را دوست داشته باشم البته این را هم دوست دارم که کار متفاوت انجام دهم.

**آرزو دارم این حقیقت به واقعیت مبدل شود که همه‌ی انسان‌ها برابرند**

● مارتین لوتر کینگ

# نگاهی به فیلم "مردن در آب مطهر"

جمشید خاوری

"مردن در آب مطهر" پنجمین فیلم سینمایی نوید و جمشید محمودی است. این دو برادر افغان، سالهاست در ایران ساکن بوده و در شرایطی که بسیاری از فیلمسازان ایرانی بیکار هستند؛ مرتب فیلم می‌سازند و حتی کم مانده که سند سریال‌سازی شبکه دوم سیما را نیز به نامشان بزنند!

سریال‌هایشان را ندیده‌ام و نمی‌توانم اظهار نظر کنم اما همین امسال، سه فیلم از ایشان دیده‌ام. "هفت و نیم"، "شکستن همزمان بیست استخوان" و "مردن در آب مطهر" که اگر بخواهم به آنها امتیاز بدهم، روی هم رفته دو ستاره می‌دهم. چه اینکه کماکان اعتقاد دارم بهترین اثری که ساخته‌اند، همان فیلم اولشان (چند متر مکعب عشق) بوده و بعد از آن توفیق چندانی نداشته‌اند.

"مردن در آب مطهر" درباره چند جوان افغان است که قاچاقی به ایران می‌آیند که مجدداً قاچاقی به ترکیه بروند و از آنجا هم دوباره قاچاقی وارد اروپا شوند! اینکه تم اصلی قصه درباره مهاجرت است یا عشق یا تغییر دین یا تعصب یا هر چیز دیگری را نمی‌دانیم. بنابراین مساله‌ای شکل نمی‌گیرد. از طرف دیگر، اینکه قهرمان فیلم چه کسی است و چرا وسط‌های فیلم، داستان مسیرش عوض می‌شود را هم نمی‌دانیم. بنابراین همذات پنداری به وجود نمی‌آید که تماشاگر نگران قهرمان فیلم باشد؛ نهایتاً فیلم تبدیل می‌شود به گزارشی تصویری از مشقت مهاجران افغان و زندگی فقیرانهٔ بدون مجوز که این هم به قول معروف "اظهر من الشمس" است.

فیلم با شخصیت **حامد** و **رونا** شروع می‌شود. آنها که در مسیر مهاجرت از افغانستان به ایران به هم علاقمند شده‌اند، در تهران از هم جدا می‌شوند و در پایان فیلم هم عشقشان به وصال نمی‌رسد اما در پرده میانی فیلم، چیزی حدود شصت دقیقه،



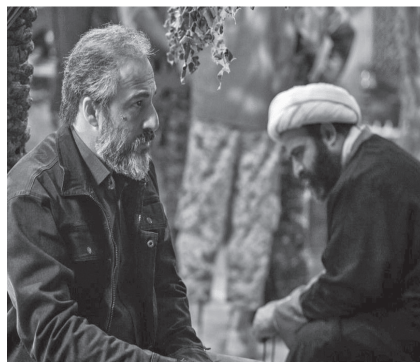
این داستان عاشقانه کنار زده می‌شود و ما داستان ستاره و سهراب را می‌بینیم که درگیر زندگی و بیماری و نان شبشان هستند. همین تغییر مسیر باعث شده موضوعات دیگری مانند قاچاقچیان انسان، تعصبات قومی قبیله‌ای افغان‌ها و قتل‌های ناموسی پر رنگ‌تر شود که ربطی به پلات اولیه فیلمنامه ندارد و در نتیجه خرده پیرنگ‌هایی را شاهد هستیم که نه تنها به تقویت درام اصلی قصه کمک نمی‌کنند بلکه آن را از مسیر اصلی منحرف می‌سازند. اما در کنار انتقادهایی که به این دو هنرمند افغان تبار وارد است باید به این نکته هم اشاره کرد که عمده کارهای برادران محمودی دو ویژگی قابل قبول دارند. **یکی**، فضاسازی مناسبِ محل کار و زندگی آدمهای قصه‌شان که با شناختی که از جغرافیای حاشیه پایتخت دارند فضایی رئال و باورپذیر خلق می‌کنند... **و دیگری** بازی‌های یکدستی که از بازیگران می‌گیرند. مخصوصاً آنجا که بازیگران ایرانی باید لهجه افغانی بگیرند یا بازیگران تازه کار و غیر حرفه‌ای را کنار بازیگران حرفه‌ای قرار می‌دهند، اتفاقِ اصطلاحاً گل دُرشتی رخ نمی‌دهد که از کادر بیرون بزند.

# نگاهی به فیلم "دیدن این فیلم جرم است"

وقتی فیلمساز به جای شخصیت، در فیلمش "نماد" داشته باشد نتیجه چیزی به جز "شعار" نخواهد بود. البته سینما، جای شعار دادن هم نیست و حرفی که فیلمساز به آن اعتقاد دارد را نمی‌توان با کاراکترهای بی‌هویت به تماشاگر قالب کرد. اینکه چند نفر دور هم جمع شوند و با عصبانیت از فساد و اختلاس و رانت مسئولین بگویند وقتی ارزش دارد که موثر باشد اما اینجا، حرف‌های پوپولیستی توسط افرادی‌زده می‌شود که قدرتشان در اسلحه‌هایشان است و وقتی اسلحه را از آنها بگیرند تسلیم می‌شوند. در یک صحنه، مافوق به فرمانده می‌گوید: تو باید با قلمت حرف بزنی نه با تفنگ!... پس، "اعتراض" هم در سینما قواعد خود را دارد و نمی‌توان پشت واژه‌هایی مانند "ناموس" و "غیرت" پنهان شد و بدون داشتن فهم سیاسی، یک "سیلی" را به امنیت ملی و مصلحت نظام ربط داد. آن هم در کشوری که قانون برای هر جرمی، مجازاتی تعیین کرده و تصریح شده نمی‌توان سرِ خود به مجازات متهم پرداخت.

بنابراین فیلمی مثل "دیدن این فیلم جرم است" هر قدر هم که عمداً برایش حواشی تبلیغاتی درست کنند و حتی اسمش را کنجکاوی برانگیز و گول زننده انتخاب کنند؛ در انتها حرفی برای گفتن ندارد و مخاطب را همراه نمی‌کند.

این فیلم اولین ضربه را از فیلمنامه خورده چون به سراغ سوژه‌ای رفته که احتمال وقوعش یک در هزار است. یعنی اگر اتفاقی که در فیلم برای یک زن چادری روی می‌دهد برای یک زن کم حجاب رخ می‌داد باورپذیرتر بود چون تماشاگر مابه‌ازای بیرونی‌اش را بارها دیده که چگونه عناصر "آتش به اختیار" دست به پرخاشگری علیه برخی بانوان می‌زنند. اما اینکه یک خانم



چادری مورد بی‌احترامی قرار بگیرد احتمالش در مملکت اسلامی، کم است. بنابراین وقتی فیلمساز سنگ بنا را محکم نگذاشته باشد لاجرم "... تا ثریا می‌رود دیوار کج"... دیدم که برخی طرفداران فیلم در فضای مجازی، آن را به "آژانس شیشه‌ای" مقایسه کرده‌اند. به نظرم قیاسی بیهوده است چرا که این فیلم به گرد پای آژانس هم نمی‌رسد و عمق و جهان بینی آن اثر را ندارد. حاج کاظم آرمانگرایِ زخم خورده کجا و ابراهیم خشونت‌طلَبِ آنارشیست کجا! همچنین گفته‌اندَ که هیچ فیلمسازی در ایران "جرات" ساخت چنین فیلمی را ندارد که این حرف هم غلط است و باید اینگونه اصلاح کرد که هیچ کسی "اجازه" ساخت چنین فیلمی را ندارد مگر اینکه خودی باشد و نهادی مثل اوج و سوره پشتش باشند!

**پ.ن:** از کل این ۹۳ دقیقه فیلم، شاید در حد یک دقیقه دیالوگ‌هایی وجود دارد که اگر شعارهایش را جدا کنیم پنج-شش جمله می‌ماند که شبیه حرف‌های دل مردم است و هر روز در اینستاگرام و گروه‌های واتساپی رد و بدل می‌شود و البته هیچ مقامی هم پاسخگو نیست. قطعاً خدا را خوش نمی‌آید برای بیان چند جمله اعتراضی (حتی به حق!)، از کیسه بیت‌المال خرج کرد و فیلم سینمایی ساخت!

# ملکه فقرا... و زندگی و دغدغه اغنیا؟!

ملکه گدایان، در کنار سریال قورباغه، دو سریالی هستند که فیلیمو و نماوا، در شبکه نمایش خانگی هر هفته آن را به معرض نمایش می‌گذارند و با توجه به ضعف تلویزیون در ساخت آثار نمایشی پرمخاطب، این روزها هر کدام تماشاچیان قابل توجهی هم دارند. هم قورباغه و هم ملکه گدایان از ضعفی رنج می‌برند که اصولاً آثار نمایشی ما با آن روبرویند. قصه‌هایی که ارتباط چندانی با شرایط روز و دغدغه‌های روزمره مردم ندارند. **در این مقاله نیم نگاهی داریم به ملکه گدایان که مخاطبان بیشتری دارد.**

ملکه گدایان گرچه بخشهایی از شبکه آزاردهنده کودکان کار را به نمایش می‌گذارد اما کل قصه ربطی به نمایش معضلات این گروه ندارد و محور اصلی قصه همچنان بازتاب دهنده دغدغه‌های فرعی طبقه مرفه و خاص جامعه ماست که اقلیتی کاملا متفاوت از اکثریتی گرفتار به حساب می‌آیند.

قصه و شخصیتهای قصه هم چنان شلخته و بی‌منطق پرداخته شده‌اند که منطق روایی و رئال برایشان نمی‌توان یافت. **البرز** چگونه از ایران می‌رود و برمی‌گردد و هویت تازه‌ای پیدا می‌کند و به راحتی هویتش انکار می‌شود و با باند مافیایی کودکان کار پیوند می‌خورد و بدون هیچ کار و شناسنامه و هویتی با همان ۳۰۰ دلاری که با خودش آورده لباس اعیانی می‌پوشد و خرج می‌کند؟ **افرا** که با گداها پیوند خورده چطور هر گاه اراده کند حتی می‌تواند هزینه فرار البرز به آلمان را بدهد؟ آن هم دختری که وقتی کفش پاشنه بلندش زیر ماشین له می‌شود حتی یک جوراب سالم به پا ندارد که وقتی در کنسرت **آریا** کنار صندلی مادرش می‌نشیند جوراب سوراخش مورد تمسخر مادر آریا قرار نگیرد؟ اصولاً دختر گدای پایین شهری چطور قاپ یک خواننده مشهور سلبریتی را می‌دزدد که نمی‌داند او چه کاره است؟ ... آنقدر ماجراهای عجیب و غریب اما بی‌در و پیکر و نچسب در سریال اتفاق




می‌افتد که در پاره‌ای موارد حتی سازندگان فیلمهای هندی را نیز از رو می‌برد. تیتراژ فیلم گویی می‌خواهد شما را به دنیای غمبار و تو در توی کودکان کار ببرد اما هیچ کاری به کار آنها ندارد و آنها گویا تنها در حد همان لوکیشنی می‌مانند که قرار است حاشیه و نمای کار باشد تا بگوید فیلمساز دغدغه آنها را هم داشته است! اما معلوم است که این نما زیبا و قشنگ و جذاب نیست لذا تا دلتان بخواهد نماهای شیک و لاکچری و زیبا از آدمها و ساختمانها و خانه‌ها و رستورانها و اتومبیلها که دل از کف می‌برد و چشم را در عین چشم نوازی سرشار از حسرت و دریغ می‌کند، همه فیلم را دربرمی‌گیرد و از این نظر تفاوتی با **دل** یا **مانکن** و **کرگدن** یا حتی **هم گناه** ندارد و تازه از جنبه منطق رئال قصه از آنها هم توهّمی‌تر است. بگذریم از نقش منفی قصه، یعنی جناب وکیل(فرزادفرزین) که هر کاری دلش می‌خواهد می‌کند و حتی به راحتی آب خوردن مجرم آزادی مشروط را از زندان بیرون می‌آورد. برای دیگری هویت جعلی می‌سازد و... و یا مادری که ۴۸ساعت بعد از قرار عروسی پسرش یک مرتبه وجود او را هم انکار می‌کند احتمالاً با بهانه ترس از ملکه؟!... و مگر می‌شود و مگر داریم؟!... احتمالاً از این پس هم کارگردان برای ایجاد تعلیق و نگه داشتن تماشاچی از این عجایب و غرایب فراوان در کار می‌آورد که باید نشست و تماشا کرد و البته حسرت خورد در جامعه‌ای که مردمانش این همه قصه اکثراً پرغصه و دیدنی و عبرت‌آموز دارند چرا فیلمسازانش قصه‌های واقعی آنها را روایت نمی‌کنند و اگر نمی‌خواهند یا نمی‌توانند چرا حداقل لبخندی بر لبشان نمی‌آورند؟

درباره مشکلات ملکه گدایان البته دهها مورد و مصداق دیگر هم می‌توان آورد که در حوصله این مقال خارج است و در هر قسمت از این موارد مصادیق فراوان می‌توان یافت... **درباره قورباغه که آن هم روایتی دیگر دارد باید در مقالی جداگانه به نقد نشست که آن هم ماجراهای خودش را دارد که دست کمی از ملکه گدایان نیست...**

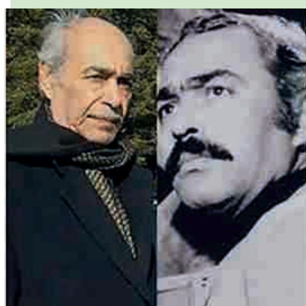
# مهران مدیری در "خائن‌کشی"

فیلمبرداری فیلم سینمایی "خائن‌کشی" به کارگردانی مسعود کیمیایی و تهیه کنندگی علی اوجی همچنان در تهران ادامه دارد و به نیمه راه رسیده است. امیر آقایی، سارا بهرامی، پانته آ بهرام، پولاد کیمیایی، اندیشه فولادوند، سام درخشانی، حمیدرضا آذرنگ و مهران مدیری از بازیگران فیلم هستند. مهران مدیری بازیگر باسابقه سینما و تلویزیون که سال گذشته با فیلم "درخت گردو" ساخته محمدحسین مهدویان در سینما حضور یافت، این روزها مشغول بازی در سی‌امین فیلم مسعود کیمیایی است.



# بازیگر فیلم "قیصر" درگذشت

**غلامرضا سرکوب** بازیگر وگریمور قدیمی سینما و تئاتر روز ۲۶ بهمن بر اثر بیماری ریوی در یکی از بیمارستان‌های لندن درگذشت. وی متولد سال ۱۳۱۰ در اصفهان بود. سرکوب فعالیت هنری خود را سال ۱۳۲۸ با بازی در تئاتر "سپاهان اصفهان" آغاز کرد. ازجمله اجراهای او می‌توان به نمایش‌های "اشراف‌زاده قاتل"، "حقه‌های شبانه"، "زندگی قصه تلخی است"، "هتل سه ستاره"، "جنایت یزید" و "دزد ناشی" اشاره کرد.سرکوب بازی در سینما را با "شب‌نشینی در جهنم" آغاز کرد اما با ایفای نقش رحیم آب‌منگل در فیلم "قیصر" مسعود کیمیایی به یکی از شمایل‌های نقش منفی سینمای ایران تبدیل شد. "طوقی"، "بابا شمل"، "کافر" و "دشنه" از دیگر فیلم‌های مهمش بودند.او در دهه پنجاه در کنار بازیگری به تهیه کنندگی هم روی آورد و چهار فیلم ازجمله "سرخ‌پوست‌ها" و "جدال در کویر" را تهیه کرد. در کارنامه سرکوب کارگردانی دو فیلم سینمایی "خان نایب" و "غریب" نیز دیده می‌شود. سرکوب در سال ۱۳۵۹ به همراه همسر خود سیمین سرکوب که دوبلور است، به انگلستان مهاجرت کرد.



امور مهم، به انجام یافتن یا نیافتن امری به ظاهر کوچک بستگی دارد

• چارلز دیکنز



زنده یاد محمدرضا حسن بیگی

# آلزایمر



وقتی دیدم دوستم البرز، اتومبیلش را گذاشته توی دیوار تا بفروشد، به‌قدری دگرگون شدم که دنبال یک دیوار سفت می‌گشتم تا کله‌ام را به‌آن بکوبم، البته نکوبیدم، اما دیدن آن آگهی حالم را طوری خراب کرد که انگار کوبیدم، چشمانم سیاهی رفت و به‌نظرم رسید زمین و زمان دور سرم می‌چرخد!

مادر بچه‌ها که انگار متوجه دگرگونی حالم شد، با نگرانی پرسید:

– چی شد؟ باز قند خونت افتاد؟ می‌خواهی برایت قندداغ درست کنم؟

گوشی تلفن همراهم را نشانش دادم:

– این‌جا را ببین، البرز قصد دارد اتومبیلش را بفروشد.

– خب، به توچه؟ هر آدمی مجاز است هر چه را لازم دارد، بخرد و هر چه را لازم ندارد، بفروشد!

– درست می‌گویی، اما ماشین عصای دست البرز است، چرا باید آن را بفروشد؟

مادر بچه‌ها به طعنه گفت:

– ببخشید که از شما اجازه نگرفت!

بعد ادامه داد:

– لابد قصد دارد اتومبیل بهتری بخرد.

– البرز گور دارد که کفن داشته باشد؟ پولش کجا بود که بتواند ماشین بخرد. انگار از قیمت این روزهای ماشین خبر نداری.

– پس لابد پول لازم شده و...

– تصور خودم هم همین است و الان یادم افتاد چند وقت پیش یک‌روز به‌من گفت که با مصیبت جدیدی روبرو شده، اما توضیح بیشتری نداد. من‌هم حساب کردم فضولی است اگر توضیح بیشتری بخواهم و با دیدن این آگهی حس می‌کنم وضعیت خیلی وخیم شده که تصمیم به‌فروش اتومبیلش گرفته.

– اتومبیلش تر وتمیز هست؟

این را مادر بچه‌ها پرسید و من جواب دادم:

– آره بابا... همین چند سال پیش از یک خانم دکتری خریده که با آن فقط می‌رفت مطب و برمی‌گشت!

– بنابراین، مطمئن باش اتومبیلش به‌لعنت خدا هم نمی‌ارزد و حق دارد آن‌را بفروشد.

– چرا متوجه نیستی؟ می‌گویم از یک خانم دکتر خریده و...

– می‌خواهم ببینم خانم دکتر خواهر و مادر داشته یا نه؟

– من از کجا بدانم؟ اما فرض بگیریم که داشته.

– آفرین! خوشم می‌آید که با آدم فهمیده‌ای طرف هستی! خانم دکتر وقتی می‌خواست به‌دیدن مادر و خواهرش برود، پیاده می‌رفت، یا تاکسی سوار می‌شد؟ مگر امکان دارد یک دکتر ویلایی در شمال نداشته باشد و آخر هفته‌ها آن‌جا نرود؟ یعنی خانم دکتر خرید نمی‌رفت؟ دوست و آشنایی نداشت که بخواهد با آن‌ها معاشرت کند و برای رفت و آمدها از اتومبیلش بهره بگیرد؟

– چه عرض کنم؟

– مرد حسابی، تو چرا این‌قدر ساده هستی و از مرحله پرتی؟ تمام دلال‌های ماشین، وقتی یک آدم‌هالو گیر می‌آورند، از این حرف‌ها می‌زنند تا خام شود و ماشین را بخرد. اگر هم ماشین را با این عنوان به‌او فروخته‌اند، تا خرخره سرش کلاه گذاشته‌اند.

از هر زاویه‌یی به‌قضیه نگاه کردم، به‌این نتیجه رسیدم که حرف مادر بچه‌ها درست است. به‌همین جهت، اعتمادم به‌صحیح و سالم بودن ماشین البرز سلب شد، اما هر کاری می‌کردم، فکر البرز از کله صاحب مرده‌ام بیرون نمی‌رفت. ناسلامتی رفیق گرمابه و گلستان همدیگر بودیم و دلم راضی نمی‌شد از کنار استیصال و درماندگی مالی او به‌راحتی بگذرم. به‌همین جهت، رگ انسان دوستی‌ام ورقلمبید و فکر کردم اگر دستش زیر سنگ مانده و به‌دلیل نیاز مالی ناچار به فروش اتومبیلش شده، به‌کمک او بروم و تا جایی که استطاعت دارم، دستش را بگیرم تا ناچار نشود عصای دستش را بفروشد.

با این نیت، صبح روز بعد، به بهانه‌یی، یکی دو ساعت از محل کارم مرخصی گرفتم و به‌محل کار البرز رفتم. بعد از چاق سلامتی‌های مرسوم و متداول، پرسیدم:

– چقدر پول لازم داری؟

– هیچی؟ کی گفته من نیاز به‌پول دارم؟

– پس چرا تصمیم گرفته‌ای اتومبیلت را بفروشی؟

– دلیلش آلزایمر آقاجان است.

– آقاجان دیگر کیست؟

– پدر همسرم!

اشک توی چشمانم جمع شد و با لحنی محزون گفتم:

– الهی من بمیرم. دامادی مثل تو، داماد نیست، یک فرشته زمینی است، حتماً قصد داری اتومبیلت را بفروشی و خرج دوا و درمان آقاجان کنی.

– کجای کاری؟ تو اصلا می‌دانی آلزایمر چی هست؟

– همان مرضی که دست و پای آدم می‌لرزد و عوام به‌آن می‌گویند لقوه!؟

– نخیر. آن مرض اسمش پارکینسون است.

– پس آلزایمر چیست؟

البرز، که خودش خیال می‌کند سرش بیشتر از من توی کتاب است، جواب داد:

– آلزایمر عبارت است از تضعیف تدریجی ناخودآگاه، و ناتوانی در استخراج اطلاعات و افکار. یک نوع اختلال عملکرد مغزی است که بر اثر آن به‌تدریج توانایی‌های ذهنی فرد تحلیل می‌رود و به‌طور خلاصه می‌توان گفت یکی از انواع مختلف زوال عقل و اختلال حافظه است.

اما وقتی دید من با چشمان از حدقه در آمده

نگاهش می‌کنم و از حرف‌های قلمبه سلمبه‌اش چیزی دستگیرم نشده، ادامه داد:

– همان مرضی است که عوام به‌آن می‌گویند فراموشی.

– خب. این را از اول بگو. چرا حرف را این‌قدر می‌پیچانی؟ حالا می‌خواهی او را درمان کنی و برای این کار پول لازم داری؟

– آلزایمر، دوا و درمان هم ندارد، حتی اگر داشته باشد، مثل عمل جراحی قلب باز یا دیسک کمر نیست که خرجش زیاد باشد و باید فوری انجام شود.

فکر کردم لابد درست می‌گوید، اما چون کنجکاوی مثل خوره به‌جانم افتاده بود، پرسیدم:

– پس برای چی...

نگذاشت سوالم منعقد شود و جواب داد:

– برای این‌که آقاجان تا چشم مرا دور می‌بیند، به سرش می‌زند که رانندگی کند، آن‌هم با چی؟ با ابوقراضه من!

– فهمیدم. حق داری نگران باشی. رانندگی افراد فراموشکار خیلی خطرناک است و امکان دارد منجر به فاجعه‌ای غیرقابل جبران شود.

– برعکس، آقاجان در عین کم‌حواسی، موقع رانندگی حواسش از من وتو خیلی جمع‌تر است، مقررات راهنمایی و رانندگی را کاملاً رعایت می‌کند و تا حالا اتفاق نیفتاده که مرتکب کوچک‌ترین خبط وخطایی شود.

از حرف‌های البرز، دچار پارادوکس، یعنی تناقض عجیبی شدم، هر چه بیشتر حرف می‌زدیم، ابهام‌هایم بیشتر می‌شد و در حالی‌که چیزی نمانده بود جان به‌لب هم بشوم، با کلافگی گفتم:

– اگر رانندگی پدر زن فراموشکارت تا حالا مشکلی به‌وجود نیاورده، بگذار دلش به رانندگی خودش باشد، چه مرضی است که می‌خواهی این دلخوشی کوچک را از آن بنده خدا بگیری؟

– اشکال به پارک کردن مشارالیه مربوط می‌شود.

– این مشکل را اغلب رانندگان، حتی حرفه‌یی‌ها دارند و زیاد اتفاق می‌افتد که موقع پارک کردن، به ماشین عقبی یا جلویی می‌زنند، روی جدول می‌روند، یا در فاصله یک متری جدول پارک می‌کنند و وقتی برمی‌گردند، متوجه می‌شوند جرثقیل آمده و اتومبیلشان را به پارکینگ برده.

– پارک کردن آقاجان حرف ندارد و تا حالا از این بابت هم هیچ‌وقت مشکلی پیش نیامده.

بعد، مثل کسی که خودش هم از خنگی من به‌ستوه آمده باشد، نفسی تازه کرد و ادامه داد:

– از وقتی در مناطق مختلف شهر پارکومتر

> **خاله‌خانم، در حالی‌که نوه دو سه ساله و تراخمی خود را در آغوش داشت، از راه رسید و پس از سلام و علیک سردی با کبری و صغری، در عقب را باز کرد و سوار شد**

نصب شده، آقاجان اتومبیل را مطلقاً در محل‌های ممنوعه پارک نمی‌کند و حتی اگر لازم باشد، نصف روز در خیابان‌ها جولان می‌دهد و گشت می‌زند تا یک پارکومتر سالم گیر بیاورد و هر دفعه هم هر چه سکه داشته باشد، توی پارکومتر می‌ریزد که مبادا در غیابش افسر راهنمایی و رانندگی برسد وجریمه‌اش کند!

– این آدمی که تو حرفش را می‌زنی، نابغه است و باید قدرش را بدانی، نه این‌که با قساوت از رانندگی محرومش کنی!

– در نابغه بودنش بحثی نیست، اما اشکال قضیه یک جای دیگر است!

– کجا؟

– آن‌جا که وقتی کارش تمام می‌شود و می‌خواهد به‌خانه برگردد، هر چه فکر می‌کند، یادش نمی‌آید اتومبیل را کجا پارک کرده و در نتیجه، من بدبخت هر بار ناچارم کسب وکارم را ول کنم و دو سه روز در محله‌هایی که آقاجان به آن‌ها رفته، دنبال اتومبیل بگردم. بدتر از همه این‌که چون اصرار دارد اتومبیل را مقابل پارکومتر پارک کند، وقتی اتومبیل پیدا می‌شود، چند برگ جریمه به‌علت نپرداختن وجه پارکومتر روی شیشه‌اش الصاق شده و اگر راستش را بخواهی، تا حالا، دو سه برابر قیمت این ابوقراضه، جریمه پرداخته‌ام.

بعد، نگاهی مذبوحانه! به من انداخت و دنباله حرفش را گرفت که:

– تو هم اگر جای من بودی، همین کار را می‌کردی. البته، هر دفعه قول می‌دهد مبلغ جریمه‌ها را خودش بپردازد، اما مگر حقوق بازنشستگی او چقدر است؟ تازه الان که حقوق بازنشسته‌ها همسان‌سازی شده، حقوق یک ماه او، جوابگوی یک مورد از جریمه‌های ماهیانه‌اش نیست!

– این که مشکلی نیست عزیزمن! به‌جای فروختن اتومبیل یک کار معقول‌تر بکن.

– چه کاری؟

– وقت‌هایی که خانه نیستی، سوییچ را جایی بگذار که در دسترس آقاجان نباشد!

– عجب حرفی می‌زنی؟ تو خیال می کنی من هوش وحواس دارم که یادم بماند سوییچ را کجا گذاشته‌ام؟

– پس بگو تو آلزایمر داری، نه آقاجان!




## قرار

**داستان زیر را معلم ارزشمندی در شرایط کرونا، با هدایت و همفکری دانش آموزان خود، به صورت گروهی، ارسال کرده اند. امیدوارم این حرکت باز هم ادامه داشته باشد. سپاسگزارم.**

***

روزی مردی ماهیگیر، از کنار رودخانه پر آب می‌گذشت. به ناگهان چشمش به ماهی بزرگتری افتاد که با فاصله اندک با یک ماهی جوان که روی تخته سنگی نشسته بود، حرف می‌زد.

– نوه گلم! چرا در کنار دوستان ات، شنا نمی کنی و از زندگی کوتاه ات، لذت نمی‌بری؟! از چیزی ناراحت شدی عزیز دلم؟!

ماهی جوان، سرش را با تاسف تکانی داد، ولی دوباره چشم به درون آب دوخت و به آن زمانی که سر از تخم، درآورده بود اندیشید و زیر لب گفت: می‌دونی چیه عزیز جون؟! من دیگه توان زندگی با این ماهی‌های کوته فکر را ندارم. اینها فقط به فکر خودشان هستند. به فکر بازی‌های کودکانه و لذت‌های زودگذر. میترسم ماهیگیر روزی بیاید و همه ما را گرفتار کند.

مرد ماهیگیر، با شنیدن این گفتگو، تصمیم گرفت، برای آوردن تور، به خانه برود.

در این لحظه ماهی بزرگ، با مهربانی گفت: به جای این فکرهای منفی، به پولک‌هایت نگاه کن! ببین چقدر براق هستند! اگر من هم مثل تو فکر می کردم که زندگیم تباه شده بود.

ما ماهی هستیم و مدام باید در محوطه خود در حرکت باشیم.

در این لحظه، ماهی جوان در آب پرید و به سوی بزرگترش رفت و او را در آغوش کشید. آنگاه به سمت سنگ بزرگی رفت. با زحمت، آن را کنار زد. آبی که مدت‌ها، در یک گوشه نقش خانه دایمی را برای ماهی‌ها بازی کرده بود، انگار که آزاد شده باشد، در یک چشم به هم زدن از آبگیر خارج و در رودخانه جریان پیدا کرد.

ماهی‌ها هم از این فرصت استفاده کردند و از آبراه ایجاد شده، خارج شدند و با شادمانی به سمت دریا، به حرکت درآمدند.

**نویسندگان دانش آموزان کلاس چهارم با همکاری آموزگار حسین مهدوی آسیابر - استان البرز**

**حتی بدون آشنایی می توان یار دیگر ان بود**

**● اسکار وایلد**



**فرار به طبیعت:** یک گروه از حامیان حقوق حیوانات در عراق، خرسی را از یک خانه که در آن حبس شده بود نجات دادند و در طبیعت رها کردند اما فکر نکرده بودند که رها کردن خرس نباید با حضور این تعداد نفرات انجام شود و همه بلافاصله شروع به فرار از خرس کردند.



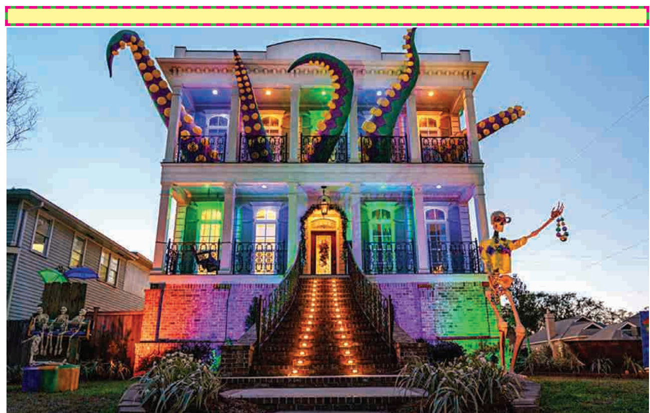
**نقش اول جشن:** عضو اصلی گروه رقص محلی در مالزی به نام "گروه رقص شیر و اژدها" در حال تمرین با یک ماسک بزرگ به شکل سر گاو است. سال جدید تقویمی چینی‌ها سال گاو است و به همین مناسبت گروه‌های رقص سنتی لباس‌های خود را هر سال تغییر می‌دهند. البته نمایش امسال به صورت یک اجرای آنلاین است.



**به یاد درگذشتگان:** خاویر گیرالدو به یاد افرادی که در سال اخیر از دست داده است، در جلوی مزارشان در قبرستان آهنگ می‌نوازد. او می‌گوید که در سال گذشته نتوانست کنارشان باشد، اما اکنون حداقل نباید تنهایشان بگذارد.



**مارپیچ:** مردم در حال قدم زدن در یک مارپیچ بزرگ در آلمان هستند که دیواره‌های آن از بوته‌های بزرگ و مرتفع ساخته شده است. بارش شدید برف باعث شده که این مارپیچ خلوت باشد و فعلاً به جای محل بازی بچه‌ها، به مکانی برای پیاده‌روی تبدیل شده است.



**جشن در خانه:** جشنواره ماردیگراس یکی از جشن‌هایی است که هزاران نفر را به خیابان‌ها و مکان‌های تفریحی می‌کشاند. اما با لغو شدن مراسم به دلیل شیوع کرونا، مردم منطقه نیواورلئان راه حل‌های دیگری برای جشن و سرور پیدا کردند و هر کدام به تزیین خانه‌های خود پرداختند. در تصویر خانه‌ای را می‌بینید که یک هشت پای غول پیکر بادی درون آن دیده می‌شود.



**حفاظ کودکان:** شهرهای پر جمعیت چین اکثراً خانواده‌هایی دارند که مادران همراه فرزندانشان به محل کار می‌روند. سرمای هوا و همچنین حفاظت در برابر کرونا باعث شد که یک طراح خلاق، پوشش محافظتی مخصوص سرنشینان موتور و دوچرخه طراحی کند که یک قاب شفاف در جلوی صورت دارد و مادران بتوانند با خیال راحت فرزندشان را همراه خود ببرند. فروش این محافظ به شکل سرسام‌آور در چین افزایش پیدا کرده است.

**آقای صدر در جریان حرکت امام(ره) از عراق به پاریس اولین شخصیت حوزوی عراق (نجف) بود که برای امام (ره) پیام همدردی و همراهی فرستاد.**

بقیه از صفحه ۱۷

***عرض کنم از امام موسی صدر که انشاالله زنده باشند-که همچنان امیدواری هست، اگر از ایشان هم خاطره‌ای دارید بفرمایید.**

-امام موسی صدر را من اولین بار در قم زیارت کردم. جالب است بدانید ایشان به عنوان پیشوای شیعیان لبنان، در ایران برای مذاکره با رژیم شاه دعوت شده بودند. رژیم شاه به هر حال برای نفوذ در لبنان نسبت به شخصیت ایشان اعتراف داشت و اذعان داشت به نفوذ ایشان و می‌خواست بهره بگیرد و از حضور ایشان در آنجا در میان شیعیان. ایشان هم برای کمک به جامعه شیعیان دلش می‌خواست از هر جایی که امکان دارد کمک بگیرد، کمک مادی باشد سیاسی باشد و هر چه، پذیرفته بود که بیاید ایران. آقای هاشمی در قم، (آن ایام وقتی بود که امام (ره) در تبعید بودند و ایران نبودند)، دعوتی کرد از آقای صدر در منزلش و از یک جمعی هم دعوت کرد که با آقای صدر جلسه‌ای داشته باشند. آقای صدر آمد، از جمله افرادی که الان یادم است در آن جلسه بودند، مرحوم آقای قدوسی بود، به احتمال قوی مرحوم آقای مصباح بودند، مرحوم آقای طاهری خرم آبادی بودند، مرحوم ربانی شیرازی بودند. آقای هاشمی که میزبان بود، آقای حجتی بودند و مرحوم حاج شیخ علی حجتی؛ مرحوم آقای ربّانی املشی بودند. اینها بودند و من هم در خدمتشان بودم. برای من چیزی که اتفاق افتاد و خیلی درس بود این بود که در وسط جلسه که ایشان داشت صحبت می‌کرد، آقای منتظری وارد شدند. خب آقای منتظری قد کوتاهی داشتند، ایشان قدبلندی داشت. خم شد به زور دست آقای منتظری را بوسید! گفت: شما استاد من بودید. من وظیفه دارم که حرمت و احترام شما را نگاه دارم. خب ما آنجا علاقه‌مند به ناصر بودیم، جمال عبدالناصر. ایشان در صحبت هایش یک تعبیر خیلی خشنی علیه ناصر کرد. و اشراف ایشان در مسائل جهان عرب مستند بود برای ما و بحث‌هایی شد راجع به مبارزات و فعالیت‌ها ... ایشان با همه محذوراتی که ذکر می‌کرد اعلام آمادگی می‌کرد برای هر نوع همراهی و هر نوع کمکی که می شددر این زمینه داشته باشد.

***بین ایشان و امام(ره) هیچ وقت...**

-می گویم خدمتتان. به شما که عرض می‌شود. یادم هست که آقای مهدی طارمی از طلاب قم بود، ایشان انتخاب شده بود برای کمک به آقای بهشتی به هامبورگ برود. و در مسیرش آمد عراق که از عراق برود. آقای بهشتی نامه‌ای به ایشان داده بود که در مسیرتان شما به لبنان بروید و از تجربیات و راهنمایی‌های برادرم آقا موسی صدر برای ما سوغات بیاورید. برای ما پیام بیاورید. یعنی عنایت آقای بهشتی به ایشان بود تا اینکه ما در مسیر فعالیت‌های مبارزاتی بعد از توافق ایران و عراق، که در عراق امکان فعالیت نداشتیم، تردد ما به لبنان و سوریه زیاد شد. ما می‌رفتیم در آنجا اعلامیه ای بود تکثیر می کردیم، کتابی بود چاپ می کردیم و هر فعالیتی بود انجام می‌دادیم و به مرکز اسلامی شیعیان می‌رفتیم. برای بار دوم ایشان را در مرکز اسلامی شیعیان دیدم و رفتم خدمتشان.

***در بیروت؟**

-در بیروت فوق العاده مورد احترام بود و خیلی تأثیر گذار بود بر مراجعینی که داشتند همان تواضع و همان اشراف بر مسائل سیاسی و جریانات منطقه، نمود داشت و ایشان از توفیقاتش این بود که از یک جامعه عقب افتاده درجه سوم لبنانی شیعیان که شغل‌های پایین دستی داشتند و اصلاً نفوذ و حرمت اجتماعی بالایی نداشتند، ایشان کاری کرد که این جمعیت، جمعیت تأثیر گذار و تعیین کننده در لبنان شود و تمام نیروهایی که ایشان تربیت کرده بود، الان جزءحزب الله هستند که همه آنها نسبت به ایشان متعهد و وفادار هستند (شخصی) تأثیر گذار بود.

منتها یک مشکلی که وجود داشت، علاقه‌مندان امام (ره) نسبت به ترویج مرجعیتی که ایشان در لبنان داشت مساله داشتند. ایشان در لبنان بعد از رحلت مرحوم آقای حکیم، از آقای خویی ترویج کرد، توقع داشتند که از امام(ره) ترویج کنند. او استدلال دقیقی داشت و می گفت که جامعه روحانیت لبنان تحصیل کرده نجف هستند. آنها اکثراً شاگردان آقای خویی هستند. اکثراً و اینها را من نمی‌توانم نظرشان را برگردانم. البته من احترام به آقای خمینی و اعتقاد به آقای خمینی را ابراز و اظهار می‌کنم و همه می‌دانند، هیچ کس نسبت به آقای خمینی در اینجا گستاخی نمی کند، هیچ کس نسبت به ایشان بی‌احترامی نمی کند، همه نسبت به ایشان حرمت می‌گذارند منتها مساله تقلید و مساله محوریت است و من چاره‌ای ندارم جز آنچه که جامعه روحانیت تحصیل کرده در نجف را باید هماهنگی کنم. البته در یک مذاکره‌ای که مرحوم حاج احمد آقا با ایشان داشت، یک تعبیری حاج احمدآقا کرده بود و آن تعبیر تأثیر گذاشته بود. (حاج احمد آقا) گفته بود: خیلی خب شما، آقای خویی را مرجع (بدانید) اما در مرکز اسلامی، عکس آقای خمینی را هم بگذارید و (امام موسی صدر عکس امام(ره) را) گذاشت. به هر حال آنچه که مسلم است ایشان پشتوانه و پناه بود و کمک می‌کرد به همه مبارزین و در جریان ملاقاتی که با مرحوم حاج آقا مصطفی داشتند خیلی تأثیر گذار بود. گاهی هم که ایشان نجف می‌آمد البته با توجه به مشکلاتی که حزب بعث با ایشان داشت گاهی که می‌آمد وارد بر همشیره‌اش می‌شد، (خانواده صدر) و البته به دیدار امام (ره) هم می‌آمد و با امام(ره) هم ملاقات داشت.

***بسیار خوب. تمام شد خاطره درباره امام موسی صدر؟**

-ظاهراً بله... یک خاطره دیگر هم بگویم از نقشی که آقای صدر در فرهنگ داشت. آقای صدر رفته بود به مصر، همزمان با حضور ایشان در مصر، (بانو)فیروز هم که از خوانندگان خوش نام و معتبر لبنانی است و مسیحی، آنجا حضور داشته و کنسرتی اجرا می‌کرده است. آقای صدر برای جذب او و تأثیر روانی بر او یک نامه برایش می‌فرستد. (به این مضمون که) من خبر نداشتم که شما در اینجا کنسرت اجرا می‌کنید، اگر مسبوق بودم حتی اگر دعوت نکرده بودید من می‌آمدم در برنامه شما شرکت می‌کردم! خب برای یک هنرمند مطرح خوش نام عفیف... می‌دانید که فیروز خیلی عفیف است.

***درسته.**

-حتی گروه ارکسترش هم فامیلش هستند. این نامه رسیده بود، خیلی تأثیر گذار بود. (فیروز) بلند شد به اتفاق گروهش رفت پیش آقای صدر! هتلی که آقای صدر بودند و برای ایشان برنامه اجرا کرد!



***درسته!**

-تحت تأثیر ایشان آمد یکی از زیباترین و ماندگارترین کنسرت‌ها را درباره فلسطین اجرا کرد... لأجلکَ یا مدینهٔ السلام اصلی...

ادامه در شماره آینده

زیر نظر: علی ملکی

بابک مرادی پدیده این روزهای استقلال:

# آرزوهای بزرگی در سر دارم

**کمتر کسی باور می کرد "بابک مرادی" تعویض طلایی استقلال در مسجدسلیمان لقب بگیرد اما این اتفاق افتاد. این بازیکن چپ پا و سرعتی در دقیقه ۶۸ به جای محمد نادری وارد زمین شد و دو دقیقه بعد پاس گل تساوی تیمش را به وریا غفوری داد. مرادی در ادامه این بازی هم بهترین بازیکن تیمش بود، یک بار تیر دروازه نفتی‌ها را لرزاند و بارها با تکنیک بالای خودش مدافعان تیم میزبان را اذیت کرد تا ثابت کند خرید خوبی برای آبی‌ها بوده است. مرادی که قبلاً در ماشین سازی، فولاد، ملوان، راه آهن، سیاه جامگان، آلومینیوم و شهرداری تبریز بازی کرده، حالا به استقلال آمده است. در این شماره حرفهای این پدیده تیم آبی را برای شما واگویه کنیم.**



**بهتر است به جای نساجی مازندران از یک بازی قبل‌تر مصاحبه را آغاز کنیم. تعویض طلایی لقبی بود که پس از بازی با نفت مسجدسلیمان به تو دادند اما یک هفته بعد مقابل نساجی مازندران فیکس شدی. فکرش را می کردی؟**

-قبل از هر چیز درگذشت علی انصاریان و همین طور مهرداد میناوند دو پیشکسوت فوتبال کشورمان را به خانواده این عزیزان و جامعه فوتبال تسلیت عرض می کنم. غم بزرگی است و خداوند به بازماندگان صبر بدهد. در جواب پرسش شما هم باید بگویم خدارا شکر می کنم که بازیکن مفیدی برای تیم بودم. امیدوارم کادر فنی و هواداران استقلال از من راضی بوده باشند.

**میدانی برخی رسانه‌ها یا هواداران به تو چه لقبی داده‌اند؟**

-نه، خیلی درگیر لقب و این حرف‌ها نیستم. البته می‌دانم همه عزیزان به من لطف دارند اما سعی می کنم بیشتر روی تمرینات، مسابقات و کار فنی خودم تمرکز کنم.

**مدتی می‌شود که تغییر ظاهر داده‌ای و به همین خاطر برخی تو را با مروان فلینی و عمر عبدالرحمن مقایسه می کنند.**

-هیچ کدام! شاید باورتان نشود اما من عاشق شیر کلمبیا هستم و به خاطر کارلوس والدراما دوست دارم این شکلی باشم. باید بازیهای والدراما کاپیتان سابق تیم ملی کلمبیا را دیده باشید تا بدانید چه می گویم.

**اما تو متولد سال ۱۳۷۲ هستی. مگر بازی‌های والدراما را به یاد داری؟**

-خیلی از بزرگترهای خودم درباره والدراما شنیده بودم. اینکه یک بازیکن تکنیکی، باهوش و فوق‌العاده فنی بوده است. در اینترنت سرچ کردم و وقتی بازی‌هایش را دیدم متوجه شدم از آن چیزی که فکرش را می کردم هم بهتر بوده است. یک هافبک کامل و فداکار که شاید موقعیت های ۷۰ به ۳۰ را هم پاس می‌داد. درجه یک بود و هوش سرشاری داشت. انگار به جای دو تا چشم چهار تا چشم دارد. یک جفت هم پشت سرش داشت و یک جورهایی همه جای زمین را می‌دید.

**البته برخلاف تو کارلوس والدراما راست پا بود، درحالی که تو چپ پا هستی!**

-بله، راست پا اما وحشتناک تکنیکی که فوتبال ناب آمریکای جنوبی را بازی می کرد و به دنیا نشان می‌داد

**می‌دانم خیلی از کنار فوتبال پولی درنیاوردی و شاید می توانستی امسال قرارداد بهتری ببندی ولی استقلالی شدی؟**

-خوشحالم به عشق خودم رسیدم و احساس بسیار خوبی دارم. در دوران کودکی یا نوجوانی هر کدام از ما رؤیای خاصی در سر داریم. آرزوهایی که شاید رسیدن به آن غیر ممکن به نظر برسد اما من یکی خیلی سختی کشیدم و خیلی جنگیدم تا به رؤیای دوران کودکی خودم رسیدم.

**در دوران کودکی یا نوجوانی بازی کدام بازیکن استقلال را دوست داشتی؟**

-استقلال بازیکنان بزرگ زیادی داشته است اما من علیرضا نیکبخت واحدی را دوست داشتم. او یک چپ پای تکنیکی و پرتلاش بود که هم خوب پاس گل می‌داد و هم خوب گل می‌زد. البته استقلال همیشه چپ پاهای خوبی داشته است که امیدوارم لایق جانشینی آنها باشم.

**اهل یاسوج و لُر زبان و بختیاری هستی. شنیدیم مسجدسلیمانی‌ها خیلی تو را تحویل گرفتند. درست است؟**

-بله، همین طور است. اعضای تیم نفت و هواداران و مردم مسجدسلیمان هم لُر زبان و بختیاری هستند. خیلی به من لطف و محبت نشان دادند و مرا شرمنده خودشان کردند.

**محمود فکری بعد از بازی حرفی به تو نزد؟**

-خوب شد پرسیدید. دوستان و همبازیانم می‌دانند من آدمی نیستم که بی‌دلیل از کسی تعریف و تمجید کنم. لُر زبان هستم و همیشه صاف، رک و پوست کنده حرف می‌زنم. روزی که آقای محمود فکری سرمربی استقلال شد قائم اسلامی خواه دوست من تماس گرفت و گفت خوش به حالت! پرسیدم چطور؟ گفت یک مربی بااخلاق و صادق سرمربی شما شده که حق را به حقدار می‌دهد. من یکی، دو روز بعد به خود آقای فکری هم گفتم که دوست دارم به استقلال کمک کنم چون از بچگی استقلالی بودم.

**در زمانی که محروم شده بودی؟**

-دقیقاً همین طور است. سرمربی تیم برخورد بسیار خوبی با من داشت. بعدها متوجه شدم برای آقای فکری اسم و رسم یا سوابق یک بازیکن و حتی سن و سالش مهم نیست و به آن کاری ندارد. او به هر کس که در تمرین خوب باشد میدان می‌دهد و ملاک فقط تمرینات تیم است. خوشحالم زیر نظر کسی کار می کنم که ۱۴ سال بازیکن استقلال و به نوعی رکورددار بازی در این تیم بزرگ بوده است. امیدوارم بتوانم شاگرد خوبی برای او باشم.

**فکری شاید حرفی نزد اما در دیدار با نساجی مازندران تو را در ترکیب اصلی قرار داد. درست است؟**

-باز هم خدا را شکر می کنم. همین که بتوانم به تیم کمک کنم برای من کافی است. فرقی هم نمی کند در ترکیب اصلی باشم یا به عنوان تعویضی به زمین بروم.

**هدف اصلی بابک مرادی در استقلال چیست؟**

-هدف اول همه ما قهرمانی در لیگ برتر است. اینکه بتوانیم پس از چند سال دل هواداران را با قهرمانی لیگ برتر شاد کنیم. همچنین موفقیت در لیگ قهرمانان آسیا هم یک هدف بزرگ است.

**هدف شخصی خودت چیست؟**

-با پیراهن آبی استقلال آرزوهای بزرگی دارم اما اول باید جایگاه خودم را در تیم محکم کنم. باید خوب تمرین کنم، خوب استراحت کنم و از حواشی دوری کنم تا اول در استقلال بازیکن مؤثری باشم. موفقیت تیم استقلال در حال حاضر مهمترین هدف من است.

**بعد از این دو بازی (نفت مسجدسلیمان و نساجی مازندران) برخورد هواداران استقلال با تو چطور بوده است؟**

-همه بچه‌های استقلال در این دو دیدار خوب بودند و همه زحمت کشیدند. همه تلاش کردند و متأسفانه ۳ بار ضربات ما در اوج ناباوری به تیر دروازه خورد و گرنه با تمام احترامی که برای نفت مسجدسلیمان قائلم ما با اختلاف ۲ یا ۳ گل برنده از زمین خارج می‌شدیم. در دیدار با نساجی هم همان‌طور که گفتم باید با اختلاف ۲ یا ۳ گل برنده می‌شدیم اما جای شکرش باقی است که بردیم و صدر جدول را حفظ کردیم. هواداران با معرفت استقلال هم خیلی لطف و محبت نشان دادند. من خودم هنوز کاری نکردم و دوست دارم بتوانم دل این عزیزان را با بازی‌های خوب شاد کنم.

**بی‌تعارف فکرش را می‌کردی نساجی مازندران با این همه انگیزه جلوی شما بازی کند؟**

-نتایج لیگ امسال نشان داده که هیچ حریفی را نمی‌توان دست کم گرفت. شما می‌بینید یک تیم پایین یا میانه جدولی می‌آید و تیم مدعی قهرمانی را شکست می‌دهد. بنابراین بازی با نساجی هم می‌توانست بازی سختی باشد. تیم حریف با تمام وجود و انگیزه جلوی ما بازی کرد. من خودم در ماشین‌سازی، فولاد و دیگر تیم‌ها این شرایط را تجربه کردم و می‌دانم همه بازیکنان جلوی استقلال و تیم‌های بزرگ انگیزه دارند اما ما هم استقلال هستیم. نمی‌خواستیم به‌راحتی صدر جدول را از دست بدهیم و باید برنده زمین را ترک می‌کردیم که کردیم!

**یکسری صحبت‌هایی هم برخی بازیکنان استقلال پس از بازی با نساجی داشتند که ...**

-من یک بازیکن تازه‌وارد در تیم هستم و به خودم اجازه نمی‌دهم صحبتی کنم. هر صحبتی هم باشد بزرگترهای تیم استقلال انجام می‌دهند.

**در پایان صحبتی با هواداران استقلال نداری؟**

-هواداران استقلال بسیار بامعرفت و دوست‌داشتنی هستند. جای خالی این عزیزان در مسابقات تیم کاملاً احساس می‌شود اما انرژی مثبت آنها را می‌گیریم و به خاطر دل آنها بازی می‌کنیم. ان‌شاءا... با حمایت طرفداران استقلال تا پایان فصل بتوانیم بهترین نتایج را گرفته و جام قهرمانی را بالای سر ببریم.



# به یاد انصاریان و میناوند




به یاد دو بازیکن تیم ملی و دو چهره دوست داشتنی ورزش کشور که به خاطر کرونا قبل از ۵۰ سالگی از میان ما رفتند، یک اقدام خوب صورت گرفت و در مسابقه‌ای نمادین، منتخب سرخابی‌ها با تیم منتخب ۹۸ که جاودانه‌ترین تیم ملی ایران به حساب می‌آید در ورزشگاه آزادی روبرو شد. دو تیم در طول ۸۰ دقیقه بازی ۵ گل را تقدیم تماشاچیان کردند که گل علی کریمی انصافاً گل قشنگی بود.

علی پروین مربیگری منتخب سرخابی را برعهده داشت و امیرقلعه نوعی هم در کنارش روی نیمکت نشسته بود. در آن سو در کنار افشین پیروانی روی نیمکت منتخب ۹۸ هم احمد عابدزاده دیده می‌شد تا نشان دهد همه به نوعی در این بازی مشارکت داشته‌اند.

اما اسامی تیم ملی ایران در جام جهانی ۹۸؟ در آن دوره این ترکیب به جام جهانی رفت: احمدرضا عابدزاده، محمد خاکپور، مهدی پاشازاده، جواد زرینچه، حمید استیلی، مهدی مهدوی کیا، کریم باقری، مهرداد میناوند، علی دایی، خداداد عزیزی، نعیم سعداوی، نیما نکیسا، سیروس دین محمدی، علی رضا منصوریان، افشین پیروانی، علی لطیفی، نادر محمدخانی، علی اکبر استاد اسدی، پرویز برومند، ستار همدانی، بهنام سراج و رضا شاهرودی.

از این جمع مهرداد میناوند غایب بود و اصلاً این بازی به یاد او و انصاریان برگزار می‌شد. مهدوی کیا و سعداوی در ایران نبودند و پاشازاده هم مصدوم بود و در شهرستان، اما پیامی ویدئویی منتشر کرد که دلش چقدر با این بازی است اما افشین پیروانی هم حضور داشت و سرپرست تیم بود. بیژن ذوالفقارنسب هم مربی تیم و عابدزاده هم که مصدوم بود اما آمده بود و کنار بقیه در این دیدار حضور داشت. اما حمید استیلی و جواد زرینچه، نادر محمدخانی و بهنام سراج هم احتمالاً به دلایلی نتوانسته بودند در این دیدار حاضر باشند اما احمد تقوی، اسماعیل حلالی، رسول خطیبی، اصغر مدیرروستا و رضا عنایتی هم در تیم ۹۸ بازی کردند.

تیم منتخب سرخابی هم عبارت بودند از: ابراهیم میرزاپور، یحیی گل محمدی، رحمان رضایی، حسین کاظمی، محمد نوازی، علی کریمی، جواد کاظمیان، علیرضا نیکبخت واحدی، بهنام ابوالقاسم پور، بهروز رهبری فرد، مهدی تارتار، ادموند بزیک، مهدی امیرآبادی، پژمان جمشیدی، میثم رضاپور و ابراهیم شکوری.

این دیدار با نتیجه ۳ بر دو و با گل‌های علی کریمی، بهنام ابوالقاسم پور و جواد کاظمیان برای سرخابی‌ها و رسول خطیبی و خداداد عزیزی برای منتخب ۹۸ به سود سرخابی‌ها به پایان رسید. جلال طالبی هم که مربی تیم ملی در سال ۹۸ بود به علت حضور در خارج از کشور حضور نداشت اما خیلی‌های دیگر بودند از جمله حسین کلانی، محمود خردبین و...

دشوار یهانی نمی توانند حسی که خداوند در روح انسان آفریده است را از میان بردارند • گوته

## اخبار کوتاه ورزشی

* فدراسیون جهانی بدمینتون زمان برگزاری مسابقات انتخابی المپیک توکیو را تمدید کرد.
* مسابقات رکوردگیری شنا و لیگ برتر واترپلو بعد از حدود یک سال تعطیلی به دلیل کرونا، قرار است در اسفندماه استارت بخورد.
* قارداشی، رییس فدراسیون تنیس روی میز: رقابت در مسابقات انتخابی المپیک بسیار نزدیک است و نمی‌توان نتیجه را پیش بینی کرد.
* لیگ NBA؛ میامی انتقام فینال را از لیکرز گرفت
* سومین روز رقابت‌های اسکی آلپاین قهرمانی جهان با حضور نمایندگان کشورمان پیگیری شد.
* معتمدی، سرمربی تیم هندبال تاسیسات دریایی: دیدار رده‌بندی لیگ برتر هندبال قطعا زیبا خواهد بود و باید ببینیم کدام تیم بهتر بازی می‌کند.
* فدراسیون شطرنج که به تازگی حاشیه‌های جدیدی را تجربه می‌کند، در تازه‌ترین اتفاق، به دلیل درگیری، پای پلیس به ساختمان فدراسیون باز شد.
* تیم هندبال بانوان شهید شاملی کازرون، با غلبه بر تأسیسات به فینال صعود کرد.
* سهراب مرادی با وجود این که در لیگ برتر وزنه‌برداری شرکت نکرد، در تهران تست دوپینگ داد.
* ابراهیم جوادی: حاضرم ۴ طلای جهانی کشتی‌ام را بدهم، اما برنز المپیکم طلا شود.
* در اولین دوره مسابقات دارت دیپلماتیک "جام قهرمانان سلامت" سفارت هند قهرمان این دوره از رقابتها شد.
* رقابت جذاب و تماشایی قویترین مردان ایران و نبرد آن‌ها با گوی، کنده و وزنه‌های چندصد کیلویی، خاطرات خوش مردان آهنین دهه‌های ۷۰ و ۸۰ را زنده کرد.
* آرمین هادی پور، تکواندوکار المپیکی ایران با وجود آسیب دیدگی شدید از ناحیه زانو، نمی‌تواند پای خود را به تیغ جراحان بسپارد.
* لیگ برتر تکواندو، با قهرمانی تیم شهرداری ورامین به پایان رسید.
* فینال تنیس اوپن استرالیا در بخش زنان بین نائومی اوساکا از ژاپن و جنیفر بردی از آمریکا برگزار شد و تنیسور ژاپنی با پیروزی برای دومین بار فاتح این رقابت‌ها شود .
* با برطرف شدن مصدومیت سجاد مشایخی و به تعویق افتادن بازی‌های پنجره سوم انتخابی کاپ آسیا، او می‌تواند در ترکیب تیم ملی بسکتبال قرار بگیرد.

## کاپیتانهای استقلال و پرسپولیس در دو فاز متفاوت؛

برگرفته از سایت مشرق:

***سید جلال حسینی؛ تیم جمع کن!**

سید جلال حسینی در نیم فصل اول لیگ برتر بیستم در ۱۳ بازی (منهای یک دیدار عقب افتاده برگزار نشده) به مدت ۱۱۷۰ دقیقه در ترکیب پرسپولیس به میدان رفته که ۳ گل هم برای تیمش به ثمر رسانده است. یکی از ۳ گل پرسپولیس روبروی شهرخودرو(۰-۳) و دو گل ۳ امتیازی روبروی تراکتور و مس رفسنجان بخش فنی و اثرگذاری این مدافع میانی باسابقه پرسپولیس در این تیم است. علاوه بر این سید جلال حسینی همواره درون زمین پایان دهنده اغلب جنجالها و آرام‌کننده بازیکنان جوان تیمش است که بعضاً در لحظات هیجانی مسابقه از کوره در می‌روند.




این تنها بخشی از کاری است که سیدجلال حسینی در پرسپولیس انجام می‌دهد و بُعد دیگر اهمیت حضور این بازیکن وقتی به چشم می‌آید که در تمرینات و روزهایی که تیم بازی ندارد، چطور مصاحبه بازیکنان درباره مشکلات مالی کنترل شده و روی حساب و کتاب انجام می‌شود.

***وریا غفوری تیم به هم زن!**

این اتفاقات در حالی در حوزه کاپیتانی تیم پرسپولیس رخ می‌دهد که در تیم استقلال وریا غفوری به عنوان سردمدار و پرچمدار اعتراضها همواره رو به دوربینهای تلویزیونی ایستاده و از یکی درخواست می‌کند دوربینش را خاموش کند و در گفت و گو با دوربینی دیگر از بی‌پولی، زمین بد، عدم رسیدگی به بازیکنان و مسایل ریز و درشت حرف می‌زند و این اجازه را به سایر بازیکنان تیمش هم می‌دهد که در حرکتی خودجوش همگی در یک راستا و علیه باشگاه حرف بزنند! او که در نیم فصل اول در ۱۳ بازی به مدت ۱۱۳۶ دقیقه به میدان رفته ۴ گل هم‌زده که مهمترینش گل به نفت مسجد سلیمان بود که استقلال را از شکست نجات داد تا یک امتیاز بگیرد. وریا غفوری درون زمین مسابقه نه تنها در حین بروز درگیریهای هیجانی تیمش را آرام نمی کند بلکه بطور نمونه در مجادله با جوانی به نام امید نورافکن اینقدر با او درگیریهای ریز و درشت ایجاد می کند که خود و تیمش را عصبی کرده و تمرکز همه را به هم می‌ریزد. او در دیدار با نساجی توپ را به بیرون شوت کرد و کارت زرد گرفت و دقایقی بعد با دیدن تابلوی تعویض با بی‌حرمتی به بازوبند کاپیتانی که بر دستان منصور پورحیدریها، ناصر حجازیها و امثالهم بوده با لگد زدن دوباره به توپ و تابلوهای تبلیغاتی از سمت دیگر بیرون رفته و بدون هماهنگی با کادر سرپرستی راهی منزل می‌شود. با دیدن این وضعیت چه انتظاری می‌توان از عارف غلامی و سایر جوانترهای تیم داشت؟

## ممنوعیت خرید بازیکن و مربی خارجی

یکی از اقدامات خوب فدراسیون فوتبال (که معمولاً کار خوب در کارنامه‌اش کم دارد) قانون ممنوعیت جذب مربی و بازیکن خارجی است. گرچه در سال نخست این موضوع بهانه‌ای به دست عده‌ای داد تا رقم قرارداد داخلی‌ها را به یکباره بالا ببرند و دردسرهای زیادی ایجاد کنند اما این قبیل بازارگرمی‌ها هم کم کم سامان می گیرد و در صورت شفاف شدن صورت‌های مالی باشگاه‌های اکثراً دولتی و مسئول و پاسخگو کردن مدیران دولتی برای هزینه‌هایی که روی دست باشگاه و بیت‌المال می‌گذارند و حرفه‌ای‌تر شدن مبحث بستن قرارداد و توجه به اقتصاد فوتبال و نیز سر و سامان دادن به وضع دلالی و فسادهای پشت پرده فوتبال و... قدر مسلّم می‌توان امیدوار بود که آشفتگی مزمن مالی باشگاه‌ها در ایران سر و سامانی بگیرد و مدیران باشگاه‌ها یاد بگیرند که به اندازه جیبشان خرج کنند و به فکر درآمدزایی از تبلیغات و نیز ساخت بازیکن و کسب درآمد از محل فروش آن هم باشند نه آنکه با وجود داشتن قرارداد با یک بازیکن به محض زیاده خواهی و قهر و آشتی او به جای آنکه با فروش بازیکن تحت قرارداد به درآمدی برسند به یکباره در یک تخلف آشکار قرارداد جدیدی با دو یا سه برابر قرارداد قبلی با او منعقد کنند و حسابی بدهی‌های باشگاه را بیشتر و بیشتر کنند و به خاطر این بی‌تدبیری که حتی می‌توان نام خیانت بر آن نهاد در هیچ محکمه‌ای هم محکوم نشوند!

دیگر نکته مثبت ماجرای عدم جذب خارجی‌ها پایان دادن به یک آبروریزی بزرگ در مجامع جهانی فوتبال است که همیشه از ایران پرونده‌های قابل توجهی در آن باز می‌شود و آبرویی برای فوتبال مملکت نگذاشته است و به ویژه در تیم‌های بزرگ هر مدیر تازه‌ای که بر سر کار می‌آید به جای برنامه‌ریزی درازمدت برای باشگاه تمام فکر و ذکرش می‌شود پایان دادن به فلان و بهمان شکایت و جلوگیری از خطر محرومیت و بسته شدن پنجره نقل و انتقالات... و معلوم نیست این دور باطل چه زمانی به سرانجام می‌رسد و پایان می گیرد؟!

# پراکنده از دنیای ورزش




## آمار شگفت‌انگیز دختر بسکتبالیست ایران

یکی از دختران بسکتبالیست ایرانی در لیگ برتر این رشته، آماری شگفت انگیز به نام خود ثبت کرد .شاید بارها و حتی در طول یک هفته چند بار با پیگیری مسابقات NBAبشنویم که یکی از ستارگان حاضر در معتبرترین لیگ جهان تریپل دابل به نام خود ثبت کرده باشند. این لفظ برای بازیکنانی به کار می‌رود که در سه آیتم که معمولا کسب امتیاز، ریباند و پاس گل هست، آمار شخصی خود را در طول یک مسابقه دورقمی کرده باشند.اما در لیگ برتر بسکتبال بانوان یک اتفاق تاریخی و شگفت انگیز رخ داده است. بازیکن تیم مولتی کافه مشهد با ثبت چهار آمار دورقمی در مسابقه تیمش مقابل گاز تهران برای اولین بار در تاریخ بسکتبال ایران "کوادروپل دابل" کرد.ریحانه حشمتی در این دیدار که برای ماندن در لیگ برتر اهمیت حیاتی برای هر دو تیم داشت موفق شد ۱۱ امتیاز، ۱۰ریباند، ۱۰پاس گل و ۱۰ توپ ربایی به ثبت برساند. ثبت چهار شاخص آماری دو رقمی در بسکتبال، **کوادروپل دابل** نام دارد که کار بسیار دشواری است و حتی در دنیا کمتر شاهد آن هستیم.

## شناخت قهرمان نیم فصل لیگ برتر

تیم فوتبال پرسپولیس تهران توانست با شکست ۵ بر صفر گل گهر سیرجان، قهرمان نیم فصل مسابقات لیگ برتر ایران شود.این تیم روز جمعه توانست در ورزشگاه تازه تأسیس قاسم سلیمانی سیرجان که برای نخستین بار میزبان یک مسابقه رسمی بود، تیم امیر قلعه نویی را با ۵ گل نوراللهی، عالیشاه، شیری و نعمتی شکست دهد و با کسب ۳۰امتیاز در صدر جدول قرار گیرد. گل چهارم پرسپولیس را مدافع گل گهر به اشتباه وارد دروازه خودی کرد.

## طارمی دوباره گل کاشت

تیم فوتبال پورتو پرتغال موفق شد در دیدار رفت مرحله حذفی مسابقات جام باشگاه‌های اروپا، با نتیجه دو بر یک تیم قدرتمند یوونتوس ایتالیا را شکست دهد. گل نخست پورتو را مهدی طارمی، بازیکن ایرانی این تیم در دقیقه اول مسابقه به ثمر رساند.پورتو در دقیقه یک نیمه دوم به گل دوم رسید اما یوونتوس در دقیقه ۸۰ یکی از گل‌های خورده را جبران کرد.مسابقه برگشت دو تیم در تورین ایتالیا برگزار خواهد شد.



## خطیبی سرمربی تراکتور شد

رسول خطیبی پس از حدود یک سال حضور موفق در آلومینیوم اراک و نتایج درخشانی که همراه با صعود این تیم در لیگ برتر و قرار گرفتن در رده ششم جدول در پایان نیم‌فصل به دست آورده بود، پس از توافق دو جانبه با مدیران این باشگاه به پایان



همکاری‌اش با آلومینیوم رسید.خطیبی سال گذشته در شرایطی به آلومینیوم اراک پیوست که این تیم تا پایان نیم‌فصل اول لیگ یک جزو تیم‌های میانه جدولی بود، اما با حضور و هدایت این سرمربی توانست در ۱۷ مسابقه ۳۷ امتیاز بگیرد و به‌عنوان تیم دوم جدول لیگ دسته اول راهی لیگ برتر شود.او در شرایطی آلومینیوم اراک را برای نخستین بار در تاریخ به لیگ برتر رساند که فصل را هم با این تیم شروع کرد و در ۱۵ مسابقه توانست ۲۲ امتیاز بگیرد و به‌عنوان تیم شگفتی‌ساز لیگ بیستم، تیمش را به رتبه ششم جدول برساند و در ۱۳ مسابقه اخیرش تنها یک شکست برابر استقلال داشته باشد.

## سرمربی اسکی زنان: شوهرم اسکی را مسخره می کند

تیم ملی اسکی آلپاین زنان و مردان ایران به رقابت‌های قهرمانی جهان ایتالیا اعزام شدند اما **سمیرا زرگری**، سرمربی تیم زنان توسط همسرش ممنوع‌الخروج شد و نتوانست تیم ملی را همراهی کند.زرگری به تازگی به این ماجرا واکنش نشان داده و در صفحه شخصی خود در اینستاگرام خواستار حمایت مسئولان شده است.او نوشته: " روزها، ماه‌ها و سال‌هاست که شغل من از طرف شوهرم مسخره می‌شود. شوهری که آمریکا به دنیا آمده و در ایران هم بزرگ نشده است... دلایل دیگر ممنوع الخروجی را هم خواهم گفت."

زرگری همچنین خطاب به مسئولان نوشته است که:" فقط به حمایت مسئولان محترم نیاز دارم چون سال‌هاست برای پرچم کشورم زحمت کشیده‌ام و عاشق کشورم هستم."




## پرسپولیس، میزبان لیگ قهرمانان

سایت "گل" عربستان در گزارشی به کاندیدهای اصلی میزبانی از مرحله گروهی لیگ قهرمانان آسیا ۲۰۲۱ پرداخت. این رسانه سعودی مدعی شد، عربستان گزینه نزدیک برای میزبانی از گروه اول (الهلال عربستان- شباب الاهلی امارات- استقلال تاجیکستان- پلی آف بین الغرافه قطر - آلمالیق ازبکستان) است.امارات گزینه نزدیک برای میزبانی از گروه دوم که تراکتور در این گروه حضور دارد است. گروه سوم و چهارم که به ترتیب استقلال و فولاد در صورت صعود قرار دارند. به ادعای این رسانه سعودی به میزبانی قطر برگزار خواهد شد.گروه پنجم که پرسپولیس حضور دارد ایران را به عنوان کاندیدای اصلی میزبانی اعلام کرد.

البته این رسانه سعودی در این گزارش اخبار ضد و نقیض زیادی داد. چون در ابتدا قطر به صورت رسمی برای میزبانی اقدام نکرده است. در مرحله دوم این رسانه مدعی شد کنفدراسیون آسیا به قطری‌ها پیشنهاد داده تا تمام مرحله گروهی در غرب آسیا به میزبانی دوحه برگزار شود.طبق گزارش‌های رسیده از کنفدراسیون فوتبال آسیا فردا (دوشنبه) به صورت رسمی میزبان‌های مسابقات مرحله گروهی مشخص خواهد شد.

| | نام تیمهای لیگ برتر | بازی | برد | مساوی | باخت | زده | خورده | تفاضل | امتیاز |
|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|
| ۱ | پرسپولیس | ۱۵ | ۸ | ۶ | ۱ | ۲۱ | ۸ | ۱۳ | ۳۰ |
| ۲ | سپاهان | ۱۵ | ۸ | ۴ | ۳ | ۲۵ | ۱۸ | ۷ | ۲۸ |
| ۳ | استقلال | ۱۵ | ۷ | ۵ | ۳ | ۱۸ | ۱۱ | ۷ | ۲۶ |
| ۴ | فولاد خوزستان | ۱۵ | ۵ | ۸ | ۲ | ۱۶ | ۱۰ | ۶ | ۲۳ |
| ۵ | صنعت نفت آبادان | ۱۵ | ۶ | ۵ | ۴ | ۱۵ | ۱۲ | ۳ | ۲۳ |
| ۶ | آلومینیوم اراک | ۱۵ | ۵ | ۷ | ۳ | ۱۵ | ۱۴ | ۱ | ۲۲ |
| ۷ | تراکتورسازی | ۱۵ | ۶ | ۴ | ۵ | ۱۴ | ۱۳ | ۱ | ۲۲ |
| ۸ | گل گهر | ۱۵ | ۶ | ۴ | ۵ | ۱۸ | ۱۸ | ۰ | ۲۲ |
| ۹ | مس رفسنجان | ۱۵ | ۶ | ۴ | ۵ | ۱۳ | ۱۲ | ۱ | ۱۹ |
| ۱۰ | نفت مسجد سلیمان | ۱۵ | ۴ | ۶ | ۵ | ۱۱ | ۱۲ | ۱- | ۱۸ |
| ۱۱ | پیکان | ۱۵ | ۴ | ۶ | ۵ | ۱۵ | ۱۷ | ۲- | ۱۸ |
| ۱۲ | شهر خودرو | ۱۵ | ۵ | ۳ | ۷ | ۱۵ | ۱۹ | ۴- | ۱۸ |
| ۱۳ | سایپا | ۱۵ | ۳ | ۸ | ۴ | ۱۰ | ۱۳ | ۳- | ۱۷ |
| ۱۴ | ذوب آهن | ۱۵ | ۱ | ۸ | ۶ | ۱۵ | ۲۳ | ۸- | ۱۱ |
| ۱۵ | نساجی | ۱۵ | ۲ | ۳ | ۱۰ | ۱۱ | ۲۰ | ۹- | ۹ |
| ۱۶ | ماشین سازی | ۱۵ | ۱ | ۵ | ۹ | ۱۰ | ۲۲ | ۱۲- | ۸ |

هر کسی را می توان دوست داشت، از آن رو که انسان است
●نیوسکالیا

# پیام‌های مهربانی

علی ملکی

**نوشتن نام فامیلی الزامی است**

**آن دسته از خوانندگانی که مایل هستند پیام‌های تبریک، تولد، تشکر و قدردانی‌شان در این صفحه چاپ شود لطفاً از ساعت ۹ صبح الی ۱۶ (شنبه تا چهارشنبه) با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۳۵۸ تماس بگیرند یا به شماره ۲۲۲۷۱۸۱۳ نمابر ارسال دارند. همچنین می‌توانند متن را به شماره ۰۹۳۰۴۷۴۰۲۸۹ تلگرام کنند و یا به نشانی مجله (بخش پیام‌های مهربانی) حداقل یک هفته قبل از رسیدن موعد آن ارسال کنند.**

✻ دوست عزیزم، عاطفه جان، خیلی خوش شانسم که دوستی مثل تو دارم، آرزو می کنم روز تولدت هم مثل خودت خاص باشد و همه آرزوهایت برآورده شود. بهترین و صمیمی‌ترین دوستم تولدت مبارک

**دوستت بهاره- تهران**

✻ مادر مهربانم، حقارت واژه‌ها را وقتی دیدم که نتوانستند مهربانی ات را توصیف کنند، به اندازه تمام خوبی‌های دنیا دوستت دارم، تولدت مبارک عزیزم

**پسرت، روح الله شاکری- قم**

✻ پسر عزیزم، شهاب جان، چهارم اسفند ماه سالروز تولدت مبارک، امیدواریم همیشه در همه مراحل زندگی ات شاد و خرم و موفق باشی. بهترین و مهربان‌ترین پسر دنیا تولدت مبارک

**مادرت، شهین و پدرت، سهراب- تهران**

✻ برادر عزیزم، محسن جان، ۵ اسفند ماه هجدهمین سالروز میلادت مبارک و آرزوی سلامتی و بهبودی ات را از خداوند بخشنده و مهربانم خواستارم

**برادرت، حسین عطاری- تهران**

✻ دوست عزیزم، سیناجان، تولدت مبارک، امیدوارم به همه آرزوهات برسی و سالها در کنار خانواده محترم شاد و سلامت زندگی کنی

**دوستت، پژمان زرگر- تهران**

✻ نگارجان، برادرزاده عزیزم، خیلی دوستت دارم، برایت آرزوی سلامتی و خوشبختی دارم و امیدوارم در کنار همسرت روزگار خوبی را سپری کنید

**عمه ات، شوکت جمالی- تهران**

✻ پدربزرگ عزیزم، محمود و قربانعلی سرایلو، اسوه عطوفت و مهربانی، عاشقانه بر دستان شما بوسه می‌زنم و روز پدر را به شما تبریک می گویم و آرزوی سلامتی و تندرستی برایتان دارم

**حمیدرضا قزل سفلی- مینودشت**

✻ پدر عزیزم، علی و وهب صادقی، چه لطیف است حس آغازی دوباره و چه زیباست رسیدن دوباره یک روز دنیا و چه اندازه عجیب است روز ابتدای بودن و چه شیرین است امروز، عاشقانه دوستتان دارم و بر دستان شما بوسه می‌زنم و روز پدر را تبریک می گویم و آرزوی سلامتی و تندرستی برایتان دارم

**حمیدرضا قزل سفلی- مینودشت**

✻ محسن جانم، مرد من، زن نیستم اگر زنانه پای عشق تو نایستم، من از قبیله زلیخا آمده‌ام، آنقدر عشقت را جار می‌زنم تا جهان برایم کف بزند. محسن عزیزم تولدت مبارک

**همسرت، مهدیه محمودی- تهران**

✻ پدری دارم از جنس بهار، قامتش سرو بلند، رحمت و صبر و قرار، سخنانش پرپند، دیده‌اش رود روان، پدر، ای هستی من، تا ابد سبز بمان

**دخترت، مهدیه محمودی- تهران**

✻ همسر عزیزم حسین جان، خاص‌ترین روز دنیا روز تولدت، خاص‌ترین جشن دنیا جشن تولدت، خاص‌ترین آدم دنیا خودت. تولدت مبارک عشقم.

**همسرت، محبوبه مرادی- همدان**

✻ جناب آقای علی زیاری و فرزندان محترم، مصیبت وارده چنان سنگین و جانسوز است که به دشواری به باور می‌نشیند، این ماتم جانگداز را به خانواده محترمتان صمیمانه تسلیت گفته و برای آنان صبر واجر جزیل و برای آن عزیز سفر کرده علو درجات طلب می کنیم

**خانواده صالحی و دریاباری- فیروزکوه**

✻ نفس زندگی‌مان، ایلیا فراهانی، نوه عزیزمان، قشنگترین صدای زندگی تپش قلب توست و باشکوهترین روز دنیا، روز تولدت، پس برای ما بمان و بدان که عاشقانه دوستت داریم، عزیزم تولدت مبارک، امیدواریم همیشه سالم و خوشبخت باشی

**مادرت، معصومه و پدرت، باباجون اصغر**

✻ همسر مهربانم، میثم جان، قبل از تو درک درستی از معجزه نداشتم ولی بعد از آشنایی با تو معنی معجزه را دانستم، معجزه زندگی من، فرشته روی زمینم تولدت مبارک

**همسرت، زهرا صفری- قزوین**

✻ سرکار خانمها، شیرین طرفی، فاطمه سادات جعفری و آقایان، شهرام صفایی و علی الله وردیان، کارشناسان محترم بانک ملی، شعبه باغ فردوس، بدینوسیله از رفتار مهربانانه شما با مشتریان بانک، خاصه بازنشستگان، تشکر می کنم

**حبیب کریمی- تهران**

✻ اگر یک بار دیگر به دنیا بیاییم و از ما بپرسند چه کسی می‌خواهید باشید؟ نمی‌دانیم دیگران چه خواهند گفت! ولی ما باز هم می‌خواهیم فرزند همین پدر باشیم. تولدت مبارک بهترین پدر دنیا.

**فرزندانت ملیکا و امیررضا آزادی نیکفال- همدان**

✻ جناب آقای البرز آرشاک، بدینوسیله دریافت نشان افتخار از وزارت مهاجرت و شهروندی کانادا را که به مناسبت ۲۵ سال، فعالیت داوطلبانه، به شما اهدا گردیده تبریک می گوییم

**کانون خاطرات جوانان- تهران**

✻ جناب آقای محمد دژکام، پدر مهربان و ای اسطوره‌ی فداکاری و جان فشانی، با احترام و ادب دست به سینه می‌ایستیم و با عشق و مهربانی می گوییم روزت مبارک باد!

**فرزندان شما، محمدرضا، گلسا و داود دژکام- تهران**

✻ جناب آقای حاج فیض الله ذبیحی، انتصاب به جا و شایسته جنابعالی را به عنوان ریاست محترم اداره ثبت و اسناد شهرستان آمل که بیانگر تعهد، کارآمدی، لیاقت و شایستگی‌های برجسته شما در صحنه‌های خدمت صادقانه به نظام و وطن اسلامی است، تبریک می گوییم و موفقیت و سربلندی شما را از درگاه خداوند منان مسئلت داریم

**رحیم ذبیحی و صدیقه آقاجانی- آمل**

✻ همسر عزیزم، زهراجان، تولدت مبارک و امیدوارم سالیان سال سایه‌ات بالای سرمان باشد، ممنونم که در سخت‌ترین لحظات کنار من هستی، بی‌نهایت دوستت دارم

**همسرت، شهاب افتخارنیا- رشت**

## پاسخ های با هوش خود کلنجار بروید

**پاسخ شبیه امابی شباهت:** ۱-بالای کلاه مرد درون زیر دریایی و لامپ جایگاه ذخیره نشینان، ۲-دریچه شیشه ای روی زیر دریایی و قطعه بازی روی زمین هاکی، ۳-دسته گرداننده قلاب ماهی و پایه سمت راست تابلو، ۴-دم ماهی و مثلث روی سر چوب بازی، ۵-دستگیره بالای در زیر دریایی و دهان مرد، ۶-دسته بالایی نردبان و کف کفش اسکیت، ۷-لولای در زیر دریایی و دایره روی آستین لباس بازیکن.



**پاسخ بیست اختلاف در تصویر زمستان سرد:**

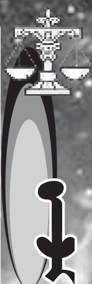
# پیغام‌های روشنایی

از: دکتر نوید خدادوست



## فروردین

اخیراً سعی می کنید چیزی را تثبیت کنید که می‌دانید، خیلی نیازمند این کار نیست و به قول خودتان وقتی اوضاع از کنترلتان خارج می‌شود، اولین کسی که ضربه می‌خورد خود شما هستید، پس سعی کنید در فرصتی که در اختیار دارید، ضمن کنترل ذهنتان و توجه دقیق به آستانه‌های تحمل افراد طرحی جدید را بریزید و تلاش کنید به اطرافیانتان ثابت کنید که علت دقیق درهم ریخته گی‌های ذهنی تان چیست و چطور به آرامش می‌رسید!



## مهر

می دانید بی‌احترامی به اطرافیان تنهایی را در پی دارد و باعوارض بی‌شماری همراه خواهد بود اما باز هم وقتی اوضاع از کنترلتان خارج می‌شود، با این پیچید گی‌ها روبرو هستید، در حالی که درک کرده‌اید منشا این نوع عملکرد چیست و اگر به خودتان و اطرافیان فرصتی بیشتر بدهید، همه چیز روبراه خواهد شد، ولی مسئولیت بخش اصلی کار با شماست و از آنجا که برنامه‌های مهمی برای آینده دارید، نباید بگذارید آنها دستخوش اما و اگر شود!



## اردیبهشت

فردی مهربان هستید که همیشه دنیا را از زاویه‌ای متفاوت می‌بینید، اما همین نقطه قوت شما گاهی به نقطه ضعفتان تعبیر می‌شود و می‌بینید که در شلوغی‌ها حتی خودتان هم از عوارض این رفتار کلافه می‌شوید، در حالی که باید از خودتان بپرسید، اگر ورق بر گردد چگونه عمل خواهید کرد و سعی کنید حدوسط را در شیوه عملکردتان تثبیت کنید و نگذارید از یک نقطه چند بار گزیده شوید که آنگاه تمام معادلاتتان در هم می‌پیچد!



## آبان

وقتی مسئولیت کاری را می‌پذیرید، آن را با جان و دل عمل می کنید و می‌دانید که این روحیه منحصر به فرداست، اما حجم بالای کارها می‌تواند با خطا همراه باشد و نباید اجازه بدهید مسایل حاشیه ای بر ذهنتان رخنه کند، چون می‌دانید زندگی یک معامله است و ما در قبال از دست دادن زمان تجربه‌هایی را به دست می آوریم که ارزش آنها بیش از عمر است و در مورد نگرانی تان هم بدانید که بیهوده است و تنها کافیست زحمت‌ها را دریابید و خلاقانه عمل کنید!



## خرداد

زحمت بسیار می کشید و تلاش خوبی را به نمایش می گذارید و آنچنان دل می‌سوزانید که امکان برداشت سوء از آن مهیا نیست، ولی در نتیجه از ته قلبتان راضی نیستید و می‌بینید که زمان به سرعت در گذر است و باز هم با این تصور هستید که در نهایت اوضاع قابل دفاعی را نظاره گر نخواهید بود، در حالی که می‌دانید روزهای پیچیده‌تر از راه می‌رسند و شما باید برای مبارزه و مهرورزی مسئولانه در کنار آن آماده باشید!



## آذر

می دانید که گاهی گفتن یک "نه" بسیار می تواند راهگشا باشد، اما شما با به کار بردن این واژه مشکل دارید و می بینید که همین کوتاهی تا چه اندازه می‌تواند بر اوضاع و شرایط شما و اطرافیانتان تأثیر گذار باشد و بپذیرید که اگر رفتاری را مناسب حال و سلیقه خود نمی‌دانید، دلیل بر غلط بودن آن نیست، مگر اینکه، این موضوع بتواند زمینه ناراحتی آینده ما را فراهم کند که در این صورت هم تنها باید عنوان شود!



## تیر

مشکل بزرگی را پیش رویتان می‌بینید و سعی دارید به زمانه ثابت کنید که کوتاه نمی آیید و این بسیار ارزشمند است به شرطی که در سخت‌ترین شرایط هم هراسی به دل راه ندهید و بگذارید اوضاع تان با اطمینان خاطری مثال زدنی پیش برود، پس در کنار صمیمیت و صفا سعی کنید به شکلی پیش بروید که حرکتتان چراغ راه آینده باشد و یقین بدانید با پیچیدگی خاصی روبرو نخواهید شد!



## دی

برخلاف افراد پیرامونی‌تان، شما نگرانی زیادی را برای حرکت‌های پیش رویتان حس نمی کنید و این روحیه باعث می‌شود تا حساب شده‌تر عمل کنید و در مورد موضوعی که قصد اثبات آن به اطرافیان دارید هم بدانید که در بعضی از موارد این نوع نگاه غلط است چون در قبال اثبات، بسیاری از مسایلی که در آینده می‌توانند تعیین کننده باشند نادیده گرفته می‌شوند، و درمورد موضوع ذهنی تان هم بیش از حد فکر نکنید که اوضاع در هم می‌پیچد!



## مرداد

گلایه دارید که چرا این روزها فردی با روحیه شاد و بشاش نیستید، اما می‌دانید که این حال وهوا باقی نخواهد ماند و گذراست، چون تاریک ترین شبهای روزگار هم صبحی زیبا دارند و شما با روحیه لطیف و شاعرانه‌ای که در ذات خود دارید، باید مواظب باشید تا آنچه باعث تغییرات رفتار می‌شود را بیابید و به روی قولی که به خودتان داده‌اید پایبند بمانید!



## بهمن

به خوبی پیداست که بخت یارتان بوده و توانستید اوضاعی را که تصور کنترلش را هم نداشتید، آنچنان مدیریت کنید که همه معادلات سر جای خودشان قرار بگیرند و این آرامش فکری است که می تواند خلاقیت‌های آینده را به همراه داشته باشد، به شرط آنکه فکرهای نگران کننده را از ذهنتان دور کنید و بتوانید خطوطی را برای آینده ترسیم کنید که بدانید می‌توانید حواشی آن را کنترل کنید و زمینه مهیاست!



## شهریور

با روحیه حساس خودتان به شدت دست به گریبان شده‌اید و وضعیت به گونه‌ای شده که گویی هر روز و ساعت باید محافظت کنید تا کنترل اوضاع از دستتان خارج نشود، امااینکه سعی دارید در هم ریختگی‌های روحی بر روی کار و روابطتان تأثیر عمیق نگذارد، بسیار قابل تامل است و باید به شکلی عمل کنید که در آینده نتیجه‌ها وابسته به گذشته نباشد که این موضوع چیزی جز دلگیری برای شما به همراه ندارد.



## اسفند

احساس اعتماد به نفس سرشاری را تجربه می کنید و این در صورتی می‌تواند یاری تان کند که بر اساس واقعیت‌ها پیش بروید و بدانید اینکه شما برای دیگران تعیین تکلیف کنید، قدرت نیست و در بسیاری از موارد، دیگران بر اساس برداشت‌ها و گذشت هایشان با واکنش‌ها روبرو می‌شوند و این یعنی فرصت مهیاست که از دخالت انرژی‌های منفی بر ذهنتان بکاهید و سعی کنید، جرات تغییر در رفتار خود را تمرین کنید.

عشق، که ابراز نشود، عشق نیست
● ویلیام شکسپیر

# باورنکردنیها

شبنم

**فراموشی سنگ کلیه:** درد داشتن سنگ کلیه جزمعدودگزینه‌هایی است که کسی نمی‌تواندبگوید نگران آن نبوده، اما اگرشما سنگ کلیه دارید و به خاطر داشتنش درد می کشیدو ناراحت هستیداصلا نگران نباشیدچون کافیست سوار ترن هوایی شویدوبعداز لذت بردن ازاین هیجان زیبا وقتی پیاده شدیدمتوجه می‌شوید که دردسنگ کلیه‌تان رفع شده ودیگرخبری ازخودسنگ هم نیست !



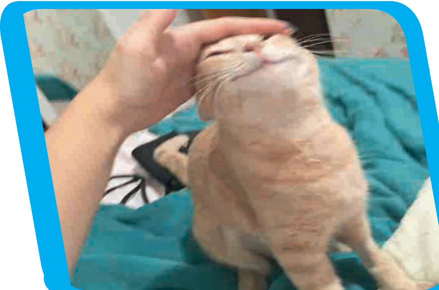
**احساسی‌ترین موجود:** انسان فکرمی کند احساسی‌ترین موجودروی کره زمین است اماچندی پیش دانشمندان بعدازکلی تحقیق متوجه شدند که سمورهای دریایی بسیاراحساسی ترازانسان‌ها هستندطوری که جفت‌ها برای جلوگیری از جدا شدن از یکدیگرحتی هنگام خواب، دست همدیگر را می گیرند و بعد پلک‌هایشان را با خیال راحت می‌بندند!



**شرایط قرنطینه:** دراین روزهای تنهایی مردم کره زمین، بخصوص درشرایط قرنطینه اگر در جایی گیر افتادید که فقط غذای کافی بود و هیچ آبی در دسترس نداشتید، بهتر هست که به هیچ وجه غذا هم نخورید، چون، غذا باعث تشنگی بیشترتان می‌شود !



**این گربه‌های لوس:** حتما بارها دیده‌اید که گربه‌ها به محض دیدن یک آدم مهربان به سرعت خودشان رالوس والتماس می کنند تا نازشان کنیدولی مطمئن هستم دلیل این حرکت کیوت گربه‌ها و چسباندن سرشان به دستها را نمی‌دانید و به تازگیدانشمندان به این نتیجه رسیده اند که گربه با این کارش می‌خواهد نشان دهند که به ما اعتماد دارد!



## هیچ می‌دانستید!

- ژاپن، قوی ترین پاسپورت جهان را دارد
- قطب جنوب تنها قاره ای است که هیچ خزنده‌ای در آن وجود ندارد
- روانشناسان اخیراً به این نتیجه رسیده اند ما می‌توانیم این که در خواب چه کاری انجام دهیم را کنترل کنیم
- اسکلت ما برخلاف تصورمان همیشه توسط خون ما خیس(غذارسانی) می‌شود
- قانونی در هنگ کنگ وجود دارد که اگر همسر خیانت کرد شوهر می‌تواند او را بکشد،در حالیکه هیچ جرمی طبق قانون مرتکب نشده!
- در دانمارک اسم بچه‌ها فقط از بین ۷ هزار اسم تایید شده دولتی انتخاب می‌شود و پدر و مادرها نمی‌توانند اسم جدیدی روی فرزندان خود بگذارند
- در کانادا کسی حق داد و فریاد یا سوت زدن ندارد، زیرا منجر به آلودگی صوتی و جریمه سنگینی فرد خاطی می‌شود
- در سنگاپور فروش آدامس غیر قانونی است و جویدن آن ۲۰۰۰ دلار جریمه دارد
- در فیلیپین و واتیکان طلاق غیر قانونی بوده و کسی حق جدا شدن از همسرش را ندارد
- حس شنوایی آخرین حسی است که بعد از مرگ از دست می‌دهیم
- در استرالیا آدمهای معمولی نمی‌توانند لامپ را عوض کنند و حتماً باید این کار توسط برق کار متخصص انجام شوند
- در بنگلادش اگر دانش آموز بالای ۱۵ سال تقلب کند، مراقب می‌تواند به پلیس اطلاع دهد تا دانش آموز را به زندان ببرند

### ▪ حقه روانشناسی و جالب هفته :



اگر دیدید کسی با هر دو دست با شما دست داد یعنی می‌خواهد که شما به او اعتماد کنید ، البته با این وضعیت کرونا فعلا اصلا معلوم نیست آدم‌ها دست دادن بایک دست راهم یادشان بماند!

### ▪ معرفی برنامه کاربردی هفته :



(Pinterest)"**پینترست**" یکی از کاربردی‌ترین برنامه‌ها برای ایده دادن به شماست چون داخل این برنامه از هر چیزی که تصورش را کنید مطلب و عکس و فیلم وجود دارد و فقط کافیست چیزی را که مد نظرتان هست سرچ کنید و با حجم عظیمی از عکس روبرو شوید...

### ▪ فردعجیب والبته معروف هفته؛



ایشان "Mia Afalo"**میا اَفَلو**" هستند که به خاطر موهای خاص و متفاوتشان معروفیت شگفت‌انگیزی در دنیای مد وسینمای کودک کسب کرده اند !

## رنگ اشتباه

بقیه از صفحه ۲۳

# مادرم هیچ قانونی برای زندگی نداشت

آنجا و با هم زندگی کنیم.
از یک طرف هنوز عزادار پدرم بودم و از طرف دیگر کارها و رفتارهای مادرم مرا به مرز جنون رسانده بود.
چند ماه از اینکه من و مادرم هم خانه شده بودیم، می‌گذشت که متوجه رفتارهای مشکوک مادرم شدم. می‌دیدم یواشکی باتلفن صحبت می‌کند. شبها تا دیروقت به گوشی‌اش پیام می‌آمد. چند بار که برای خوردن آب یا قرص بیدار شدم، متوجه شدم با کسی در حال چت کردن است. نمی‌خواستم به چیز بدی فکر کنم، اما...
**اما سابقه مادرم آنقدر بد بود که جز به آن موضوع، به چیز دیگری نمی‌توانستم فکر کنم. دلم نمی‌خواست مثل دزدها مچش را بگیرم**، یک شب ایستادم مقابلش و به او گفتم بگوید با چه کسی در ارتباط است، اول کمی مِن و من کرد و بعد گفت یک نفر به او پیشنهاد ازدواج داده! نزدیک بود دیوانه شوم. پرسیدم خب؟! مادرم با لبخند تلخی گفت خب من تا جوان هستم و بر و رو دارم باید به فکر آینده‌ام باشم. من که نمی‌توانم تا همیشه سربار تو باشم،
حقوق پدرت که به من نمی‌رسد باید برای خودم نان‌آور داشته باشم. گوشهایم داغ شده بود. باورم نمی‌شد این حرفها را زنی به من می‌گوید که همین چند وقت قبل قسم می‌خورد می‌خواهد گذشته را جبران کند. عصبانی شدم. خیلی عصبانی...
**خشم آنروز و آن ساعت نبود، خشم ۲۵ ساله بود که ناگهان فوران کرد، به اتاقش رفتم، چمدانش را برداشتم، لباسهایش را ریختم داخل چمدان و گفتم برو، از خانه من و پدرم برو...** جر و بحث و دعوای شدیدی بین ما درگرفت، تمام آنچه را دور و اطراف خانه چیده بود برداشتم و پرت کردم مقابلش، مانتو و روسری‌اش را به او دادم و گفتم از خانه ما برو...
در را باز کرده بودم، صدای داد و فریادم در راهرو پیچیده بود. آن هم منی که هیچ کس تا آن روز صدای بلندم را نشنیده بود.
مادرم سعی می‌کرد مرا آرام کند. می گفت غلط کردم، اشتباه کردم، نه دیگر با او حرف نمی‌زنم. اصلاً این گوشی من مال تو. سیم کارتم را می‌شکنم. ولی من واقعاً نمی‌خواستم او هیچ کاری بکند جز اینکه از خانه من و پدرم برود.
وسایلش را داخل راهرو ریختم و خودش را هم بیرون فرستادم. ناگهان شروع کرد به فحاشی به پدرم. به روح و روان پدرم. هتاکی کرد و حرفهای خیلی بدی زد. من تا آن لحظه خودم را کنترل کرده بودم، هیچ بی‌احترامی به او نکردم جز آنکه گفتم از خانه پدرم برو، چون قرار ما این نبود.
وقتی دیدم او بی‌محابا به پدرم فحش می‌دهد، دیگر نتوانستم خودم را کنترل کنم. حتی همسایه هم به او اعتراض کردند که چرا به فردی که از دنیا رفته فحاشی می کنی.
اما مادرم بدون توجه به حرف آنها همچنان کلمات زشت و زننده‌ای را به پدرم نسبت می‌داد. نفهمیدم چه شد، شاید هیچ کس نفهمید، چون من با چنان سرعتی از واحد خودمان بیرون پریدم و جوری خودم را به او که کنار آسانسور و دقیقاً پشت در شیشه‌ای راه پله‌ها ایستاده بود، رساندم که گویی یوزپلنگ به شکارش حمله می کند. دستهایم را محکم به قفسه سینه‌اش زدم و گفتم: "دهانت را ببند!" خدای من جوری او را به عقب هل دادم، که شیشه پشت سرش شکست و از پشت روی پله‌ها غلطید و پایین رفت...

***

گمانم بعد خواستم خودکشی کنم که همسایه‌ها مانع شدند. این را در اظهارات شهود خواندم. **نمی‌دانم بعد چه شد چون من از هوش رفتم. وقتی به هوش آمدم دیدم در بیمارستان هستم و مامور بالای سرم است.**
مادرم هم در بیمارستان بود. می گفتند خدا راشکر کن که نمرده! و من نمی‌دانستم باید خوشحال باشم یا ناراحت. مادرم سه روز در کما بود. اما بعد به هوش آمد. مرا هم مستقیم فرستادند بازداشتگاه. نمی‌دانم او شکایت می کند، نمی کند، من چه سرنوشتی پیدا می کنم. ولی واقعاً آرزو داشتم آن لحظه من می‌مردم. بعد از پدرم هیچ ذوقی برای زندگی نداشتم، تازه داشتم خودم را پیدا می کردم که گرفتار این ماجرا شدم و حالا دیگر واقعاً به نهایت ناامیدی از زندگی رسیده‌ام. **کاش معجزه‌ای اتفاق بیفتد و من یک بار دیگر بتوانم به زندگی عادی برگردم.**

## هفتاد سال پیش در همین هفته

بقیه از صفحه ۳۶

چهار سال است روی ۷۴ کیلو ایستاده نه بالا می رود و نه پایین می آید... البته باید اینطور باشد مگر این وزن "وزن مرد" نیست همانطور که حرف مرد یکیست وزن مرد هم یکیست.

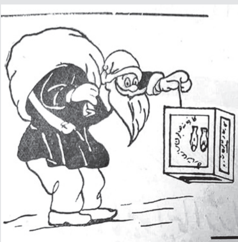
### تیغ در کف دشمن (شوخی صفحه ۲۴)

در آمریکا در مغازه‌های سلمانی، در همان موقعی که ریش آدم را می تراشند، یک دختر قشنگ هم ناخن‌های دست مشتری را درست می کند. یک روز آقایی به یک مغازه سلمانی رفت. دختر زیبایی ناخن‌های دستش را درست می کرد... مشتری خنده‌ای کرد و به او گفت:
-ممکن است یک شب با هم به سینما برویم و بعد هم با هم شام بخوریم و بعد به منزل من بیایید؟
-نخیر، من شوهر دارم.
-خوب، از شوهرتان اجازه بگیرید.
-شوهرم خیلی حسود است. من جرأت نمی کنم. اگر خیلی علاقه مندید ممکن است خودتان از او اجازه بگیرید؟ همان است که الان دارد صورت شما را می تراشد.

***زن و منطق***

پرویز اوقاتش تلخ بود. مادرش به او می گفت برود بخوابد. آنوقت پرویز نزد پدرش رفت و گفت:
پدر جان اینکه می گویند زنها منطق سرشان نمی شود درست است.
-چطور پسر جان؟
-اینطور... امشب مادرم به من می گوید: "پرویز جون تو هنوز برای زیاد بیدار ماندن خیلی کوچکی، زود برو بخواب" اما فردا صبح می گوید: "پرویز جون زود باش پاشو. تو دیگر بزرگ شده‌ای نباید تا این وقت روز بخوابی." ...
پدر جان، شما با آدمی که اینطور زود تغییر عقیده می دهد چطور تا حالا زندگی کرده‌اید؟

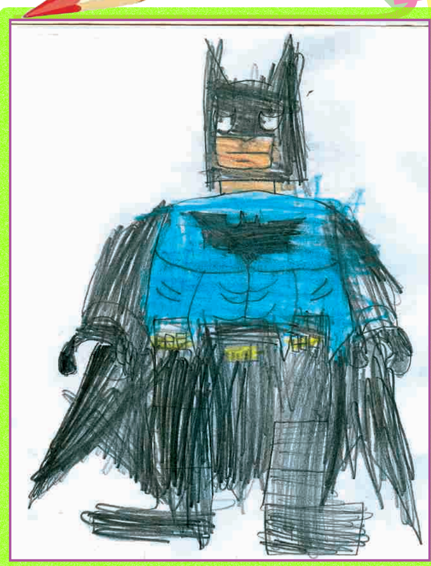
### آگهی صابون دو ماهی نشان صفحه ۱۲



به حرف من پیرمرد گوش کنید و تنها صابون‌های دو ماهی نشان را که از روغن نارگیل تهیه شده است مصرف نمایید عمده فروشی سبز میدان سرای حاجی رحیم خان پری نژاد عمده و جزیی فروشی تمام سقط فروشی‌های معتبر

نعمتها و موهبت خدا به دلیل بینش محدود ما متوقف نمی شود • گزین پند

# نقاشیهای شما

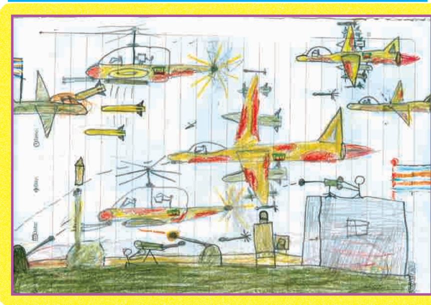

ایلیا قوامی شیرازی – ۷ ساله


فاطمه عین الله زاده ملکوتی

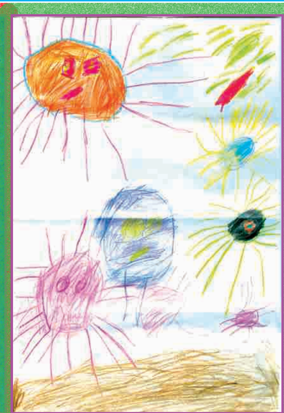

محمدقلی پور ۸ ساله – همدان


حلما عباسی – یزد

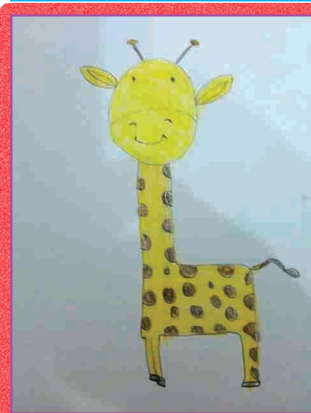

آرشا دانش اندوز


مهدی عباسی ۱۱ ساله – یزد


ستاره صالح ۴ ساله – تهران


علی صالح ۴ ساله – تهران


مرسانا سادات حسینی


آروین فاطمی

## شکوفه های زندگی


کیارش اشراقی


طاها عبدی



رادین خدمتی



آروین فاطمی


زهرا کبیری


گلسا یادگار


محمدجواد باقرپناهی


مرساناسادات حسینی


نفیسه زهرا شاه قدمی


مهلا مطلوب




www.mci.ir




# از هر جهت خوش آمدید

**هدایای ویژه با خرید و فعالسازی سیم‌کارت دائمی همراه اول**

**۳۰ گیگابایت اینترنت** | **۶ ماه مکالمه نیم بها** | **۶ ماه هر ماه ۱۰۰ پیامک**

خرید از shop.mci.ir و کلیه مراکز فروش و خدمات همراه اول

دارای مجوز از سازمان تنظیم مقررات و ارتباطات رادیویی
شماره پروانه ۱۰۰/۱۱۰۰